۳۰ ریال

سالنامه توفیق

۱۳۴۷

سال

میمون

صاحب امتیاز و مدیر : حسن توفیق

جای اداره : تهران ـ خیابان استانبول ـ شماره ۱۲۸

قرن اول ـ شمارهٔ ششم ـ سال ۱۳۴۷

سالنامه توفیق

«کلیهٔ حقوق به روزنامهٔ توفیق تعلق دارد ـ نقل مندرجات در جراید و مجلات تا یکماه پس از انتشار با ذکر مأخذ آزاد است»

هرکس موفق شود دورهٔ کامل قرن اول سالنامهٔ توفیق را جمع کند از طرف نوهٔ کاکاتوفیق یك بلیط دوسرهٔ مسافرت بکرهٔ ماه باو جایزه داده خواهد شد ! ـ نمایندگان توفیق درکرهٔ ماه نیز مأمور پذیرائی ازاو خواهند بود !

بهار وگل ، طرب انگیز گشت و توبه شکن
بشادی رخ گل ، بیخ غم زدل برکن
«حافظ»

سال ۱۳۴۷

درآستان فرارسیدن نوروز، «کاکاتوفیق» صمیمانه ترین شادباشهای خود را بحضور خوانندگان با ذوق تقدیم داشته سرخوشی وشادکامی یکایك شما را در هر روز از سال نوآرزو میکند .

سالنامه‌ای که اینك در دست دارید ششمین «سالنامه توفیق» است و همانطور که ملاحظه میکنید بموازات تازگی وتنوعی که همواره در نشریات مختلف توفیق بچشم میخورد و تحولات و دگرگونیهائی که پیوسته در مسیر رضایت خاطر بیش از پیش خوانندگان ارجمند صورت میگیرد ، سالنامه توفیق نیز سال بسال ، بهتر و جالب تر از پیش انتشار میباید .

این سالنامه ابتکاری که تلفیقی است از «تقویم وفکاهیات» مجموعه‌ای از شیرین ترین کاریکاتورها ، اشعار ، لطیفه‌ها ، و داستانهای کوتاه است که پاره‌ای ازآنها از میان دلچسب ترین مطالب سالهای قبل توفیق برگزیده شده است .

نکته‌ای که از ذکرآن ناگزیریم اینست که از بدو انتشار اولین سالنامه توفیق یعنی از ۵ سال پیش تاکنون در قیمت آن هیچگونه تغییری داده نشده است و با توجه به قطع سالنامه و تعداد صفحات و بخشهای چهارگانهٔ رنگی و تلفیق مطالب شیرین و متنوع و در عین حال کوتاه و فشرده و با در نظرگرفتن هزینه‌های روز افزون حروفچینی ، چاپ ، کاغذ ، صحافی و غیره و غیره ، اذعان خواهید نمود که مبلغ سی ریال ، کمترین و نازلترین قیمتی است که میتوان برای چنین سالنامهٔ ابتکاری و پرمطلبی تعیین نمود .

بدیهی است خوانندگان مطلع وهنرشناس توفیق بخوبی وارد هستند که تهیه و تدوین اینهمه شعر و مقاله و نکته و لطیفه وکاریکاتور و داستان فکاهی که بدون مبالغه در اکثر آنها یکدنیا ذوق و ظرافت و تنوع نهفته است ، کارسهل وساده‌ای نمیتواند باشد و این کارجز برای روزنامهٔ کهنسال و پرتجربه‌ای مانند «توفیق» وجز با اتکاء به ذخائر فکاهیات ۴۶ ساله‌اش وکادر مجهزآن امکان پذیر نیست .

در پایان یادآور میشود که این سالنامه غیر از «شماره مخصوص عید روزنامهٔ توفیق» است که شب چهار شنبه ۲۳ اسفند منتشر میشود .

دل شاد ولب خندان شما بزرگترین آرزوی ماست .

توفیق همیشگی شما را در سال نو از خداوند متعال مسألت مینمائیم .

«موسسه توفیق»

✡ شب چهارشنبه ۲۳ اسفند: «شمارهٔ مخصوص عید و چهل و هفتمین سال انتشار توفیق»

✡ شب عید : «شمارهٔ مخصوص بهار مجلهٔ توفیق ماهانه»

✡ ... و برای تبریك نوروز : «کارت تبریك توفیق»

✡ یادتان نرود !

بهار :

شوهر :

ـ از وقتی خودتو روی بالکن برنزه میکنی قیمت آپارتمانهای مقابل دوبرابر شده !!

« تحویل سال نو » :

ساعت ۱۶ و ۵۲ دقیقه و ۳۰ ثانیه روز چهار شنبه سی‌ام اسفند ۱۳۴۶

اخطاریه‌اجناس لطیف

چون در ایام عیـد بازار ماچ و بوسه رواج بسیار دارد .

لـذا بمـوجب این اخطاریه عموم اجناس‌لطیف اعم از پیر و جوان کـه روی‌هم رفته سن آنها از بیست وپنج تجاوز نکند مواظب خواهند بود کـه از مالیدن روژ بلب های خود خودداری‌نمایند .

زیرا در غیـر این صورت‌پس ازانجام‌مراسم دیده بوسی آثار جرم‌که عبارت از سرخی ماتیك است برروی گل وگردن و سروصورت مردان‌زن ـ دار نقش بسته و اسبـاب زحمت‌آن ها خواهدشد.

بانوان‌متخلف‌بموجب گـواهی کارشناس سنی مورد معاینه قرار گرفته وسن حقیقی آنها برای اطلاع‌عموم آگهی خواهد شد !

باز آمد سال نو

بــاز ، شد هنگامهٔ شوروسرور ودیمبلو ! بــاز آمد سال نــو
مرد وزن‌گشتند چون‌مورومِلخ هرسو ولو بــاز آمد سال نــو
خیز وبا شادی فراهم کن بساط هفت سین سیر وسنجد اون واین
رخت وکفش نو برون آور زاشکاف وکشو بــاز آمد سال نـو
خانه‌هاملوزشیرینی شده است‌ومیوه‌جات پشمك ونقل و نبــات
برشکم صابون بزن ، آماده شو بهر چپو! بــاز آمد سال نــو
بانگ‌ماچ و بوسه‌ازهرگوشه‌ای‌آید بگوش بادوصدجوش‌وخروش
در فضا پیچیده بوی مــاهی وسبزی پلو بــاز آمد سال نــو
دلبران عشوه‌گر ، زیبا تـر از زیبا شدند رهزن دلهــا شدند
با لباس نو بنو ،گه از عقب ، گه از جلو بــاز آمد سال نــو
عید نوروز است پاشو جام مرد افکن بزن قر بده ، بشکن بــزن
خرمن غم را بکن با داس خوشحالی درو بــاز آمــد سال نــو
مست وپاکوبان بشوق بوسه هــای آبدار خیز وروکن سوی یار
بهر تضمین دین ودل بگذار پیش او گرو بــاز آمد سال نــو

« خرید شب عید »

زن به شوهر ـ اوه‌نترس عزیزم ، اینها بخدا جعبه‌خالیه برای « قمپز درکردن » جلوی همسایه‌ها ، خریدم ! ؟

هفت خوان نوروز

از نظر اشخاص کثیرالعائله !

خوان اول ـ « جیب تکانی » بجای « خانه تکانی » !

خوان‌دوم ـ خرید لباس‌کورو کچلها بصورت قسطی یا نسیه .

خوان سوم ـ خرید میوه و شیرینی بقیمت جان آدم !

خوان‌چهارم ـ جنگ و نبرد خانگی برسر کمبوداحتیاجات نوروز.

خوان‌پنجم ـ روبوسی‌زورکی با اشخاص نادلپسند ! از قبیل‌مادر والدهٔ آق‌مصطفی و غیره !

خوان ششم ـ مقابلهٔ یکتنه با هجوم ویورش سور چرانها !

خوان هفتم ـ تا خرخره در قرض فرو رفتن و مفلس شدن الی آخر فروردین ماه !

شعر ضربی

« نازک نارنجی »

گل اومدو بهاراومد ، بوس وکنار میخواددلم
کنار گل سه چارتا ماچ ، ازلب‌یار میخواددلم

بساط شاعرانه ای ، پای چنار میخواد دلم
کنار سبزه باده و، ماست‌وخیارمیخواد دلم
باده ز دست‌دلبری، لاله عذار میخواد دلم
صدای داریه‌دنبک و ، نغمهٔ تار میخواد دلم
رقص‌نگاری‌کرمکی ، توسبزه‌زارمیخواددلم
ز دلبر بانمکی ، قول و قرار میخواد دلم

گل اومد وبهاراومد ، بوس وکنارمیخواددلم
کنار گل سه چارتاماچ ، ازلب یار میخواددلم

من‌میخونم تو قربریز ، جیگر چرا پانمیشی
قربون هیکلت برم ، چرا مهیا نمیشی
تا زکمر قر نریزی ، باب دل ما نمیشی
چوغنچه گر نخندی تو ، بمثل‌گل وانمیشی
چرا بمثل این حاجیت، واله وشیدا نمیشی
بیا باهم فرارکنیم ، با تو فرار میخواددلم

گل اومد وبهاراومد، بوس و کنارمیخواد دلم
کنارگل سه چارتا ماچ ، ازلب یار میخواددلم

به‌بین چه کرده بازمین ، بهار شادی آفرین
سفرهٔ سبزی از چمن ، پهن نموده بر زمین
رسته میان سبزه ها ، لاله و یاس و یاسمین
طعنه زند زخوشگلی،جهان به فردوس برین
بیا بصحرا برویم ، همره فخری و شهین
که‌درچنین‌هوای‌خوش،گشت‌وگذارمیخواد دلم

گل اومد و بهاراومد ، بوس‌وکنار میخواددلم
کنار گل سه چارتا ماچ ، ازلب یار میخواددلم

رکورد خانه تکانی !

مفهوم نوروز راکسانی بهتر ازهمه درک کرده‌اند که تنها به « خانه تکانی » اکتفا نمیکنند بلکه در ایام عید با رقصهای «راک» و «تویست» و«چاچا» و«هولاهوپ» وغیره بقدری خودشان را «تکان میدهند» که رکورد تمام خانه تکانی‌ها را می‌شکنند !

عیدی دزدکی !

شب عید است ، گیسو را صفا ده
ز سر تا پای خود برق وجلا ده
بنام دادن عیدی ، یواشی
بیا این سال نو بوسی بما ده !

فروردین (ذیحجه - March)

شنبه :	
۱ شنبه :	«شمارهٔمخصوص‌عیدتوفیق‌ماهانه»
۲ شنبه :	
۳ شنبه :	
۴ شنبه :	
۵ شنبه : ۱	نوروز ۱۳۴۷ (۲۱- 21)
جمعه : ۲	تعطیل (۲۲- 22)

یادداشت:

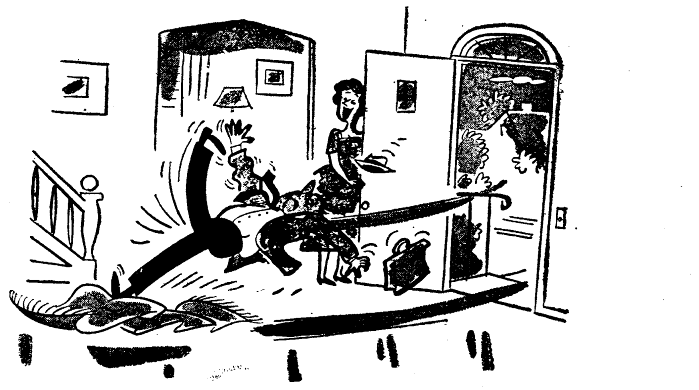

زن به شوهر - **عزیزم، شب عیدی میبینی‌که چقدرکف سالن منزل را قشنگ تمیز وصیقلی کردم ؟!**

دورهٔ بشکن زدن آمد

«ساخلوحضور»

عید آمد و گل خنده زنان درچمن‌آمد ،
مجنون صفتان را غم دل خانه کن‌آمد
خاموشی و رخوت ز چمنزار سفرکرد
تا بلبل شوریده دل ممتحن‌آمد
از محفل یاران چمن غلغله برخاست
زینروست‌که فراش صبا در سخن‌آمد
در دشت ودمن لاله رخان رقص کنانند
وز هر طرفی لاله رخی خنده زن‌آمد
تا دل بفریبند ز عشاق ، ز هر کوی
رخسار مه و زلف شکن در شکن آمد
آن سینهٔ یاراست‌که چون عاج سپیداست ؟
یا صبح بهار است که در چشم من آمد؟
دردست صبا زلف « پریوش » شده رقاص
لیموی« شهین » سخت چو گوی مجن آمد
« اختر» زخم کوچه چو اختر شده ظاهر
وز بام « سهیلا » چو سهیل یمن آمد
خوش باش وبزن بادهٔ گلگون و بکن‌رقص
چون فصل می و دورهٔ بشکن زدن آمد

به بهانهٔ عید !

مکالمهٔ زیر ، استفاده ایست که یك جوان « صاب سلیقه » ازعید نوروز میکند:

ـ خانم تبریك عرض میکنم .... انشاءالله‌که عیدی ما راحاضرکردین ؟!

ـ واه‌چه چیز!؟.. من بایدعیدی بدم یا شما ؟..

ـ معلومه‌که شما خانم جون .

ـ آخه عیدی من‌که قابل‌شما نیست.

ـ اختیاردارین خانم‌صاحبش‌قابله.. مطمئن‌باشید هرچی بدین‌بدرد من‌میخوره!

ـ مثلا چی ؟..

ـ مثال که نمیشه زد.. ولی البته من دوست دارم عیدی شما طوری باشه‌که هیچ وقت فراموشم نشه .

ـ عجب ؟ لابد چیز گران قیمتی می‌خواهید ؟

ـ بله ... از لحاظ من خیلی گران قیمته ولی برای‌شما اتقدرهاخرجی نداره .

ـ راستش.. من اول‌عیدی می‌گیرم بعد عیدی میدم .

ـشماعیدی‌مرا بدین‌من‌هم‌حرفی ندارم.

ـ آخر باید بمن مهلت بدین تا عیدی شما را تهیه‌کنم .

ـ تهیه‌کردنی نیست .

ـ پس تقریباً بگوئید شکل وجنسش چه باشد ؟

ـ شکل وجنس ندارد .

ـ خوردنی باشد یا پوشیدنی‌؟ و یا اینکه‌مثلابازی‌کردنی؟ - نه هیچکدام ...

ـ شما را بخدا بگوئید ... من که دق‌کردم ... هرچه باشد میدهم.

ـ قول می‌دهید ؟

ـ قول میدهم .

ـ بسیار خوب‌گوش بدهید : چیزی که من می‌خواهم « دوای دل دردمند من است » هم‌گرفتنی است هم شیرین است‌و هم خراب نشدنی وهم بی‌خرج،درمقابلش هم عزیزترین چیز های خودم را بشما تقدیم میکنم .

ـ پس زودتر بگوئید چیست ... زودتر ...

ـ مختصر ومفید : فقط ... « یك بوسه ! »

« شیطونك »

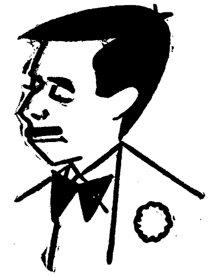

چه بهتر !

« منوچهر » دو ماهی بود که‌در یکی از قسمتهای بانك مشغول کار بود ، روزی به قسمت تدارکات بانك تلفن کرد و گفت :

ـ آقامردم که‌مسخرهٔ شما نشده‌اند، امروز پانزده روز است که از شما یك پاك کن بیقابلیت خواسته ام و هنوز هم که هنوزه‌شما نفرستاده‌اید. اصلا معلومه که شما در این بانك چه میکنید ؟ خلاصه تا ظهر بشما مهلت میدهم و در غیر این صورت خواهید دید که با چه کسی طرف هستید .

صدائی از آن طرف تلفن با عصبانیت جواب داد.

ـ آیا میدانید باچه کسی‌اینطور صحبت میکنید ؟

ـ نه نمیدونم .

ـ من رئیس بانك هستم .

بعدازمدتی سکوت،«منوچهر» باهمان لحن پرسید : شماچطور؟ آیا میدانیدچه کسی از شما پاك کن میخواهد ؟

ـ نه نمیدانم .

ـخیلی خوب ، چه بهتر ! وتلفن را قطع کرد .

نکته

ـ بنظر من: اشیاء ضدیکدیگر را جلب‌میکنند، دختر های لخت و برهنهٔ فقیر (!) و مردهای شکم گندهٔ ثروتمند !

پند سعدی

«فکلی»

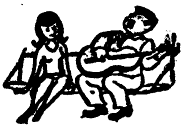

ای دوست بروز « سیزده » خیز
می ریز و حق مرا ادا کن
اول بچمن در آی با من
بنشین سر سبزه و صفا کن
بر بند گره به‌سبزه و آندم
لطفی بمن گره گشا ! کن
چون خسته شدی ز گردش‌وسیر
آهنگ وصال آشنا کن
باز آ باطاق و در کنارم
بنشین و بمن مگو « حیا کن! »
بر گوش بگیر پند « سعدی »
این کار که گفت شیخنا کن :

« بر خیز و در سرای بر بند »
« بنشین و قبای بسته وا کن »

مرد ـ **بله خانم ، من یکی ازکتابهای بالائی رو میخوام ....**

در روز ۱۳ عید...

اگردیدید دختری گره به‌سبزه‌هامیزند بدون اعتنا ازبرابراورد نشوید، بلکه‌چندلحظه دربرابرش‌توقف کرده و سراپایش را خوب ورانداز کنید تالااقل طفلکی دلش خوش‌شود که‌شمااوراپسند کرده‌ایدو بزودی بخواستگاریش خواهیدرفت!

فروردین		(ذیحجه - March)
شنبه : ۳	تعطیل	(۲۳ - 23)
۱ شنبه : ۴	تعطیل	(۲۴ - 24)
۲ شنبه : ۵	تعطیل	(۲۵ - 25)
۳ شنبه : ۶		(۲۶ - 26)
۴ شنبه : ۷		(۲۷ - 27)
۵ شنبه : ۸	«توفیق‌سیزده»	(۲۸ - 28)
جمعه : ۹		(۲۹ - 29)

یادداشت:

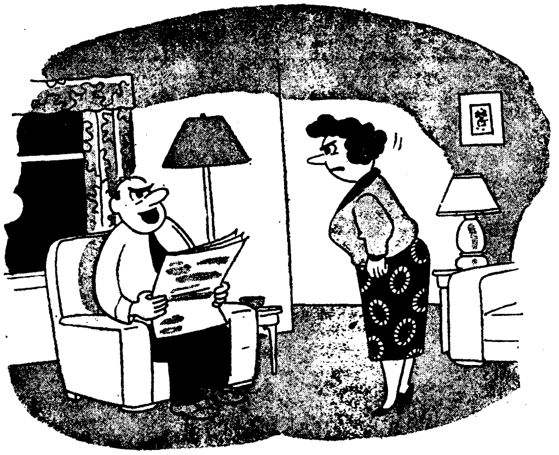

شوهر بزن_عزیزم! این اول سال نوئی اینقدر سریك پالتو پوست اوقات تلخی نکن .. اگر پالتو پوست لازم داشتی خدا تورو هم بشکل پلنگ خلق میکرد!؟

بیامد ماه فروردین

«تفکری پرچانه»

بیامد ماه فروردین ، زمین‌شد نقش ارژنگی
زگل باغ وچمن گشته ، سراسر رنگ‌وارنگی
نواخوان بلبل وقمری‌شده، هریك به آهنگی
چنین‌میخوانددرصحرا پریشب‌ها حسن‌بنگی
بهارآمد برادرجان ، زمستان خورداردنگی

حاجی‌فیروز را دیدم ، لباس قرمزی برتن
که رقصان بود وپاکوبان، میان‌کوچه و برزن
برقص‌رهگذرهاهریکی‌گفتندصداحسن(!)
به قرمیخواند این شعروبدستش داریه زنگی
بهارآمد برادر جان ، زمستان خورد اردنگی !

به صحرا روکن وبنگر،که فردوس برین‌گشته
زبوی عطرگلها ، دشت وصحرا عنبرین‌گشته
زمردگون وسبزاکنون ، همه جای‌زمین‌گشته
بـرو سیر طبیعت کن ، بـرای رفع دلتنگی
بهارآمد برادر جان ، زمستان خورد اردنگی !

ز دل بیرون بکن از نوبهاران غصه وغم را
بذور افکن ترب را و چغندر را و شلغم را
بخر گر پولداری ، پرتقـال گندهٔ بم را
بخور همراه آن تامیتوانی سیب و نارنگی
بهار آمدبرادر جان‌ز مستان‌خورد اردنگی !

بساط عیش و عشرت را برای خود مهیا کن
ببر با خود پتوئی و غذائی، رو به‌صحرا کن
لب جوئی نشین و دشت‌وصحرا را تماشاکن
اگر داری گرامافون بزن، باصفحه آهنگی
بهار آمد برادر جان ، زمستان خورد اردنگی!

مژدگانی

مادر زن اینجانب چندروز پیش در مسیر بین توپخانه و کوچه برلن براثر شلوغی غفلتاً گم شده وخوشبختانه غیبش زده است ! ازجویندگان محترمی که مثل چاکر از دست مادر زن مصیبت دیده‌اند تمنا میشودمحض رضای خدا اگر اورا پیدا کردند دوباره بریش مانچسبانندودرعوض این‌امر خیر هرچه دار وندارم میباشد برسم‌مژدگانی‌وبنام نجات یکنفر«غریق»دودستی تقدیم خواهد شد!

مشخصات‌مفقوده بشرح‌زیراست:
هیکل ـ نخراشیده مثل‌مادر فولادزره .
قیافه ـ منحوس ورعب آور.
گیس ـ سفیدمثل‌پنبه .
دندانها ـ تمام عاریـه و مصنوعی.

امضا :«خوشبخت‌ترین مرد روی زمین ! »

پند نوروزی !

برای شانه خالی‌کردن از زیر بار دید و بازدید های عید وراحت شدن از شر مزاحمین : بهترین وعملی‌ترین راه چاره اینست‌که در ایام نوروز مالند کسانیکه تصادف هولناکی کرده‌اند، سروکله خودرا باند پیچی‌کنید وهمینکه صدای در خانه بلند شد وسر خری خیال عید دیدنی شما راداشت فوراً درزیرلحاف وپتو دراز بکشید ودرجواب عرض تبریکهای مراجعین با مهارت یك هنرپیشه ورزیده ، صداهای نامفهومی از حلقوم خود خارج کنید وبجای شیرینی ومیوه وعیدی باخیال راحت، آه وناله تحویلشان بدهید !

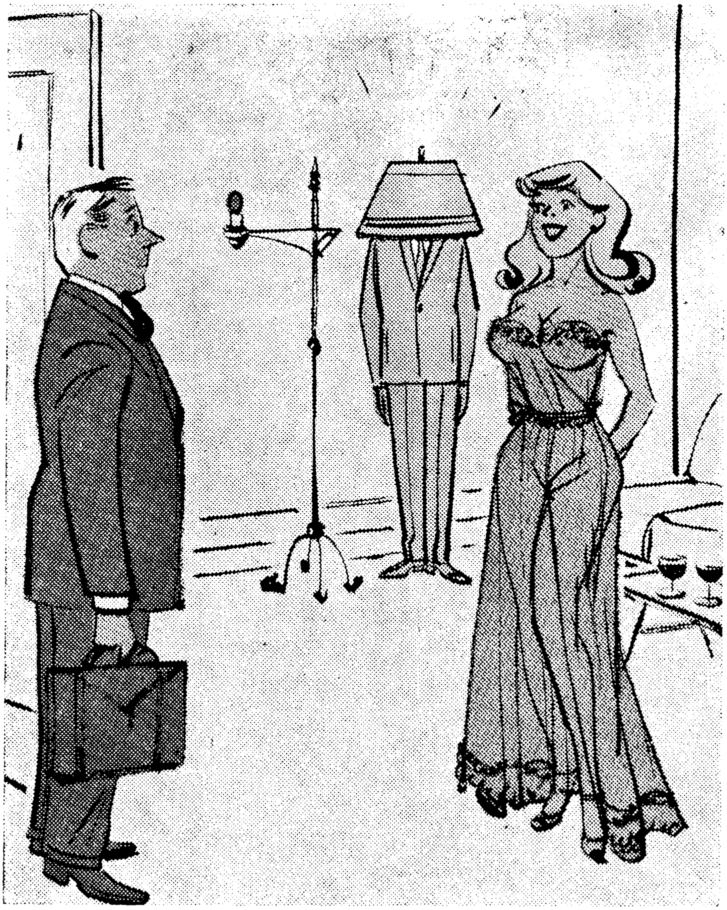

زن بشوهر ـ **اوا جونی ، به ترن نرسیدی ؟!**

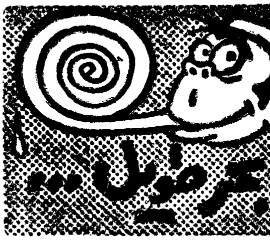

عیدنوروز

عید نوروز شد امروز بسی خرم وفیروز، بصد شور و بصدسوز وباروی‌دل افروز، بما وارد واز مقدم خود کرد بسی خرم و خوشحال همه خرد وکلان را و همه پیر و جوان را وزمین را و زمان را و از امروز الی سیزده عید بهرجا وبهر سوی بهر خانه و هر برزن وهر کوی‌که وارد بشوی مردم ایـران همـه را خرم و دلشاد وزقید محن آزاد ببینی وبهرجا بنشینی پی تجلیل بتعجیل بشیرینی و آجیل نمایند سرت‌گرم و دلت نرم و لبت نیز ببایدکه بکارافتد و هر لحظه و هرساعت وهرروز ببوسی رخ و روی رفقارا.

بچه‌ها نیزدراین هفته لباس نو و پاکیزه بپوشند و چنان‌آب بجوشند و چو آتش بخروشند و پی‌عیدی وسر کیسه نمودن زسحر تاسرشب بی‌غم‌واندوه وتعب غرقه به عیش و بطرب روی گذارند سوی خانه‌اقوام وباصراروبا برام هم ازعمه هم ازخاله هم ازدائی وزن دائی وگلباجی و خانباجی وزن حاجی والقصه ز مامان و ز بابا وزآقاوزن‌آقا بخوشی‌عیدی بسیار بگیرند خداوند الهی که دراین‌موسم‌نوروزپرخواری بسیاروزبیماری پشت‌سر آن‌خوب کند حفظ تمام بچه‌هارا.

هرچه‌درموسم‌نوروز بطفلان همه خوش میگذرد بر پدران سختی بسیار رود چون همه باید که بهرجورشده‌بلکه بهرزورشده قرض‌و قوله کرده و پول‌وپله‌ای دست بیارندو گذارند سرخرجی کفش و کله ورخت و لباس زن‌و فرزندکه تاخودبتوانند شبی‌چند زدست‌زن‌وفرزنددل آسوده بمانند وبشادی‌وبه‌لبخند شبی‌صبح‌نمایند خداوندالهی که‌درین‌سال‌نو وروز نو وهفتهٔ‌نو نو بکند جمله سرو وضع من و ظاهروهم باطن این جامعه‌کهنه مارا .

«هدهدمیرزا»

فروردین	(ذیحجه - March)
شنبه : ۱۰	(۳۰-30)
۱ شنبه : ۱۱	(۱ - 31)
۲ شنبه : ۱۲	(۲ - 1)
۳ شنبه : ۱۳	(۳ - 2)
۴ شنبه : ۱۴	(٤ - 3)
۵ شنبه : ۱۵	«توفیق» (۵ - 4)
جمعه : ۱۶	(٦ - 5)

یادداشت:

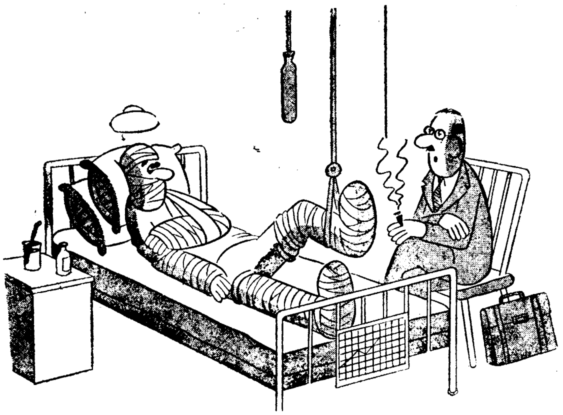

دکتر ـ خب، وقتی به زنت گفتی حاضر نیستی روز سیزده بدر مادرزنت را هم همراه خود تان ببرید چه کارکرد ؟ . . . ! !

پندهای سیزده بدری !

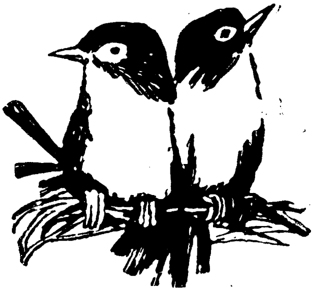

یکروز قبل ازسیزده حتماً سری بچند فروشگاه بزنید وچند قلم جنس خوردنی وپوشیدنی خریداریکنید و واطمینان داشته باشیدکسبه (حبیب الله!) چنان دخل جیب وکیفتان میآورند که دیگر دیناری برایتان باقی نمی‌ماند که جیب برهای مادر مرده ! در روز سیزده آنرا ازجیب شما بزنند !

✿✿✿

اگرروز سیزده هنگام ظهرغفلتاً دوست وآشنائی ازراه رسید ومزاحم شما شد فوراً پیچ رادیو را بازکنید ومطمئن باشیدکه سرخرکذائی دوپای دیگرهم قرض کرده وفرارمیکند !

✿✿✿

خانمها و آقایان عزیز : اگر میخواهید روز سیزده بدر هیچگونه نحوستی گریبانگیرتان نشود و واقعاً بشما خوش بگذرد بهرقیمتی شده سعی کنید همراه «مادر شوهر» و «مادر زن» خود بگردش نروید.

شد سیزدهٔ نوروز

«نازك نارنجی»

بشکن بزن و قربده مثل حاجی‌فیروز
شد سیزدهٔ نوروز
جامی بزن ازدست بتی‌شوخ‌ودل افروز
شد سیزدهٔ نوروز
برپاشده‌درهرطرفی‌دامبول ودیمبول
هستند همه لول
مستانه نفس کش طلبد مردك پفیوز
شد سیزدهٔ نوروز
دشت و دمن از باد بهاری شده زیبا
جانبخش و فریبا
دیگری اثری نیست زبرف و زیخ و سوز
شد سیزدهٔ نوروز
بر سبزه بزن هی گره ای دلبر زیبا
هی خم شوو دولا
تا آنکه شود پشت تو از خم شدنت قوز
شد سیزدهٔ نوروز
هرسبزه‌که‌خوش‌منظروجانپرورو زیباست
چون‌جنگل‌مولاست،
از لعبت خوش هیکل ودلدار چو نیمسوز
شد سیزدهٔ نوروز
خواهی که به توخوش گذرد بارفقا باش
بالطف و صفا باش
خوش نیست بگردش بروی یکه و یالقوز
شد سیزدهٔ نوروز

مبالغه !

بیمار ـ آقای دکترمثل‌اینکه فقط نصف‌مغزمن کار میکند .
دکتر ـ اختیاردارید ، چرا شما همیشه مبالغه میکنید ؟!

چهار روز از عید هزار و سیصد وبیست وشش میگذشت که سکینه سلطان بعنوان آشپز در منزل آقای بلغور میرزا استخدام شد .

سکینه‌سلطان یکسال واندی بود که ازشوهر خود بعلت گرفتن زن‌دیگر طلاق گرفته بودوچون در تهران کسی را نداشت‌وچندـ غازمهریهٔ او هم همان‌یکی‌دوماه اول تمام‌شده بود ناچارازطریق رختشوئی درخانه‌های مردم امرار معاش میکرد .

سکینه‌سلطان زن نسبتاً آب‌و رنك داری بود ولی متأسفانه شوهری برایش پیدا نمیشد که‌اقلا شکمش‌راسیر کند وازاین کارپر زحمت نجاتش‌دهد وچون‌خودش هم عرضهٔ پیدا کردن شوهر را نداشت کم‌کم فکر ازدواج از کله‌اش بیرون‌رفته بوددرعوض برای رهائی از کار پر زحمت رختشوئی این در وآن در میزد که در خانه‌ای بعنوان آشپز یا کلفت استخدام شود .

سعی‌وکوشش‌او برای‌رسیدن باین منظور خیلی زود نتیجه بخشید و همانطور که اشاره شد بلغور میرزا او را بعنوان‌آشپز درخانهٔ خود استخدام‌کرد .

اولین‌روزی که‌سکینه‌سلطان واردخانهٔ بلغور میرزا شدباخود گفت راست میگویند عاقبت جوینده یابنده است .

اگر من برای پیداکردن شوهر هم‌ازهمان‌روزاول دست‌و پا می‌کردم‌واین‌دروآن‌درمیزدم تا امروزصد تا شوهر برایم‌پیدا شده بود ولی خوب اینجاهم‌مثل

سیزده بدر

.... و نحوست آن

* * *

اینکه بدنیست .

شام‌وناهار و لباسم که پای اینهاست .

ماهی پنجاه‌تومان‌هم که‌بمن حقوق میدهند، اخلاق خانم وآقا هم‌که بدنیست .

دیگه چه‌مرگمه ؟ شوهررو میخوام چکار کنم ؟

سکینه سلطان همینطور با خودش مشغول صحبت بود که آقای بلغورمیرزا از در واردشد و برای دومین بار نگاه دقیقی بسروپای‌او کرد، آنگاه‌سری‌تکان داد و بسمت اطاق خود رفت .

درآنجا زن خود را صدا کرده وبا او مشغول صحبت‌شد.

ـ مهری جون این‌زنیکه چطوره ؟

ـ واللا بدنیست، هم‌تمیزه‌هم آشپز خوبیه ولی...؟

ـ میدونم چی میخوای‌بگی. من هم همین فکر را میکنم که چون شوهر نداره ممکنه بابقال و نانوای سرگذررابطه پیدا کنه وهم پول مارابه‌بادبده‌هم‌آبروی ما را !

ـ حالا چاره‌چیه، بیرونش کنیم ؟

ـ حالا نه، یه امتحانی‌ازش میکنیم اگه زن درستی بود که خوب اینجا هست اگه‌نه‌بیرونش می‌کنیم .

ـ بسیارخوب من‌هم‌موافقم!

* * *

عصر روز دوازدهم سال بود و سکینه‌سلطان پس از یك هفته اقامت درمنزل بلغورمیرزاهوس کرده بود که برای چند دقیقه جلوی در خانه بنشیند وهوا بخوره .

بغل‌خانهٔ بلغورمیرزاخانه‌ای واقع شده بود که آشپز پیری همسن‌وسال‌سکینه‌سلطان درآنجا کار میکرد .

وقتی سکینه از در خانه بیرون رفت‌آشپز مزبور تازه‌از خانهٔ‌خودشان‌بیرون‌آمده‌وجلوی در نشسته بود .

همینکه چشمش به سکینه سلطان افتاد جلو آمد و بنای احوالپرسی وتعارف راگذاشت.

آنگاه موضوع سیزده‌بدر را پیش کشیده از سکینه سلطان سئوال کردشمافرداکجامیخواهید بروید ؟

سکینه‌سلطان‌پاسخ‌داد: «آقا و خانم من بطوریکه خودشان میگن فرداخیال دارن به‌رامسر برن بمنهم گفتن هر جا دلت میخواد درخانه را به‌بند بروولی من فکر میکنم تنهاکجا برم ؟ اینه‌که میخوام‌خونه وایسم .

هنوزحرف‌سکینه‌سلطان‌تمام نشده بود که پیرزن فوق‌الذکر گفت : ←

فروردین	(محرم - April)
شنبه : ۱۷	(۷ - 6)
۱ شنبه : ۱۸	(۸ - 7)
۲ شنبه : ۱۹	(۹ - 8)
۳ شنبه : ۲۰	(۱۰- 9)
۴ شنبه : ۲۱	(۱۱- 10)
۵ شنبه : ۲۲ «توفیق»	(۱۲- 11)
جمعه : ۲۳	(۱۳- 12)

یادداشت:

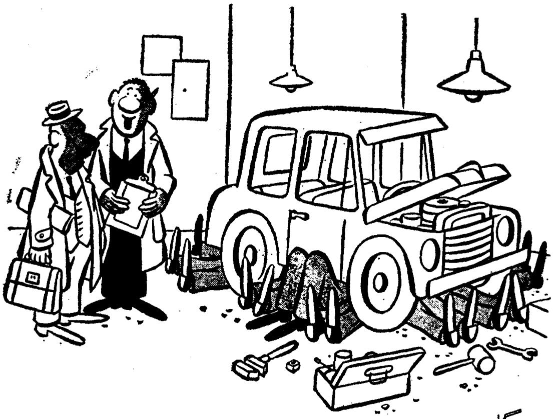

صاحب تعمیرگاه:
ـ خیالتون راحت باشه ... ماشین‌شما فقط یك مختصر تعمیری لازم‌داره!!

ـ نه خواهر، اشتباه میکنی روزسیزده اگه آدم ازخونه بیرون نره نحسی پا پیچش میشه، ازمن میشنوی حتما برو سیزده را در کن، حیف که با خانم اینهامیخوام فردا برم کرج اگه نه با هم میرفتیم».

***

صبح فردا همینکه بلغور میرزا و خانمش بمقصد رامسر از خانه خارج شدند سکینه‌سلطان درخانه راقفل کرد وسلانه‌سلانه براه افتاد که‌سیزده را در کند ونحسی پا پیچش نشود!

هنوزاولین‌خیابان‌را بپایان نرسانده بود که مردبازاری نسبتا مسنی را دید که پابپا دنبال او میآید! خواست علت را سئوال کند ولی مردك لبخندی زد و گفت چه خوب‌بود امروزسیزده را باهم در میکردیم!

سکینه سلطان خواست چند تا فحش بنافش ببندد وخودرا از شراو خلاص کندولی با خود گفت مثل اینکه بدهم نمیگه! آنگاه لحظه‌ای بفکر فرورفت و مجددا باخود گفت نه کارخوبی نیست.

من یکسال و چند ماه در تهران بدرستی وپاکی زندگی کردم حالا چرا راه کج برم؟

باز اگه زن نداشت و منو میگرفت یه‌حرفی بود اما این که از قیافه‌ش معلومه که زن داره خوبه اصلا اعتنا بهش نکنم.

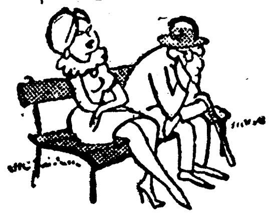

هنوز حالت شك و تردید سکینه سلطان کاملا رفع نشده‌بود که مردك مجدداً بحرف آمد و گفت همچه پوست‌کنده بهت‌بگم دلم میخواد توشوهر نداشته‌باشی که همین فردا عقدت کنم؟!

سکینه‌سلطان بینوا که بطرز غیر قابل وصفی تحت تأثیرقرار گرفته بود با خوشحالی تمام فریاد کرد: بخدامن شوهرندارم بخدا شوهر ندارم!

مرد مزبور گفت پس خدا راشکر که‌اونی که دلم میخواست خدابمن داد!... حالا بیاسوار تاکسی‌بشیم‌بریم‌سیزده‌رادرکنیم.

در این اثناء یك تاکسی قراضه‌پیداشد و هردوسوار شدند وتاکسی بسمتی که مردك یواشکی باوآدرس داده بود براه افتاد! چند لحظه بعدتاکسی‌جلوی کوچهٔ بلغورمیرزا توقف‌کرد و مردك از تاکسی پیاده شده‌بسمت کوچه دوید!..

هنوز حالت بهت و حیرت سکینه‌سلطان رفع نشده بود که مردفوق‌الذکر با یك بقچهٔ‌مندرس مراجعت‌کرد و خطاب به‌سکینه سلطان اظهار داشت:

ـ من‌دائی‌خانم بلغورمیرزا هستم. این‌ها احتیاج به آشپز بلهوسی‌مثل‌تونداربند بسلامت!.. خوش آمدی این هم بقچه‌ات!.

***

ازآنروز باینطرف سکینه سلطان مجدداً بارختشوئی امرار معاش میکند ولی با خودش عهد کرده‌است که‌درروزهای‌سیزده‌عید هیچوقت برای درکردن‌نحوست از خانه خارج نشود!

«پنبه‌تراش»

- ای حقه، حالا دیگه اومدی شیکار خرگوش ؟!

لطیفهٔ زیر را انگلیسی ها در مورد خود خواهی ژنرال دوگل ساخته‌اند :

«حکمران» ... و «خدا» !!

پس از پایان جنگ بین المللی دوم سران انگلستان و آمریکا برای ملاقات و مذاکره با ژنرال دوگل بپاریس رفته بودند . پس از شب اول اقامت در پاریس هنگامیکه سه سیاستمدار مشغول مذاکرهٔ دوستانه بودند چرچیل گفت که دیشب خواب دیدم خداوند مرا حکمران تمام جهان کرده است !

روزولت سری تکان داد و گفت:

ـ خیلی عجیبه !. منهم خواب دیدم که خداوند مرا حکمران تمام دنیا کرده است.

در این موقع دوگل قیافهٔ متعجب بخود گرفت و گفت :

ـ منهم دیشب خواب دیدم ... ولی برخلاف گفتهٔ شما یادم نمیآید که این شغل را به هیچ کدام ازشمادو نفر داده باشم!!

*****

کلفت دلخواه !

زن ـ من کلفتی لازم دارم که تمیز ونجیب وباهوش باشد .

شوهر ـ پس بعقیده من بهتر است که سه تا کلفت داشته باشیم !

دیوانه کننده‌س !

«نی نی کوچولو»

اون نرگس شهلای تو دیوانه کننده‌س
اون صورت زیبای تو دیوانه کننده‌س
قامت نتوان گفت که کرده است قیامت
آری قد و بالای تو دیوانه کننده‌س
دیوانه نکرده‌است کسی را عسل اما
شیرینی لبهای تو دیوانه کننده‌س
عریان مکن آن ساق بلورین به برمن
زیرا همه اعضای تو دیوانه کننده‌س
منظور زآنجای تو لیموی تو باشد
گویم اگر زآنجای تو دیوانه کننده‌س

نکته هیچگاه راز خود را پیش کسی فاش نکنید حتی زمانیکه تصادفاً کیف پر از پولی را پیدا میکنید !

فروردین	(محرم - April)
شنبه : ۲۴	(۱۴ - 13)
۱ شنبه : ۲۵	(۱۵ - 14)
۲ شنبه : ۲۶	(۱۶ - 15)
۳ شنبه : ۲۷	(۱۷ - 16)
۴ شنبه : ۲۸	(۱۸ - 17)
۵ شنبه : ۲۹ «توفیق»	(۱۹ - 18)
جمعه : ۳۰	(۲۰ - 19)

یادداشت:

عمل تعویض قلب عاشق ومعشوق !

لق لقو

«اجنه»

ای لب چون چغندرت ، سرخ تر از لبوی من
ترسم از آنکه پیش تو ، گیر کند گلوی من

کلهٔ چون کدوی من ، برق زند چو آینه
آینه‌دار روی تو ، کلهٔ چون کدوی من

رفته باوج آسمان شب همه شب صدای ما
از تو صدای خنده ، وز، گریه اهو اهوی من

من همه پیش روی تو ، غیبت عمه‌ات کنم
گر بزنی تو افترا ، پشت سر عموی من

بس به تملقت سرو ، گردن خود تکان دهم
گر به‌کجی بخندد از ، گردن لق لقوی من

چند تو گوئی از کجا ، آمده بوی سوخته ؟
سوخته هم دماغ و هم ، دامنت از اطوی من

من که ز مفلسی کنم ، غاز چرانی از چه رو ؟
بر سر نیم غازی‌ات ، ریختی آبروی من

داشته‌ای اگر خبر ، ازسگ هار کوی خود
پس ز چه گفته‌ای شبی ، پای بنه به کوی من ؟

وزیر جدید !

شخصی از خیابانی میگذشت . تابلوئی نظرش را جلب کرد که روش نوشته شده بود .

« پیراهن (وزیر شلواری) فروخته میشود » با خودش گفت عجب دورو زمانه‌ای شده ، ما همه جور وزیری شنیده بودیم جز «وزیر شلواری ! »

رضایت از زن !

در یك مجلس جشن خانوادگی ، میزبان خطاب بمرد های حاضر گفت : هر که از زن خود ناراضی است بلند شده و بایستد! تمام مردها بلادرنگ بر خاسته و در جای خود ایستادند. بجز مردی که در گوشهٔ مجلس با قیافهٔ عبوس وخشکی نشسته بود واز جای خود تکان نخورد. صاحبخانه از او پرسید : مگر شما از زن خود راضی هستی که از جایت بلند نمیشوی ؟

مرد جواب داد :
ـ بجان شما که زنم دیشب پایم را شکسته والا زودتر از همه بلند میشدم !

بازم دوستت میدارم !!

«ابو البلبل»

اگر چه برده‌ای صبر و قرارم
بازم دوستت میدارم
نداری مطلقاً کاری بکارم
بازم دوستت میدارم
اگر آتش زنی بال و پرم را
جدا سازی سرم را
بیندازی از بالای منارم
بازم دوستت میدارم
شود گر نانم از دست تو آجر
نگردم از تو دلخور
درآری گر دمار از روزگارم
بازم دوستت میدارم
اگر برهم زنی کاشانه‌ام را
بسوزی خانه‌ام را
براندازی همه ایل و تبارم
بازم دوستت میدارم
به مژگانت که مثل نیزه تیزه
به چشمانت که هیزه
دو شقه گر کنی مثل خیارم
بازم دوستت میدارم
کنی گر چوب توی آستینم
نهی بر پشت ، زینم
شوی آنگاه با عشوه سوارم
بازم دوستت میدارم
خلاصه‌ای نگار قهر کرده
بجون هرچی مرده
اگر در کام ریزی زهر مارم
بازم دوستت میدارم

پند هفته ....

اگر خواستید سوار اتوبوس شوید و برای خرید بلیت تصادفاً پول در جیب نداشتید آنقدر صبر کنید تا دوست یا آشنائی پیدا شود سپس خودتان را باو برسانید و بگوئید :

ـ صد تومان پول خرد نداری؟ میخواهم یك بلیط اتوبوس بخرم و یك اسکناس صدی دارم !

مطمئن باشید یارو اگرهم بفرض محال صدتومان پول خرد همراه داشته باشد مجبور خواهد شد یك بلیط برای شما بخرد و در نتیجه شما مفت و رایگان خود را بمقصد خواهید رساند !

دلیل مستی !

زن ـ تو بازهم مست هستی؟

شوهر ـ چه کنم ، باران میآمد و منهم چتر نداشتم، ناچار به یك عرق فروشی پناه بردم !

نوکر محتاط ؟

زن ـ عجب بیشعوری هستی ، چند بار بتو بگویم بیخبر وسرزده داخل اطاق من نشو، شاید من لخت باشم یا از حمام بیرون آمده باشم ....

نوکر ـ من هروقت بخواهم داخل اطاق شما شوم قبلا از جا کلیدی نگاه میکنم اگر دیدم ورود مناسب است آنوقت داخل میشوم !

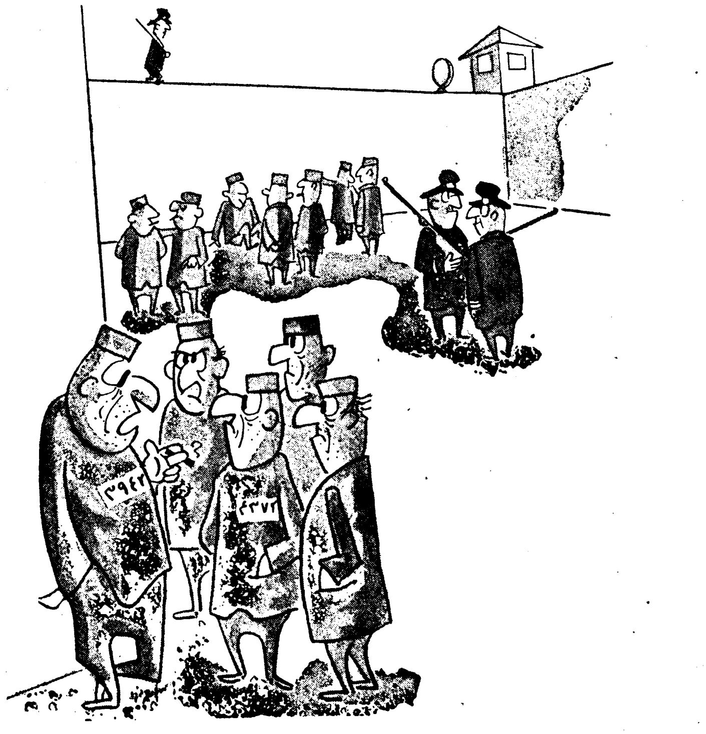

توطئه درزندان:

ـ ببینید بچه‌ها : ساعت دوازده یکی از شماها طناب را آماده میکنید، ساعت دوازده وربع یکی دیگه نگهبان‌رو بیهوش میکنه،ساعت دوازده‌ونیم یکی‌دیگه مواظب میشه تا من فرار کنم ، و ساعت‌دوازده و سه ربع همه‌تون بر میگردین توی زندان !!

فروردین	(محرم - April)
شنبه : ۳۱ «توفیق ماهانه»	(۲۱ - 20)
۱ شنبه : ۱ اردیبهشت	(۲۲ - 21)
۲ شنبه : ۲	(۲۳ - 22)
۳ شنبه : ۳	(۲۴ - 23)
۴ شنبه : ۴	(۲۵ - 24)
۵ شنبه : ۵ «توفیق»	(۲۶ - 25)
جمعه : ۶	(۲۷ - 26)
یادداشت:	

بدون شرح !

شیمی زن

حالت طبیعی :

زن در طبیعت بصورت‌های مختلف و آمیخته با کبر ، غرور ، خود-پسندی، غمزه، عشوه، و دوروئی در تمام منازل و خیابان ها یافت میشود مخصوصاً جنك اخیر مقدار نسبی آنرا باندازهٔ فاحشی افزود.

علما از خیلی قدیم بوجود او پی برده اند و اولین دانشمند کاشف آن پروفسور « آدم » بود. این دانشمند دربارهٔ آن آزمایش‌های فراوانی بعمل آورده و همهٔ عمر گرانبهای خود را در این راه صرف نمود تا آنکه بالاخره «املاحی» بنام «هابیل» و «قابیل» از آن بدست آورد .

طرز تهیه :

برای تهیهٔ آن کافی است که مقداری « اسکن » را بر اندکی «پز» و «ماشین» و «کلمهٔ ازدواج» افزوده زن خالص را برای اولین بار در محل «رانده وو» بدست آوریم.

این طریق آسانترین طریقهٔ «تهیهٔ» آن بوده و امروز برای انجام عمل « کاتالیزر » و « معین عمل» هم لازم نیست .

خواص فیزیکی :

زن، صرفنظر از پوشش خارجی به‌رنك های مختلف سفید ، سیاه، سرخ و سفید و سبزه یافت میشود و مرغوبترین آن هم به عقیدهٔ عدهٔ زیادی از علما نوع اخیر است.

« وزن مخصوص » آن از مرد کمتر و دارای سبك روحی و گاهی سبك مغزی است . از ممیزترین خواص فیزیکی زن «لطافت» آن میباشد .

خواص شیمیائی :

جسمی است شدید التأثیر زودرنج نازك نارنجی بطوری که اگر در مقابل « برودت » روحی قرار گیرد سوز دل را تبخیر نموده بصورت قطرات آب غوره از چشم جاری مینماید و این مایع از « اسید سولفوریك » هم قوی تر بوده بهترین حلال دل آهنین « مرد » است ولی باید دانست که در عین حال بسیار پوست کلفت و پر استقامت نیز میباشد .

از نقطه نظر رابطه که همواره بین او و عشق موجود است باید آنرا «مادهٔ اولیه» یا «سنگ معدن عشق» نامید «جاذب المدا» بوده میل ترکیبی شدیدی با اسکناس ،طلا نقره و سایر جواهرات قیمتی و «مرد جوان» دارد .

« صابون چاقی ناز » و محیط مناسب و گاهی هم «جوهر بی رگی» در فربه نمودن آن مؤثر بوده آن را بصورت « بمب اتمی » درمیآورد.

زن دارای خاصیت « بازی» است و چون با مرد که خاصیت « اسیدی » دارد ترکیب گردد «املاحی» اغلب یك «ظرفیتی» و گاهی هم دو «ظرفیتی» و بندرت سه و چهار «ظرفیتی» میدهد.

«ظرفیت» آن از لحاظ «سال» محدود است یعنی هرگز باصطلاح بیش از بیست وهشت ساله نمیشود و با هیچ وسیله‌ای حتی بادرجات حرارت زیاد و «اسپنج طلای سفید» هم نمیتوان آنرا به ۲۹ رساند.

موارد استعمال

انواع خوب آن مثل «اکسیژن» ممد حیات مرد و معاضد زندگی اوست ولی نوع بد آن را علما « آنتی بشر » نام نهاده مانند دینامیت برای عملیات تخریبی خانواده لازم میدانند، مانند «نمك طعام » برای هر منزلی ضروری است اما افسوس که گاهی هم سبب شوربختی میشود !

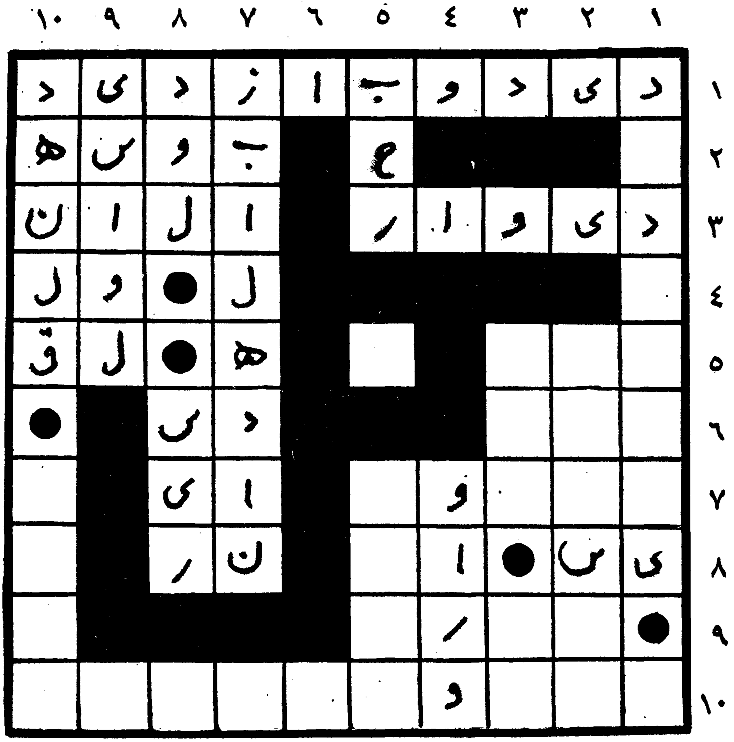

جدول بهار

دراز کش :

۱ـ در موقع عید بیشتر برای خوردن صورت میگیرد !
۲ـ چیزیکه در ایام عید بیش از هرچیز دیگری رواج دارد !
۳ـ مرز بین دو خانه !ـ همین الان‌است . ۴ـ افسارش پاره شده !
۵ـ پول زورکی ! ـ دست بهش نزنین که میافته !
۶ـ همان ننه‌وباباست !ـ داس شکم خالی !
۷ـ صابون تقلبی ! ـ ای داد بیداد !
۸ـ بگوش دراز گوش میخوانند ! ـ یه خورده از آقا باقی مانده !
ـ زوج هنری ماده !
۹ـ اینهم‌ازفك وفامیل‌های‌ماراست! ۱۰ـ شکمودر عید مخلص‌اینهاست !

ایستاده :

۱ـ مرحلهٔ قبل از عیدی گرفتن ! ۲ـ منطقهٔ لیسیدنی !
۳ـ جائی برای سه قاب انداختن‌شپش‌ها ! ـ بیمهٔ بیمه !
۴ـ جواب پشتك ! ۵ـ دریای از بیخ عرب !
۶ـ یکی ازکسانی‌که همه را رنگ میکنند !
۷ـ محل «راندووی» آت‌وآشغال ها !
۸ـ دولت زیاد ! ـ با پیازبگومگوهاداشت !۹ـ رفیق جون‌جونی‌قراول!
۱۰ـ مواظب باشید از اسرار خود چیزی بهش نگوئید ! ـ پول چائی بچه ها در عید !

(حل درصفحهٔ جدول تابستان)

« خیار چمبر »

زن و نمایشنامه

زنها برای این « گریم » میکنند تاخوشگل شوند و نقش يك زن زیبا را بازی نمایند در حالیکه طبیعی‌ترین نقش را از دست میدهند !

***

مردانی که زن نگرفته‌اند مثل‌تماشاچی‌هائی‌هستند که‌ازدور «دکور»را طبیعی تصور میکنند ولی‌آنان که‌زن گرفته‌اندمیدانند جز قطعات گونی وچوب و رنك چیز دیگری نیست !

***

در صحنهٔزندگی، همیشه‌زن نقش طلبکار و مرد نقش‌بدهکار را بازی میکند.

***

هنرپیشه‌ای‌که هرگزگوشش بدهکار حرف کارگردان نیست زن است .

***

زنی‌که تاآخر عمر بايك مرد بسرمیبرد‌مثل‌هنرپیشه‌ایست که‌تخصص دريك«نقش» مخصوص دارد .

***

عشقبازی نخستین پـردهٔ زندگی وازدواج دومین وطلاق آخرین پرده میباشد .

اردیبهشت	(محرم - April)
شنبه : ۷	(۲۸ - 27)
۱ شنبه : ۸	(۲۹ - 28)
۲ شنبه : ۹	(۱ - 29)
۳ شنبه : ۱۰	(۲ - 30)
۴ شنبه : ۱۱	(۳ - 1)
۵ شنبه : ۱۲ «توفیق»	(٤ - 2)
جمعه : ۱۳	(۵ - 3)
یادداشت:	

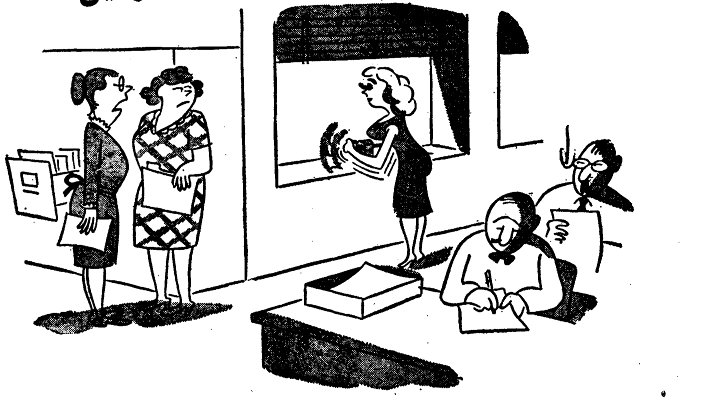

خانم رئیس به کارمند قدیمی :
- منشی جدید چیکار داره میکنه ؟
- نمیدونم بنظرم داره مداد ابرو میتراشه !

مچل‌ها ...

★ دارندهٔ بلیطی که بلیطش ۲ شماره بابرندهٔ اول فرق دارد .

★ مسافری که پس از ۱ ساعت تعارف بایکی از آشنایان برای پرداخت پول اتوبوس ناگهان متوجه شود که ۱ ریال بیشتر در جیب ندارد .

★ جوانکی شیك که بادلی پر ازامید ! درسینما میان دوتا پیر زن گیر کند .

★ دونده‌ای که نیم ثانیه دیرتر ازرقیب بمقصد برسد .

★ روزنامه نویسی که شمارهٔ روزنامه‌هایش را مرتب دردکان عطاری بیابد !

★ دوچرخه‌سواری که در مسابقه چرخش پنچر شود .

★ خوانندگانیکه درانتظار جوائز جرائد سماق میمکند !

★ وبالاخره سخنرانی که در عین حرارت در وسط نطق بقیهٔ مطلب را فراموش کند ! «مظفر»

بحر طویل

تقاص !

★ بوددر بلخ یکی کاخ که سر بر فلك افراشته و پا بزمین داشته این قصر رفیعی که سرش سوی سما بودزمانی زسیه کاری طوفان وستمکاری باران ومه و باد بیفتاد زنوکش دو سه تا آجر وشدصاحب آن قصر بناچار روان درپی معمار و چو معمارنکوکار بشد برسر دیوار بیفتاد بناگاه سرراه وازآنجای که بختش همه‌جا بود مددکارسرودست وتنش پاك زآسیب وخطر جست‌ولی رهگذری مفلس و بیچاره وآواره بیکباره درآن‌جا هدف تیر بلا گشت چگویم که چها گشت‌درآن لحظه که معمار زبالای بنا راست بیفتاد بروی وی و ازضربت آن‌چون اجلش درپس‌در بود بسی‌زود برفت‌از بدنش‌جان‌و هماندم‌مخش‌از کله‌برون آمد وبگذاشت‌بصدحسرت‌واندوه‌مراین‌دار فنارا .

★ پسر راهگذر گشت بسی‌خون بجگر، کندبسی موی‌زسر موی - کنان ، مویه کنان گشت روان‌درعقب‌قاضی وفریاد برآورد که‌ای‌دادرس خلق جهان زود بداد من غمدیدهٔ بدبخت ستمدیده برس مردك معمار فتاد از سردیوار بروی سرودست پدرم شد پدر زار و نزار من‌بدبخت درآن واقعهٔ سخت روان‌جانب دنیای دگرکرد مکان جای دگر آمدم الحال که فی‌الحال بدادم برسی دادمن‌از مردك معمار ستمگر بستانی‌و از این راه کنی خرم‌وخوش خاطرما را .

★ قاضی‌عاقل وفهمیده ودانای‌وفاپیشه فرورفت دراندیشه‌وبنمود بسی‌فکروپس‌ازفکرت بسیار بناچار برآورد سروگفت‌ببایست‌که معمار تقاصی‌بدهد لیك بدین شکل که اززیرعمارت‌برود راه‌ودرآن‌بین‌شماهم بروی برسر دیوارواز آن‌جای‌خودت‌راوسط‌راه‌بیندازی‌و برروی‌وسر و کلهٔ معمار فرود آئی و زیر تنهٔ‌خویش بدون غم و تشویش لەوپه کنی‌آن‌آدم بی‌عاطفهٔ‌بی‌سروپارا .

ازما بشما که . . .

هیچوقت در کوچه‌ای که رئیس یا مدیر کلی در آن ننشسته باشد خانه اجاره نکنید زیرا نه در عرض سال رنگ آب را خواهید دیدونه روشنائی برق را . . .

***

اگر صبح جمعه مهمان ناخوانده‌ای بخانهٔ شماوارد شد تاجل وپوست خود را برای نهار پهن کند فوری زبان بتعارف بکشائیدو بگوئید :

ـ امروز چون میدانم کار دارید برای ماندن نهار بشما اصرار نمیکنم ولی باید قول بدهید که هر وقت فرصتی دست داد کلبهٔ محقرما را برای صرف نهار روشن بفرمائید ! . .

خاطر جمع باشید که دیگر قبل از نهار بمنزل شما نخواهد آمد ؟ !

***

اگر درحوالی منزلتان بقال یا سبزی فروش آب ورنك داری سکونت داردازآوردن «کلفت» بخانه؛ خودداری کنید والا شما را بزور «پدر» خواهدکرد ؟!

***

هر وقت هوس کردیدکه بمنزل دوستی رفته‌و نهار راهوار بشوید «زن» خود را همراهتان ببریدزیرا خانم بمجرد ورود «طبق‌معمول» شروع بصحبت کرده و آنقدر وراجی مینماید که صاحب خانه مجال آنرا پیدانمیکند که شما را ببهانه‌ای دك کنند ! . . .

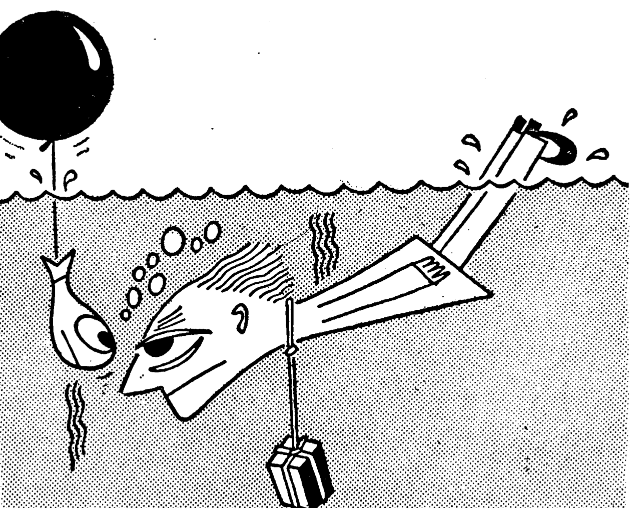

همدرد !

«شعر ضربی» «ناصر»

غم دنیارو ولش !

بازهم فصل بهار آمد و گل بارون شد
باغ‌همچین شد و صحراو چمن‌همچون شد
موسم گشت «اوین» و«ونك»و «میگون شد
بعداز این دلهـره وغصه و غمها رو ولش
غم دنیارو ولش

دشت و صحرا وچمن ،تابلوی رنگی‌میمونه
باغ چـون خطهٔ مینو، ز قشنگی میمـونه
دامن کـوه ، چنـان شهرفرنگی میمـونه
رو بصحرا کن و این شهر غم افزارو ولش
غم دنیا رو ولش

روز وشب شکوه‌ز فقر و غم‌وحرمان‌چکنی؟
هی مکرر سخن «فاطی و تنبان»چکنی ؟
گلـه از بخت بدو گـردش‌دوران‌چکنی ؟
بحث بیکاری و هی خوردن تیپارو ولش!
غم دنیارو ولش

چشم خود واکن و گلهای شکوفا رو ببین
رونق باغ وببین ، جلـوهٔ صحـرارو ببین
پاشو از جاو برو اینجـا واونجا روببین
مرگ من ، موسم گـل، غصهٔفردا رو ولش
غم‌دنیا رو ولش

ایخوشا اونکه داش بهـر خوشی‌پرمیزنه
هرکجامحفل عیش وطـربه ، سر میزنـه
بوسه دائم لب او، برلب ساغـر میـزنه
گر توهم اهل‌دلی، ناله و غوغا رو ولش
غم دنیارو ولش

دلبرا عشوه بیا، قربـده، مشغـولم کـن !
مطربا ساز بزن ، سرخوش و شنگـولم‌کن
ساقیـا باده بـده ، لـول ترازلـولـم کـن
بشکـهٔ ویسگی بیـار ، شیشهٔ ودکارو ولش
غم دنیارو ولش

هرکی هشیاره ، کنون خیمه به هامون‌میزنه
کف زنان ، رقص کنان ، بادهٔ گلگون‌میزنه
برسر غصـه و انـدوه ، شبیخـون‌میزنه
زیر لب میگه که : غم خوردن بیجارو ولش
غم‌دنیا رو ولش

اردیبهشت		(صفر - May)
شنبه	۱۴ :	(۶ - 4)
۱ شنبه	۱۵ :	(۷ - 5)
۲ شنبه	۱۶ :	(۸ - 6)
۳ شنبه	۱۷ :	(۹ - 7)
۴ شنبه	۱۸ :	(۱۰ - 8)
۵ شنبه	۱۹ : «توفیق»	(۱۱ - 9)
جمعه	۲۰ :	(۱۲ - 10)

یادداشت:

- این دکتر هیچ دکتر خوبی نیست، چون من خطاو نو میتونم بخونم !!

دست دهنده ...!

«هندل الشعرا»

در پول تلف کردن بیجا ، زن بنده
گوئی که ندارد ابداً ترمز ودنده !
هرروز روان بهر خرید است به بازار
با سرعت طیاره و بشقاب پرنده !
در بین زنان هیچ زنی نیست بدینسان
بر باد ده ثروت و محتاج کننده !
او در پی ژست و قر و فر، گشته روانه
من در پی یك لقمهٔ نان گشته دونده
بالای مینی ژوب بدهد نصف حقوقم
فریاد از این دامن کوتاه و زننده
دهها کرم ودارو ومحلول خریده است
چون ناخن او باشد، ترد و شکننده !
ولخرجی او کرده مرا مفلس ومقروض
این زن نبود بلکه بود مارگزنده !
با زورکند جیب مرا خالی و گوید :
محتاج خلایق نشود ، دست دهنده !
بدشانسی من بین که سوارم شده خانم
با غمزه و با عشوه و با شوخی وخنده

تابلو بیست ساله !

یکنفر نقاش تخمی برای دوست خوددرد دل میکرد ودر حالیکه بیك تابلو اشاره میکرد گفت : این تابلو بیست سال عمرمرا بهدر داده است .

رفیقش پرسید : راستی ۲۰ سال برای کشیدن این تابلو زحمت کشیده‌ای ؟

نقاش جوابداد : برای آن ۶ ماه کار کردم امانوزده سال و نیم دیگررا فقط صرف این کرده‌ام که این‌درو آن در زده یکنفرمشتری برایش پیدا کنم !

جمع بندی

آموزگار - بیژن بگو ببینم، زن را با چه جمع می‌بندند ؟
بیژن - با شوهر !

علت ناراحتی !

اولی - چرا قیافه‌ات اینقدر ناراحت وگرفته است ؟
دومی - برای اینکه مادر زنم امروز از نردبان پرت شد و من منزل نبودم‌که تماشاکنم !

.... «حاجی عبدالله» پشت میز «فکسنی!» حجرهٔ خود نشسته بودو بحساب و کتاب خودش رسیدگی میکرد وضمناً گاهگاهی زیرچشمی نگاهی ببیرون ازحجره میانداخت شاید شکاری! بتور بخورد!..

در«شش و بش» حساب باارقام واعداد بود که حس کرد کسی وارد حجره شده است. فوراً سرش را بلند کرد و چشمانش باچهرهٔ یك زن «وجیه!» وخوشگل مواجه‌شد.

درعرض یك لحظه هرچه عدد ورقم‌بود ازمغزش فرار کرد وفکر وهوشش پی«زن تازه وارد» رفت.

زن مزبور لبخند «حاجی کشی!» برلب راند وگفت:

– ببخشید حاجی آقا! این آقای«زرگر»پهلودستی‌شما نیست؟!

– فکر میکنم بمنزلش رفته باشد. درهرصورت شمااینجاراحت باشید! بالاخره تا یکساعت دیگر هرجا باشد پیدایش میشود!

– چون خیلی کار واجبی‌دارم اینه که عجله میکنم!

حاجی عبدالله بجای اینکه جواب بدهد بلند شد ویك صندلی «تق‌ولق»ورنگ‌ورو رفته راآورد وخانم را دعوت به‌نشستن کرد!

او باناز وعشوهٔ مخصوصی جلوس کرد! ومنتظرآقای «زرگر» شد. حاجی کم کم‌شروع بحرف‌زدن کرد.

– ببخشید خانم!.. ممکنه اسم شمارو بدونم؟!

– اسم من «فخریه» حاجی آقا! فرمایشی داشتین؟!

– میخواستم عرض کنم آیا شما بااین‌آقای‌زرگرآشنائی‌دارین؟؟

– نخیر حاجی آقا! یك دستبندطلا سفارش داده بودم برام بسازه بنا بوده امروز تموم کرده باشه.حالا نمیدونم...

– حتماً تموم شده خانم! شماخاطرتون جمع باشه؟

–...؟

– ممکنه سؤال کنم شما «متعلقه» کی هستید؟!

– من؟.. راستش حاجی‌آقا شوهر ندارم! شوهرم چند سال‌میشه که مرده!

– راستی میگید؟.. پس‌حالا چه میکنید؟..حیف‌نیست خانمی مثل شما بی سرپرست بمونه!؟ خدا رحمتش کنه!

کم کم یکربع ساعت ورفته رفته یکساعت طول کشید و آقای زرگر تشریف نیاورد و صحبت فخری وحاجی‌عبدالله‌هم بجاهای حساس‌تری! رسید.

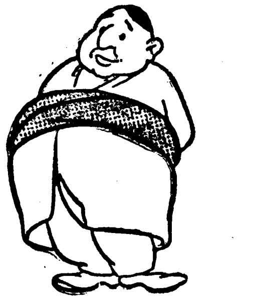

داستان کوتاه

«مکر جنس لطیف!»

... حاجی که میدید شکار نابی (!) گیرش‌آمده سعی میکرد که دل فخری را بدست آورد و فخری هم با حرفهای خود دل حاجی بدبخت را خون میکرد!.

بالاخره هرطور بود یکدیگر را راضی کردند و فخری حاضر شد که با حاجی عروسی کند بشرط اینکه اولا یك گردن بند برایش بخرد وثانیاً فردا حاجی آقا بمنزل بیاید و باخویشان فخری بنای کار را بگذارد!

حاجی آقا بدون چون‌وچرا قبول کردو فوراً بافخری بخیابان استامبول و لاله زار رفتند و در یك جواهر فروشی گردن بند مورد پسند فخری پیدا شد.

حاجی آقایك چك دو هزار تومن کشید و بصاحب مغازه داد و فخری هم گردن بند را در کیف گذاشت و آدرس منزل را بحاجی‌دادوخداحافظی کردورفت.

* * *

... حاجی آقا داشت بازنش صحبت میکرد وبچه ها هم داشتند بازی میکردند که صدای در بلند شد. کلفت حاجی‌در را بازکرد و فخری واردحیاط شد و ازپله‌ها بالا رفت و در اطاق را بازکرد.

حاجی بمحض اینکه چشمش به‌فخری‌افتاد مثل مرده بیحرکت شد. تشنج عجیبی تمام تنش را فرا گرفت! فخری بدون توجه بحال و احوال حاجی بسمت‌مهری زن حاجی عبداله رفت.

– مهری جون! سلام.

– سلام علیکم، فخری جون کجا بودی اینوقت شب؟

– هیچی اومدم بگم که بآرزوی خودت رسیدی!..

فخری دست کرد و از کیفش گردن بندرا در آورد و گفت: بگیر!.. حالا خودت اگه هزار مرتبه التماس میکردی برات نمی‌خرید! ولی من...

مهری که‌از موضوع‌خبردار بود بلند شد و یك دونه پالتوی پوست از توی اطاق دیگر آورد و گفت:

– پس نمیدونی! که توهم بآرزوی خودت رسیدی! امروز پیش ازظهری رفتم‌پیش«شوهرت» و هرطور بود دلش را بردم و مجبورش کردم یك‌پالتوی پوست بخره! اما خیلی ترسیدم، چون مغازهٔ زرگری‌شوهرت‌درست‌پهلوی دکان حاجیه‌و من‌از حاجی خیلی میترسم!....

* * *

حاجی‌در کف‌اطاق غش کرده بود! ولی‌نه‌از ترس زنش! ازغصهٔ پولی که بالای گردن بند داده بود!........

....

«محمودخوشنام»

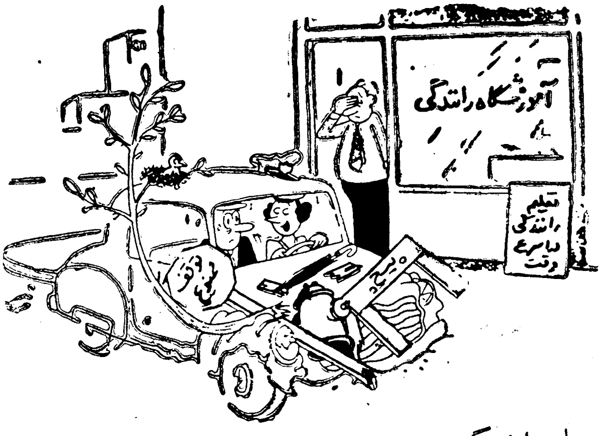

زن به معلم رانندگی :
ـ از رانندگی من خوشت میاد ؟!

اردیبهشت	(صفر - May)
شنبه : ۲۱	(۱۳ - 11)
۱ شنبه : ۲۲	(۱۴ - 12)
۲ شنبه : ۲۳	(۱۵ - 13)
۳ شنبه : ۲۴	(۱۶ - 14)
۴ شنبه : ۲۵	(۱۷ - 15)
۵ شنبه : ۲۶ «توفیق»	(۱۸ - 16)
جمعه : ۲۷	(۱۹ - 17)

یادداشت:

آقا ... و آقازاده ها

«م - شبدر»

خانمی بعداز هف‌هش‌ماه‌تمام — این‌درو،اون‌درزدن‌ازصب‌تاشام
کلفتی‌پیدا نموداز بهرخویش — کلفتی‌پرنازو ، پرعورو ،قمیش
کلفتی زان کلفتای«تیپ‌روز!» — شیك‌وپیك‌و ، دلربا و دلفروز
خوش‌اداوخوشگل‌وخوش‌جست‌وخیز — که‌نگاهش‌میکنه‌آدم‌رو «چیز!»
باری در آن خانه‌آن زیباصنم — تا رسید ، فرصت‌رادانست‌مغتنم
ریخت‌زین‌رو، آن‌پری‌رولاجرم — با «دو آقازادهٔ خانم!» روهم
گاهی‌بااین‌گرم‌لاس‌ولوس‌بود — گاهی با اون‌گرم‌ماچ‌وبوس‌بود
گه‌بااین‌داشت(راندوو) توزیرزمین — گه برای آن تومطبخ‌در کمین
تا که کم‌کم برملا شد رازشان — خانم آگه شد ز مشت بازشان
تا یقین حاصل کند زین‌ماجرا — کلفت علیه اش را زد صدا
گفت سکینه از دوتا فرزندمن — یعنی«هوشی‌وفری»ازاین‌دوتن
ازکدوم بیشتررضایت‌داری‌ها؟ — زود بده‌پاسخ‌تو بی‌چون‌وچرا؟
کلفته در پاسخ خانم به ناز — گفت : اکنون که‌مراداری‌مجاز
بهر ابراز عقیده ... حاضرم — قربون هر جفتشون یکجا برم
چون‌که‌هردومهربان‌وخوشد لند — هردویك‌اندازه‌خوش‌آب‌وگلند
هردوازز‌یبائی(و)ازخوشگلی — مورد تأیید من هستند ... ولی

□ □ □

گفت:خانم:ها،ولی‌چی؟زودبگو — زین«ولی»مقصودت‌و بی‌گفتگو؟

□ □ □

گفت:آری‌قصدم این‌بودکه،ولی — صاف‌وپوست‌کنده‌بدون معطلی
گرچه آقا از لحاظ خوشگلی — نیست‌مانند دوفرزندش...ولی
از لحاظ مهربـانی با منش
بیش از آن دو ، دیده‌ام ازاوعطش

پس‌انداز

خانم ۷۵ ساله‌ای مدتی در بیمارستان بستری بود روزیکـه میخواست از بیمارستان خارج شود دکتر باو گفت :

ـ ببخشید‌شما تنهازندگی‌میکنید؟
ـ خیر با خواهرم .
ـ چندسال‌دارد ؟
ـ هشتاد و یکسال .
ـ بنابراین‌میتوانید یك‌پرستار استخدام کنید که از هر دوی شما مواظبت‌کند .

خانم ـ اما ما این کار را نمیتوانیم بکنیم .
ـ بچه علت ؟
ـ بعلت اینکه‌ما هرچه‌پول‌داریم برای ایام پیری‌پس انداز میکنیم !

«ب ــ فتاحی»

زمان گذشته !

آموزگار ـ زمان « من درس میخوانم » چه زمانی‌است ؟
شاگرد ـ زمان‌گذشته ، برای‌اینکه سابق‌درس خوانده‌اید وحالا نمیخوانید !

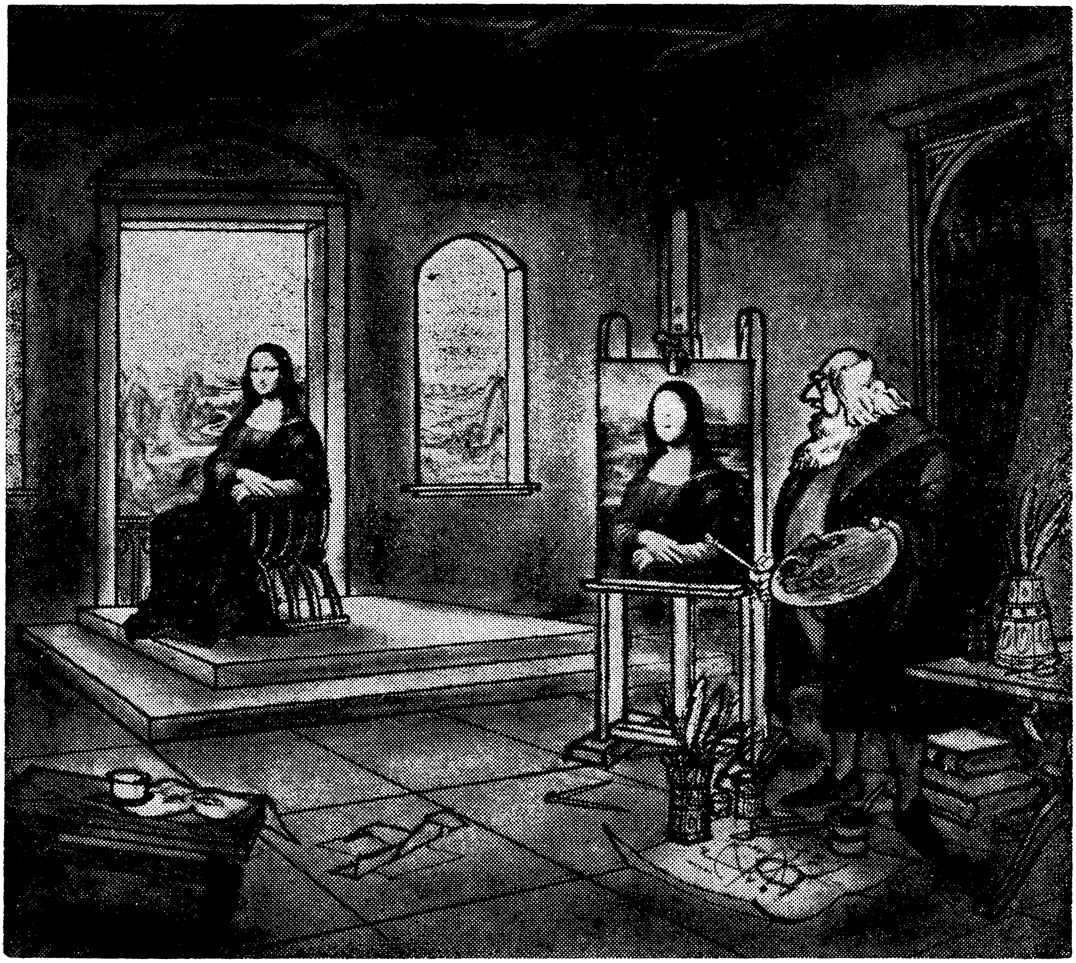

تابلوی « لبخند ژوکوند »

لئوناردداوینچی به‌مونالیزا:

ـ تو بااین‌لبخندت آخر تابلوی منو خراب میکنی ؟!

اینجا اشتباهی اومدید !

.... در یکی از بانك‌ها ،دزد مسلحی ، مقابل یکی از باجه‌های پرداخت رفت و باهفت‌تیر متصدی باجه را تهدیدکردو گفت :

ـ یاللا ، زود هرچه پول‌داری بده !...متصدی‌باجه،خیلی‌خونسرد جواب داد :

ـ آقاجون اینجاه«باجهٔپرداخت پوله» نه«باجه‌دریافت‌عوارض‌ ‌وتیز،وهارت وپورت»!!

چیزی که عوض داره گله نداره !

مردی به اتفاق زنش به‌شکار رفت ، ازدور چیزی شبیه یك آهو دید و تیری بسویش شلیك کرد و با عجله به آن طرف دوید ، اما هنوز بمحل شکار نرسیده بود که شکارچی دیگری سراسیمه به او رسید و گفت :

ـ چی کار میکنی آقا ، نزدیك بود زن منو بکشی ،گلوله از بغل گوشش رد شد !

شکارچی اولی سری تکان داد وگفت :

ـ خیلی ببخشین ، این تفنگو بگیر ، زن‌منم اون دور وایساده تو هم اشتباهی بزنش !.. دیاللامعطل نکن !!

اردیبهشت	(صفر - May)
شنبه : ۲۸	تعطیل (۲۰ - 18)
۱ شنبه : ۲۹	(۲۱ - 19)
۲ شنبه : ۳۰	(۲۲ - 20)
۳ شنبه : ۳۱	(۲۳ - 21)
۴ شنبه : ۱	(۲۴ - 22)
۵ شنبه : ۲	«توفیق» (۲۵ - 23)
جمعه : ۳	(۲۶ - 24)
یادداشت:	

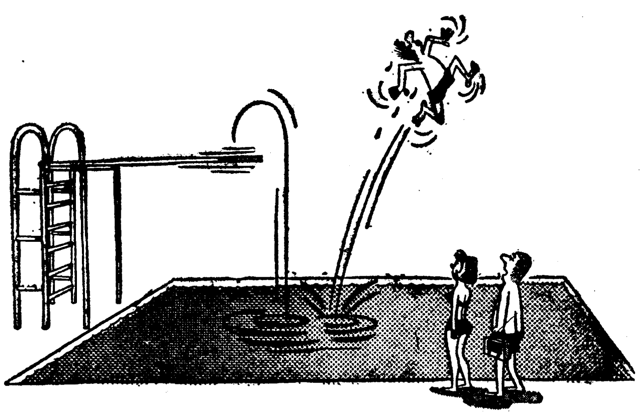

مرد ـ آره ... مثل اینکه آبش یه‌کمی خنکه !؟

او هست من !

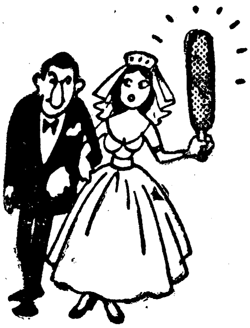

آقای اسمیت جوان انگلیسی در تمام دنیا یك دوست‌خیلی صمیمی داشت وآن محمود آقا دوست‌ایرانی او بود. اسمیت و محمود خیلی با هم گرم بودند، هردو جوان و هم‌فکر و اصولا با یکدیگر جورشان جور بود آقای اسمیت در سفری که به انگلستان کرد نامزدش‌را باخودآورد و بزودی بساط عروسی را درایران براه انداخت. روز جشن ازدواج همه خرم و خوشحال مشغول نوشیدن شراب‌بسلامتی عروس و دامادبودند.

چند ساعتی از جشن نگذشته بود که اسمیت متوجه شد عروس خانم ناپدید شده ! هرچه‌بیشتر گشت‌کمتر یافت و ضمن‌جستجو متوجه شد که محمود دوست صمیمی او نیز ناپدید شده است. بانگرانی تمام مهمانهارا بحال خود گذاشته به طبقهٔ فوقانی رفت و اطاقها را جستجو کرد و رفیقش را مشغول عیش‌ونوش با عروس خانم یافت. اسمیت‌بعداز چند دقیقه خوشحال وخندان بازگشت و با صدای بلند مهمانهارا مخاطب قرار داده با لهجهٔ مخصوص خود گفت :

ـ « بیائید یك چیز جالبی به‌شما نشان داد ، این‌محمود احمق آنقدر شراب خورد و مست کرد که الآن خیال کرد که او هست‌من ! »

امان از خجالت !

یکی‌ازآقایان «مخالف مشروطا» الکل؛ که‌گاهگاهی دمی‌هم بخمره میزند «آقازاده‌ای » داردکه اتفاقاً او هم مثل ابوی گرامی خود دور ازچشم اغیار ، بعضی وقتها فقط با یکی دوگیلاس لبی‌تر میسازد !

یکروز که شیشه‌ای از شراب ناب همراه‌داشت، باپدرش مصادف شد .

پدر بی‌خبر اوکه این موضوع برایش غیر مترقبه بود، بدون‌آنکه عصبانی شودگفت :

ـ پسر جان ، این شیشه چیه‌که اینطور بدست‌گرفته‌ای ؟

ـ پدر مطمئن باشیدکه غیر از شیر توی ایــن شیشه چیز دیگری نیست .

ـ چرا مهمل‌میگی، شیرسفید است درصورتی‌که مایع محتوی این شیشه قرمز بنظرمیرسد .

ـ صحیح میفرمـائید . اینهم اول سفید بود اما وقتی شما را دید خجالت‌کشید، آن وقت‌سرخ شد وباین صورت درآمد !؟

«هدایتی»

حقیقت عریان

اولی ـ راستی چرا روسینهٔ زنها مو در نمیاد؟

دومی ـ هیچ دیدی که توزمین بازی علف سبز بشه ؟!

قوم و خویش!

اولی ـ بنظر تو عسل شیرین‌تر است یا قند ؟

دومی ـ من عادت ندارم که در کارهای دوقوم‌و خویش دخالت کنم!

دوای تقویت مو !

صبح وقتی آقای مدیر کل عازم اداره بود خانمش یك شیشه «دوای تقویت مو» بدست اوداد.

آقای مدیر کل که سرش کاملا طاس بود ازاین عمل زنش خیلی تعجب کرد، خانم که متوجه تعجب او شده بود با خنده گفت:

ـ نترس جونم، این را برای ماشین نویس اداره‌تان دادم که گویا به ریزش مو دچار است، چون هر روز مقداری از موهای سرش روی شانه‌ات ریخته است !؟

همسر پرچانه

«تفکری پرچانه»

زن من ناخنش مانند بیل است
دماغش هم چنان خرطوم فیل است

به روی صورت آن ماه تابان
هفهش تا سالك وده تازگیل است

تکلم میکند با من به ترکی
ز ترکان دهات اردبیل است

ز بسکه آب آید از دماغش
گمانم متصل بر رود نیل است

ز من شامپو برای زلف خواهد
نگیرم گر، نزاع و قال وقیل است

ز بسکه خانه دار است و تمیز است
اطاق ما پر اززرت وزبیل است؟

خودش ره رفتن خود را نداند
چگونه او به اطفالم دلیل است؟

مجاز ار اول آوریل دروغ است
دوازده ماه بهرش آوریل است

رود گه سینما، گاهی به پارتی
تمام کار او از اینقبیل است

همه اجداد او بوده مغنی
بسی فخرش ز فامیل جلیل است

نظافت او نمیداند چه باشد
لباسش جمله چرك و چرب و چیل است

ز بس تنداست و بداخلاق این زن
زتندی او به مثل زنجبیل است

چو پرچانه زنی هرکس چنین داشت
به دست همچو عفریتی ذلیل است

کمك به همسایه !

محمود در اطاق خودش در مهمانخانه استراحت کرده بود که ناگهان ازاطاق بغلی سروصدائی شنید. بعجله بلند شد وصندلی را زیر پایش گذاشت و از بالا بداخل اطاق نگاه کرد دیدکه مردی داره خودشو دار میزنه بعجله ازصندلی پائین آمدو پلکان را سه تایکی طی کرد تا بدفتر مهمانخانه رسید و به مدیر گفت:

ـ مرد ـ آ.. آ.. آقا..

یه یه یك نفر میخواد خودکشی بکنه اون تو اطاق بغل دستی منه من باچشم خودم دیدبعجله خودمو بشما رساندم که زودتر کشیش را خبر کنیدتا برای اودعا کند.

«ب ـ فتاحی»

پدر ـ بچه‌جون، اگه این همون پیره سگی است که بعد از وقت هم سرکلاس شمارو نگه میداره پس بایدخیلی خوشبخت باشین ؟!

خرداد		(صفر - May)
شنبه : ۴		(۲۷ - 25)
۱ شنبه : ۵		(۲۸ - 26)
۲ شنبه : ۶		(۲۹ - 27)
۳ شنبه : ۷		(۳۰ - 28)
۴ شنبه : ۸		(۱ - 29)
۵ شنبه : ۹	«توفیق»	(۲ - 30)
جمعه : ۱۰		(۳ - 31)

یادداشت:

کارسون ـ قربون ! از بیفتك ما خوشتون اومد ؟!

احمق !

مرد اولی ـ چرا زنت را طلاق دادی ؟

مرد دومی ـ برای اینکه بمن گفت تواحمقی.

اولی ـ اما این دلیل نیست که تو زنت را طلاق بدی.

دومی ـ پس گوش کن تا برات تعریف کنم :

یك شب بمنزل آمدم ومشاهده کردم که زنم داره با رانندهٔ ماشینم عشق بازی میکنه بنابراین منهم عصبانی شدم و باو گفتم این کار چه معنی دارد ؟ او نوقت زنم بمن گفت تو که معنی این کار را نمی دانی بنابراین احمقی !

دو عروس و یك داماد!

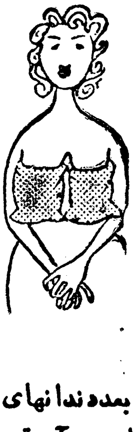

جوانی که تازه ازدواج کرده بود ، با حالی پریشان نزد یك پزشك روانکاو رفت تا مسئلهٔ بغرنجی را که گرفتار آن شده بود با دکتر در میان بگذارد .

پس از اینکه دکتر از او علت ناراحتی و اضطرابش را پرسید جوانك چنین گفت :

ـ آقای دکتر جریان گرفتاری من از این قرار است که من هفتهٔ گذشته با دختری ازدواج کردم. شب زفاف عروس خانم ابتدا کلاه گیس خود را از سر برداشت و در کشوی میز توالت گذاشت و بعد دندانهای مصنوعی خود را از دهانش بیرون آورد و در کشو گذاشت. آنوقت چشم مصنوعی اش را هم در آورد و بعد سینهٔ مصنوعی و بعد هم دست مصنوعی خودش را باز کرد و همه را درهمان کشو جاداد و آنوقت لنگ لنگان سراغ تختخواب رفت و خوابید .

بسیار خوب ، من حالا گرفتاری خانمتان را میدانم ولی گرفتاری و ناراحتی خود شما چیه ؟

ـ گرفتاری من اینست که من نمی توانم تصمیم بگیرم که کجا بخوابم ، توی رختخواب بروم یا توی کشوی میز ، چون درست نمیدانم زن من توی رختخواب است یا توی کشو !

پند هفته: یکی از ضرب المثلهای ما میگوید: «یك سیخ بخودت بزن و یك جوالدوز به دیگران» ولی شرایط و مقتضیات زمانه ایجاب میکند که ضرب المثل مذکور را با این نحو اصلاح کنیم که: «خودت را بقدر سر سوزنی ناراحت نکن ولی پدر دیگران را با سیخ و میخ و جوالدوز وهرچه دلت میخواهد درآر !»

از خاطرات سفر ناصر الدین شاه
در مهمانی ملکه ویکتوریا

ناصر الدین شاه سه سفر با علی خان اتابك بفرنگستان مسافرت نمود.

در یکی از این مسافرت ها هنگامی که در لندن اقامت داشت. ملکه ویکتوریا ضیافت مجللی بافتخاراو برپا نموده بود که در آن جمع کثیری از رجال انگلیسی منجمله «دیزرائلی» و «گلادستون» دعوت داشتند.

ناصر الدین شاه در حالیکه خود را غرق در جواهرات گوناگون نموده بود، با همراهان و اعضاء سفارت ایران در این ضیافت حضور بهم رساندند.

هنگامیکه درسرمیزغذا نشسته بودند ناصرالدین‌شاه بدون توجه به‌اینکه با یکعده اروپائی وملکه ویکتوریا بر سر میز غذا نشسته‌است همانگونه که درکاخ‌شمس‌العماره باحضورانیس‌الدوله سوگلی حرم غذا میخورد شروع بتناول نمود! دست خود را بطرف ظرفی که در آن یك جوجهٔ بریان گذارده شده بود دراز کرد ورانی از آن را جدا نموده پس از اینکه با «ملچ وملچ» مخصوص خود آنرا خورد استخوان آن را بجای اینکه در کنار بشقاب خود بگذارد از پشت سر بر روی قالیهای گرانبها پرت کرد.

از این عمل او، عموم رجال انگلیسی بخنده افتادند بعضی‌ها که خویشتن دارتر بودند، توانستند خود را کنترل کنند؛ اما عده‌ای دیگر که قادر نبودند با صدای نسبتاً بلندی خندیدند بطوریکه ناصرالدین‌شاه‌متوجه‌این‌موضوع گردیدو باغضب تمام←

از لطیفه‌های عربی

شوهری برحمت خدا رفت زنش بسیار اندوهگین شد و بر قبرش این جمله را نوشت:
«ان‌حزنی‌اعظم‌من‌ان‌حمله»
(غصهٔ من بیش‌ازآنست که بتوان آنرا تحمل نمود)

هنوز چند هفته نگذشته‌بود که علیامخدره شوهر دیگری اختیار نمود ـ به قبرستان رفت وبه‌جملهٔ‌قبلی روی‌قبر، این کلمه را هم اضافه کرد: «....وحدی» که پس از آن معنی تمام جمله چنین میشود:
«چون غصهٔ من بزرگ و زیاداست باید دونفرآنرا تحمل کنند یعنی من‌وشوهرتازه‌ام!»

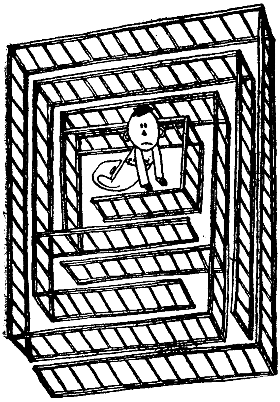

بچهٔ متصدی صفحهٔ جدول و سرگرمی توفیق!

مرد صرفه جو

شوهر ـ خانم‌با‌این‌عجله کجا میری؟

زن ـ بشماچه؟میرم‌جهنم!

ـ پس ترا بخدا این پیراهنی را که دیروز ۵۰۰۰ ریال پولش را دادم از تنت بیرون بیار که در میان آنهمه آتش نسوزه!

خرداد	(ربیع الاول - June)
شنبه : ۱۱	(۴ - 1)
۱ شنبه : ۱۲	(۵ - 2)
۲ شنبه : ۱۳	(۶ - 3)
۳ شنبه : ۱۴	(۷ - 4)
۴ شنبه : ۱۵	(۸ - 5)
۵ شنبه : ۱۶ «توفیق»	(۹ - 6)
جمعه : ۱۷	(۱۰ - 7)

یادداشت:

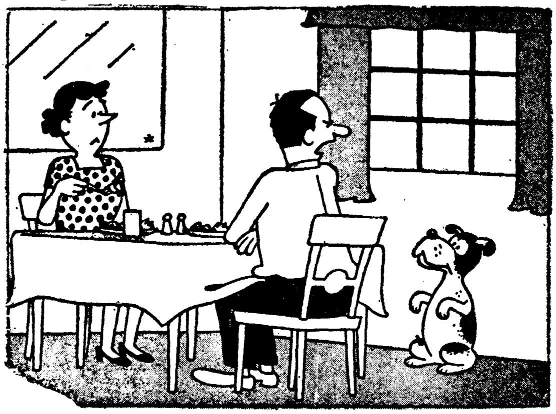

مرد به سگ - حیوون ، میدونم غذا میخوای ، اما اگه از این غذا بهت بدم توهم مثل من دلت از دست پخت زنم آشوب میشه !

درس دستور

آموزگار - پسر بگو ببینم مادر چه صیغه‌ای‌است؟!
دانش آموز - اگر مادر مرا میگوئید صیغه نیست بلکه عقد دائم است !

گورستان در پشت بام !

یکنفر دهاتی از ده بشهر آمد ، در گوشه و کنار شهر چشمش به آنتن رادیو و تلویزیون افتادکه در بام های منازل نصب کرده بودند . باکمال تعجب به رفیق خود گفت :
- نگاه کن رفیق ، معلوم میشود در این شهر ، مسیحیان مرده های خود را در پشت بام چال میکنند !

سر بزیر انداخته وبا قاشق بازی میکرد !

ملکه ویکتوریا فهمید که شاه از این حرکت درباریان او عصبانی گشته است . برای اینکه گرد کدورت را از قلب شاه بزداید برخلاف آداب و عادات بادست ، ران جوجه‌ای را جدا نموده، پس ازاینکه گوشت آنرا خورد استخوانش را از پشت سر برروی قالی افکند !

رجال دیگر انگلیسی که این عمل را ازملکه دیدند ازاو تبعیت کرده و هریك رانی از جوجه جدا نموده و پس از صرف استخوان آنرا برروی قالی افکندند !!

شرح امثله

۱-«آدمی‌را بجامه نشناسند»
بر عکس اگر آدم لباس کهنه بپوشد در هیچ سوری راهش نمیدهند .

۲-«ظالم‌همیشه‌خانه خراب است» ممکن است‌خانه‌اش محکم باشد حالاحالاها خراب نشود .

۳-«چون میوه از درخت خوردی‌شاخه‌اش را مشکن» . ولی اگر خواستی برای ننه‌ات ببری یك شاخهٔ کوچولو بشکن .

۴-«عمر مسافرت کوتاه است»مشروط براینکه بافریقا یا گردش دوردنیا مسافرت نکنی.

۵ - «چوبه کشتی‌پزشك از خود میازار» .
مگر اینکه بخواهی دیگر مراجعه ننمائی . «ش.ب. غاز»

نان
و خواص فیزیکی و شیمیائی آن

نان جسمی است که سبب سیری شکم میشود یعنی داروئی است که میتوان بوسیلهٔ آن جان عزیز را از مرض وخیم گرسنگی نجات داد .

اقسام نان عبارت است از: سنگک، تافتون ، لواش ، روغنی ، خشك ، شیرمال ، بربری ، سفید و غیره پرمصرفترین این اقسام در تهران نان سنگك است که خود بر دو قسم است: تازه ودو آتشه .

در طبیعت نان ساخته وجود ندارد ولی مواد اولیهٔ آن که عبارت است از گندم و مواد دیگر که بعداً ذکر خواهد شد بطور وفور یافت میشود.

طرز تهیه - برای تهیهٔ نان گندم را آسیا برده وپس از اینکه آسیابان مقداری جو وخاك وآشغالهای دیگر بآن اضافه کرد بدل به آرد میکند سپس به نانوا داده و اوهم مقداری مواد خارجی به آن مخلوط کرده بدل بخمیر میکند وبالاخره بوسیلهٔ حرارت تنور خمیر مذکور تبدیل به نان میشود وپس ازآنهم خودتان بهتر میدانید که بکجاها میرود .

خاکهای کف دکان نانوائی هم درهر فصل که باشد موقعیکه شاطر آقا نان را پرت میکند درماهیت آن تغییراتی میدهد که قابل اغماض میباشد.

قیمت نان سنگك قرار است که هر یك کیلو ۹ ریال باشد منتهی این یك کیلو در همه جا یك وزن را دارا نمی باشد یعنی هزار گرم نیست بلکه وزن کیلوی نانوائی ها نسبت مستقیم دارد با انصاف نان فروش باین معنی که هرقدر انصاف نانوا بیشتر باشد وزن کیلو بهزار گرم نزدیکتر است وهرچه انصاف بطرف هیچ تمایل پیدا کند وزن کیلو هم از هزار گرم دورتر میشود .

نان را باید از دکان نانوائی خرید ولی نه باین آسانی مثلا اگر سرظهر یا موقع شلوغی دکان باشد. با اینکه درموقع ورود جملهٔ «شاطر آقا دستت درد نکنه» را باصدای بلند ادا کرده ایم بایستی باهزار گونه قربون صدقه آقای شاطر آقا را حاضر بدادن نان کنیم واگر درخارج از دکان هم او را ببینیم سلام وتعظیم باید

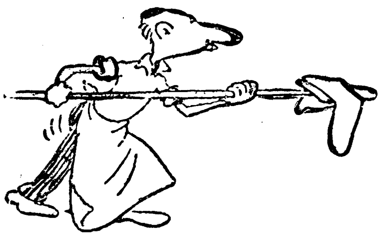

برقرار باشد تا در موقع احتیاج زیاد اذیت نکند .

خواص فیزیکی و مکانیکی - نان جسمی است که درحالت خلوص (که ابداً کسی چنین حالتی راندیده) رنگش زرد مایل به قرمزی است . تازه آن کاملا دندان گیر وخوش خوراك است وبآسانی میتوان لقمه های کوچك وبزرگی باندازهٔ گنجایش دهان از آن تهیه کرد قابل تورق ! آن باندازه ایست که میتوان از آن نانهای لواش نازکی درست کرد .

نان خالی اگر خالص آنهم گیر بیاید باز شکم را زود از خود بیزار میکند و بهمین سبب برای خوردن آن چیزهای دیگری بنام قاتق بکار میبرند .

نان بوسیلهٔ آب بخوبی نرم میشود چنانکه پیر مردهای بی دندان برای خوردن آن از این خاصیت استفاده میکنند.

اثر دندان برروی نان آنست که قطعات نان را خمیری شکل میکنند وبعداً بوسیلهٔ اعمال مکانیکی دهان وگلو ومری که ذکر آن از موضوع ما خارج است به خندق بلا فرستاده میشود .

خواص شیمیائی - نان درمجاورت هوا آب خود را از دست میدهد و تبدیل به نان خشکیده میشود . در اینصورت میتوان مدت زیادی آنرا نگاه داشت بدون اینکه فاسد شود . اخیراً عده ای برای ذخیره کردن نان ازخاصیت مذکور استفاده میکردند !

ترکیبات نان درحالت خلوص چنانکه گفته شد فقط آرد گندم است وآب ونمك ولی فعلا رنگ و مواد اولیهٔ آن روزبروز در تغییر وتبدیل است گاهی ترکیباتش عبارتست از مقدار متشابهی آرد گندم ونمك و مقداری اکسید وخاکروبه وسولفور خاکه ذغال و نیترات خاکه اره و مقداری هم (البته بسته بانصاف شاطر آقا) مواد خارجی (!!)

در اینصورت رنگ آن بستگی دارد به ازدیاد یکی از مواد فوق وگاهی هم برای دلخوشی مردم ترکیباتش تغییر پیدا میکند و بر مقدار آرد آن افزوده میشود و باینوسیله رنگ وروی آن قدری بازتر میشود در اینصورت اگر با خط درشت و خوانا هم روی نانها بنویسند و قسم بخورند که نانها بهمین خوبی خواهد ماند باز مردم باور نمیکنند ومیگویند که این خوبی هم موقتی است در ضمن ناگفته نماند که هروقت نانها خراب میشود میگویند که نود و نه درصد تقصیر نانواها است ولی ... چه عرض کنم !!؟

خرداد	(June - ربیع‌اول)
شنبه : ۱۸	(۱۱ - 8)
۱ شنبه : ۱۹	(۱۲ - 9)
۲ شنبه : ۲۰	(۱۳ - 10)
۳ شنبه : ۲۱	(۱۴ - 11)
۴ شنبه : ۲۲	(۱۵ - 12)
۵ شنبه : ۲۳ «توفیق»	(۱۶ - 13)
جمعه : ۲۴	(۱۷ - 14)

یادداشت:

پرستار زایشگاه :

ـ آقا! آقا!.. دوتادیگه هم هست ... یادتون رفته ببرین !!

زن ؟!

در مجلسی یکی‌از رفقا ازدست زنش گله میکرد و بجوانان مجرد میگفت اگراز من میشنوید هر وقت خواستید ازدواج کنید مواظب باشید زن ثروتمند نگیرید زیرا روز و روزگارتان سیاه خواهد شد. یکی‌از حضار که باوجود داشتن چهل‌ودوسه سال تا بحال ازدواج نکرده (و از شماچه‌پنهان‌خیلی‌هم‌شاداب‌مانده‌بود!) بوسط حرف او دویده گفت : ـچیز عجیبی‌است، تمام مردهای‌زندار وقتی صحبت زن پیش می‌آید برفقای خود توصیه میکنند که موقع زن گرفتن سعی کنید « اینجوریش! »رانگیرید و ماتابحال نفهمیدیم «چه جور» زنی خوبست زیرا همه از همان قسم زنی که دارند گله میکنند !

☆☆☆

از دوستم[که تا بحال ازدواج نکرده و سنش هم اقلا ده[سال]ازمن بیشتر است پرسیدم [عقیدهٔ تو] درباره زن چیست ؟ جواب داد عقیده حضرت آدم است که گفت « زن موجودی است که باآن‌و بی‌آن نمیشود زندگی کرد »؛ گفتم آره والله برای همین است که هم‌تو که زن نداری و هم منکه زن دارم‌هردو ناراحت هستیم !

حل‌مشکل با تفنگ.!.

کشاورز سالخورده‌ای زن جوانی‌داشت و چون اختلاف سن‌شان زیاد بود ، مطابق معمول‌روابطشان روبراه و جور نبود. کشاورز پیر برای حل مشکل‌خود نزد دکتر رفت وماجرا راگفت . دکتر لحظه‌ای فکرکرده جواب داد :

ـ ببین پدر جون، وقتی روزهاتوی مزرعه‌کار میکنی اگر یك وقت فکری بسرت افتاد هرکاری دستت بود زمین بذار و با سرعت خودت‌را به منزل برسان!

ـ این کاررا کرده‌ام آقای دکتر، اما فایده‌نداشته .

ـ چرا ؟

ـ واسهٔ‌اینکه وقتی‌کارم‌راول میکنم و به خونه میرم تا بخونه برسم انقدر خسته‌میشم واز نفس‌میافتم که‌دیگه ازحال‌و کارمیرم‌ومثل‌نعش دراز بەدرازمی‌افتم!

دکتر لحظه‌ای بفکر رفت و سپس گفت :

ـ خوب کاری‌نداره...هروقت‌ازخونه‌میای بیرون تفنگ‌شکاری روهم باخودت ور دار ، اونوقت تو مزرعه هر موقع هوس‌کردی ، بجای اینکه به خونه بری‌یه تیر هوائی شلیك‌کن ، زنت هم خبرداشته باشه، هروقت‌تفنگ‌روشلیك کردی بیادپیش تویه‌خورده‌خستگی‌در کنین!

کشاورز سالخورده مطب دکتررا ترك‌گفت وتا مدتی‌دیگرآنجا نیامد . یکروز دکتر بر حسب اتفاق پیر مرد را در خیابان ملاقات کرد وبعداز سلام و احوالپرسی‌از او پرسید :

ـ خوب‌پدر تفنگ روهمراه بردی فایده داشت ؟...

ـ عالی بود ، تایه‌هفته‌کارم شلیك تیر هوائی بود ونتیجهٔ خوب هم داشت...ولی بعدازیه‌هفته‌متأسفانه‌فصل‌شکارشروع‌شدو بعدازاون‌زنم گم شد ورفت که رفت !!!..........

فاسد شدنی!

خـانم مجردی در یك شرکت تجارتی استخدام شده بود و چون تنها بود در همان جا اطاقی بـاو داده‌بودند‌که شبها درآن استراحت کند. یك روز پس از کـار روزانه باطاق‌خودرفت‌ومیخواست‌استراحت کندکه چند ضربه بدر خورد.

زن ـ شماکی هستید ؟

مرد ـ خواربار فروش .

زن ـ برای‌من‌چی‌آوردی ؟

مرد ـ کمی خواربار .

زن ـ...«او نهارو پشت‌در بگذار وبرو . »

پس از آن بـاز روی تخت درازکشید... تازه چشمهایش‌را بسته بودکه دوباره درزدند.

زن ـ شماکی هستید ؟

مرد ـ تخم مرغی .

زن ـ برای من چی آوردی ؟

مرد ـ یك دوجین تخم‌مرغ .

زن... «او نهارو پشت‌در بگذار وبرو ».

پس از اینکه تخم مرغی رفت زن بازروی تخت‌درازکشید وهنوز چشمش گـرم نشده بودکه دوبـاره بدر زدند .

زن ـ شماکی هستید ؟

مرد ـ مدیرشرکت .

زن ـ با من چکار داشتید ؟

مرد ـ حکم اضافه‌کار شما رو آوردم .

زن...«زود بیاتو که‌او نجافاسد میشه » ! ؟

بازی با اعداد !

1234567890

اعداد بالا را که از عدد « یك » تا « نه » باضافه «صفر لاتین»است یکنفرخانم مراکشی بهمین ترتیب که ملاحظه میکنید نوشته ودر مجله « ریدرز دایجست » چاپ شده است . اگرکمی دقت‌کنید متوجه خواهید شدکه در نوشتن ارقـام مذکور یك شیرینکاری بکار برده شده بدینشرح که :

عدد 1 دارای یك زاویه است ، عدد 2 دارای دو زاویه است،عدد 3 دارای سه زاویه است الی عدد 9که دارای ۹زاویه است ولی صفر نظر باینکه مساوی بـا هیچ است (!) زاویه‌ای ندارد !

باور نمیکنید زاویه‌ها را بشمارید .

ـ خانمهای محترم !.. و اینهم آخرین مدتلویزیونی ما !!!

خرداد		(ربیع‌اول - June)
شنبه	۲۵	(۱۸ - 15)
۱ شنبه	۲۶	(۱۹ - 16)
۲ شنبه	۲۷	(۲۰ - 17)
۳ شنبه	۲۸	(۲۱ - 18)
۴ شنبه	۲۹	(۲۲ - 19)
۵ شنبه	۳۰ «توفیق»	(۲۳ - 20)
جمعه	۳۱	(۲۴ - 21)

یادداشت:

زن اولی به دومی :

- ... دلم میخواست الان مشغول شیرجه رفتن توی دریا بودیم !..

سر پل

«زارع‌الشعرا»

باز تابستان رسید و فصل گرما میشود
موسم تفریح دشت و گشت صحرا میشود
باز هم چون غنچهٔ نشکفته، از باد بهار
تکمهٔ پیراهن گل چهرگان وا میشود
فصل سرما ،زیردامن‌هرچه‌ازجنس‌لطیف
تا کنون نادیدنی بوده است پیدامیشود
باز هم در انتظار گلرخان «فسقلی»
مثل سابق روی‌پل‌آشوب وغوغامیشود
باز هم‌دل میبرداین ماهروی عشوه‌کار
آفت جان و دل دیوانهٔ ما میشود
باز گرما میکند معبود ما را بیوفا
شیوه او ناز و ، کار ما تمنا میشود
این مکان بازار خوبی‌گشته بهرازدواج
چون بتابستان چنان«انبارکالا» میشود
ای بسا شبها که اینجا برسر دوشیزه‌ای
بین جمعی از جوانان سخت‌دعوامیشود
توی تاریکی اگر رندی چراغی آورد
درکنارجاده«کرنل وایلد» رسوا میشود
«عرضه» میدارند این مه‌پیکران لاله‌رو
باکرشمه‌هرچه‌ازآنها «تقاضا» میشود
با یکی از روی لج بسیار بد تامیکنند
بایکی‌هم‌درعوض خیلی مدارا میشود
الغرض ازجانب تیپ‌جوان‌هرروز عصر
چون اداره ، دفتر تجریش امضا میشود
هرکه‌با «دامی»دراینجاراندەووئی داشته
زود خلوت کرده و با یار تنها میشود
هرکسی راراندەووئی‌نیست‌باکس‌مثل‌ما
دزدکی از دورمشغول تماشا میشود

چگونگی حقیقت !

مادر - صد دفعه بتو گفتم اگر پسری از تو سؤال کرد که آیا میتواند تورا ببوسدبگونه.

دختر - آخه مامان جون اونها از من سؤال نمیکنن !..

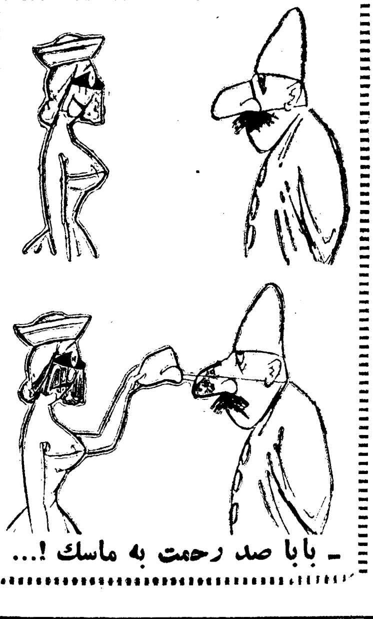

- بابا صد رحمت به ماسك !...

✦✦✦✦ باور نکردنی ! ✦✦✦✦

مردی برای شیرین کردن زندگی زناشوئی خود تصمیم گرفت‌به توصیهٔ‌دوستانش راه و روش خود را درزندگی بکلی عوض کند. با این فکروقتی وارد خانه شد بر خلاف معمـول همسرش را بوسید، بچه‌ها را نوازش‌کرد، باحوصلهٔ تمام ازفرد فرد اهل خانه‌احوالپرسی‌کرد ، بعد سرو صورت خودرا صفا داد و با خنده و شوخی شام را درمنزل صرف کرد . بعداز آن قبل از آنکـه زنش چیزی بگوید به آشپزخانه رفت و تمام ظرفها را با دقت شست، سپس‌آنها راخشك کرد ، بعد هم آشپزخانه را تمیز کرد ، بعد دستهایش رابادقت شست‌وسپس درحالیکه‌سوت میزد وآوازمیخواند به‌اطاق پذیرائی‌رفت،اما در آنجاباکمال‌تعجب‌دیدکه زنش مشغول گریه‌کردن‌است!.. جلو رفت ، او را نوازش کرده بامحبت‌پرسید :

ـ چی‌شده عزیزم ؟ چرا گریه میکنی؟

ـ هیچی،دیگه چی‌میخوای‌بشه ؟ امروز همه‌ش‌برای من‌بدبختی وگرفتاری از در و دیوار میباره، اول صبح طناب رختشوئی پاره شد و رختای تمیز همه رو زمین ریخت و خاکی شد . بعدش بچه‌ها با هم دعوا کردن و سروصورتشون‌خونی‌شد، بعدش زری دختربزرگمون‌خورد زمین ولباس‌نوش‌پاره‌شد ، بعد خودم‌موقع خرید پنجاه‌تومن‌پول‌گم کردم ، اونوقت ازهمه بدتر تو این‌گرفتـاری هـاتو هم مست‌میکنی و میای خونه !!!...........

کارگر اولی به دومی :

ـ نگفتم اون موبوره هیچی پاش نیست ؟! ! !

مرد خوشبخت !

مادر ـ تومعنی«عزب»رامی‌فهمی که داری مینویسی ؟

کودك ـ البته‌که‌میدانم، «عزب» یعنی مرد خوشبخت !

مـادر ـ کی این معنی را بتو گفته است ؟

کودك ـ بابا جونم !

تجدیدی در دوماده !

پدر ـ خوب پسرجان بگوببینم امسال الحمدلله تجدیدی نداری ؟!.

پسر ـ چرا بواسطهٔ اهمال‌درکارها در دوماده تجدید شده ام .

پدر ـ درکدام‌یك‌از مواد‌تجدیدی شدی ؟

پسر ـ پدر جان این دو ماده اهمیتی‌ندارد یکی درکتبی ودیگری در شفاهی .

«نقل‌از توفیق ۲۸ سال‌پیش»

تیر	(ربیع‌الاول - June)
شنبه : ۱ توفیق‌ماهانه	(۲۵ - 22)
۱ شنبه : ۲	(۲۶ - 23)
۲ شنبه : ۳	(۲۷ - 24)
۳ شنبه : ۴	(۲۸ - 25)
۴ شنبه : ۵	(۲۹ - 26)
۵ شنبه : ۶ «توفیق»	(۳۰ - 27)
جمعه : ۷	(۱ - 28)
یادداشت:	

مرد دومی به مرداولی :

ـ صبرکن تا سال دیگه بهت نشون بدم که منم‌میتونم یا نه !!

«شرکت سهامی‌فینگیلی + ابوالپیاده + ابوطیاره»

وای از دست مگس

نیست در تهران ز غوغای مگس جای نفس / وای از دست مگس
میرسد غوغـای وز وز تا لب رود ارس / وای از دست مگس
این زمـان از نیش پشه گهـرد آدم دلغشه / داد از نیش پشه
نیست از دست مگس ما را کسی فریاد رس / وای از دست مگس
بر درو دیوار و بام خـانه و بـر سیم برق / هم‌زغرب‌وهم‌زشرق
نقطه چینی کرده لاکردار قد یك عدس / وای از دست مگس
باد کرد از نیش كك این پیکر عریان من / رفت در تنبان من
کرد آنقدرم اذیت تا که گفتم آی عسس / وای از دست مگس
چون «دراکولا» پشه خون میمکد از گردنم / منهم امشی میزنم
لیك بیهوده بود چون‌او نخواهد رفت‌پس / وای از دست مگس
دارم از وزوز به‌خانه این‌حقیر ارکستر جاز / پشه گشتـه یکه تاز
خواب راحت‌را نباید‌بعداز این‌کردن‌هوس / وای از دست مگس

گوهرسلطان؟!

میگویند بعضی‌کارهای‌بی‌اهمیت وجزئی‌نتیجه های‌شگفت وحیرت‌انگیز میدهدکه بهیچ‌رو باورکردنی نیست. ازوقـایع بزرگ‌که در عین شگفتی، هم‌مضحك وهم تأثر آور است‌فراوان‌یافت میشود، منهم اگر یکروز فرصت کنم برایتان ثـابت خواهم‌کرد‌که : « اگر دیشب‌گوهر سلطان کلفت مـا آبگوشت را شور نکرده بود امروزبنده وبتول‌خانم طلاق وطلاق‌کشی نداشتیم !! »

از دیدنی های کنار دریا !

نکته : بزرگترین خاصیت‌هوای‌گرم‌اینست که آدم راقادر میسازدازهم اکنون برای‌ورود به‌جهنم‌تمرین‌کند !

غرق شدن ؟

بعضی از زنها هنگام شنا واقعاً غرق میشوند ولی بعضیهاهم خودشان رادروغی غرق میکنند!.. حالا از اینکار چه منظوری دارند خدا میداند !

تابستان :

مادر به دختر :

ـ چرا معطلی؟ ول بده، .. همهٔ اینائی که می‌بینی دارن ول میدن !؟

تیر	(ربیع الثانی - June)
شنبه : ۸	(۲ - 29)
۱ شنبه : ۹	(۲ - 30)
۲ شنبه : ۱۰	(۴ - 1)
۳ شنبه : ۱۱	(۵ - 2)
۴ شنبه : ۱۲	(۶ - 3)
۵ شنبه : ۱۳ «توفیق»	(۷ - 4)
جمعه : ۱۴	(۸ - 5)

یادداشت:

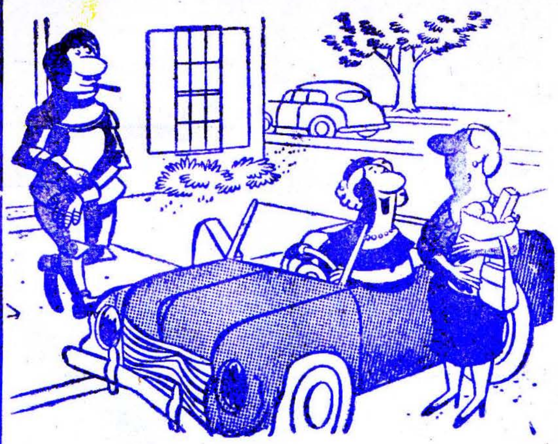

زن همسایه به مهری خانم :
ـ اوا مهری جون چرا شوهرت لباس آهنی پوشیده؟
ـ جونم برای اینکه میخواد امروز هم بمن رانندگی یاد بده!

از سخنان شیرین :
علی علیه السلام

حضرت علی (ع) با اینکه در متانت ووقار بین اعراب ضرب المثل بودگاهی برسبیل مزاح مضمونهای شیرینی میفرمودکه ماهها بین مردم دهان بدهان میگشت . این یکی از آنهاست :

« میگویند روزی آنحضرت در حضور جمعی ، یکی ازپاهای خودرا نشان داد و پرسید » :

ـ چه کسی میتواند بگوید این پای من شبیه چیست ؟

یکی گفت : مثل قرص قمر ، دیگری اظهار داشت : مثل پولاد.... و خلاصه هر یك تشبیهی کردند ... ولی درپایان ، حضرت علی(ع) گفت:

ـ هیچ کدام از اینها که گفتید درست نیست ، میدانید این پای من شبیه چیست ؟

گفتند ـ خیر ...

حضرت علی(ع) جوابداد ـ مثل آن پای دیگرم !..

عشق تابستانی

در این هوای گرم که مانند آذر است
یك جرعه آب یخ بدو عالم برابر است
نزدیك من میا کـه شب اندر کنار من
یك کیسه آب سرد نکوتر ز دلبر است
در این هوای داغ به پیش شکم تغار
یك هندوانه خوبتر از حوض کوثر است
اندر مذاق باده پرستان درین زمـان
یك بستنی ز بـادهٔ گلرنك بهتر است
از سوز تشنگی است که لبهای خشك من
در انتظار بوسه از آن عارض تر است !
ای «عشق آتشین» برو ازخاطرم برون
اینجـا مگر کبابی استاد قنبر است؟
ساقی بیا که آب حیات است آب یخ
جامی بده که هر که بنوشد سکندر است
ازعشق دم مزن، سخن ازآب یخ بگوی
«ازهر چه بگذری سخن دوست خوشتر است»
دلدار من ز شدت گرمـا برهنه است
«معشوق خوبروی چه محتاج زیور است»!؟

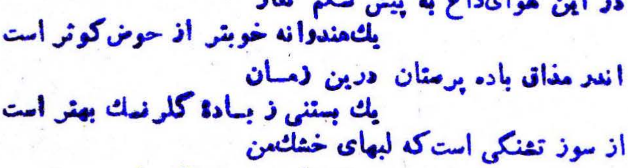

حل جدول بهار

درازکش:

۱ : دید و بازدید . ۲ : بوسه ۳ : دیوار ـ الان ۴ : ول ۵ : باج ـ لق ۶: ولی ـ دس ۷ : سابون ـ ای ۸ : یس ـ اق ـ نر ۹ : کبرا ۱۰ : چای وشیرینی .

ایستاده :

۱ : دیده‌بوسی ۲ : آلاسکا، ۳ : جیب ـ بی ۴ : وارو ۵ : بحر ـ نقاش ۷ : زباله دان ۸ : دول ـ سیر ۹ : یساول ۱۰ : دهن لق ـ عیدی .

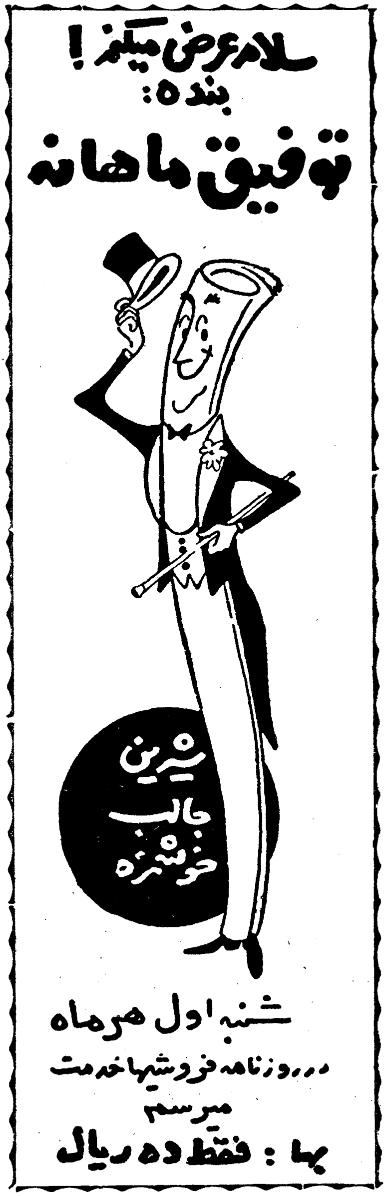

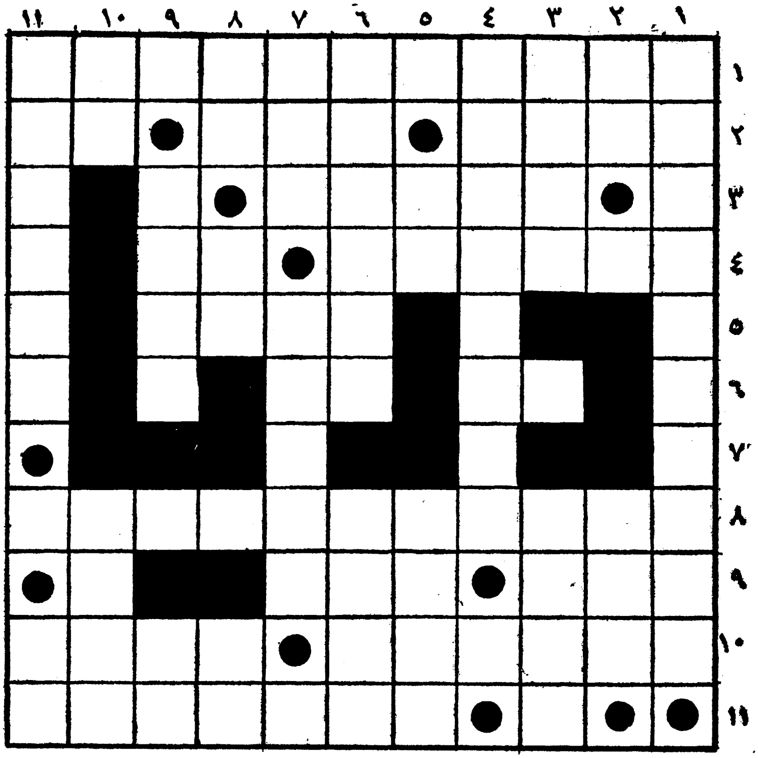

●●●● جدول تابستان

افقی : ۱ ـ کار مخصوص اعیان واشراف در فصل تابستان ! ۲ ـ در تابستان روی آب بازی میکنند و در زمستان روی برف ! ـ روسری ننه‌قمر ! ـ آرزوی دختر ! ۳ ـ لحاف تابستانی ! ٤ ـ اگراولش نبود کشورهیتلر و «الکه زومر» میشد ! ـ این راه بآخر نمیرسد ! ۵ ـ کفش توسعه یافته ! ۶ ـ ساز بـوسیدنی ! ـ دست شیمیائی ۸ ـ عروس خانم خانهٔ مادر شوهر را چنین تـوصیف کرده ! ۹ ـ گیاه تقلبی ! ـ یازده ! ۱۰ ـ از یك نفره بیشتر است ولی دو نفره نیست! دشمن گرما ! ۱۱ ـ از عاشقان مشهور !

عمودی : ۱ ـ لباس(!) دختران حوادر کناردریا ! ـ ۲ ـ برعکس سس ! ـ از اتوبوس دو طبقه هم یواش‌تر راه میرود ! ۳ ـ از کامل کامل‌تر است ! ـ انبار قیمتی ! ۴ ـ آدم لال مشتری پروپاقرص این فیلم است ! ۵ ـ آقای شکم‌دریده ! ـ خاك کوزه ـ ۶ ـ همیشه با تلفن ورمیرود! ـ همان پوچ است ! ۷ ـ حاصل‌ضرب زن و مرد ! ـ شهردار ده! ۸ ـ محصول شکاك! ـ شهر فراری ـ کوه فسقلی ! ۹ ـ چه تابستان باشد وچه زمستان جایش توی آب است ! ـ لوچ بود ، کله‌ش هم شکست! ۱۰ ـ غذای آبکی ـ خانهٔ دریائی ! ۱۱ ـ آفتابهٔ اشرافی ! ـ پوست کنده است ولی هلو نیست !

« خیار چمبر »

« حل در صفحهٔ جدول پائیز »

تیر	(ربیع الثانی - July)
شنبه : ۱۵	(۹ - 6)
۱ شنبه : ۱۶	(۱۰ - 7)
۲ شنبه : ۱۷	(۱۱ - 8)
۳ شنبه : ۱۸	(۱۲ - 9)
۴ شنبه : ۱۹	(۱۳ - 10)
۵ شنبه : ۲۰ «توفیق»	(۱۴ - 11)
جمعه : ۲۱	(۱۵ - 12)

یادداشت:

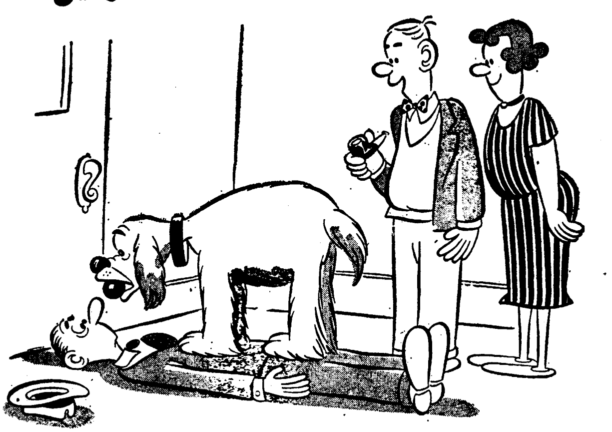

صاحبخانه به میهمان ـ هیچ نترسین، چیزی نیست !.. حیوونی گاز نمیگیره، فقط میخواد توپ نوی خودش را نشون شما بده !!

علاج بچه‌دار نشدن

یك خانوادهٔ انگلیسی در همسایگی خانوادهٔ انگلیسی دیگری منزل گرفتند و خانم همسایهٔ قدیم، خانم همسایهٔ جدید را برای آشنائی بیشتر جهت صرف چای و عصرانه بمنزل خود دعوت کرد. پس از صرف چای و شیرینی صحبت آنها گل کرد و از هر دری سخن راندند تا بحث بمسئلهٔ بچه و بچه‌دار شدن کشید.

خانم تازه‌وارد گفت :

ـ «ما بچه‌دار نمیشویم، وبا وجودیکه بارها سعی کرده‌ایم بچه‌ای دست و پا کنیم وحتی پیش چندد کتر هم رفته‌ایم ولی متأسفانه از بچه خبری نشده. خانم میزبان درجواب گفت :

ـ «ماهم دچار همین اشکال بودیم، تا اینکه من نزد یك مرد کشیش که ایمان انسان را تقویت میکرد رفتم و بعد بچه‌دار شدم».

خانم تازه‌وارد گفت :

ـ « من هم اینکار را کرده‌ام، من و شوهرم نزد سه نفر از این کشیش‌ها رفتیم ولی خبری نشد».

خانم میزبان جواب داد.

ـ «سعی کن این دفعه تنها و بدون شوهرت نزدیکی از آنها بروی، حتماً بچه‌دار میشی!»

« ناعر »

محض دلخوشی شاعر!..

گفتمش : زالوی خونخوارم توئی
بر دل و جان، عقرب و مارم توئی
آنکه در راه هوس بر باد داد
ثروت بیحد و سرشارم توئی
گشته‌ام ازخرج و برجت آس و پاس
باز می بینم طلبکارم توئی !
ساقی و مطرب دگر بیکاره اند
چون شراب و دنبك و تارم توئی
من ندارم بیمی از کفتار و خرس
چونکه بیشك خرس وکفتارم توئی!
هست تنها نفع تو اینکه مدام
سوژه و مضمون اشعارم توئی !
روز و شب غرقم میان بند و بار
تا زن بی بند و بی بارم توئی
از لباس وصله دارم عار نیست
وصلهٔ جوراب و شلوارم توئی
پول من را میروی کش، همچنین
آفت و دکا و سیگارم توئی
گفت : من از جان خریدارم ترا
گفتمش: ! آری «خری دار»م، توئی !!

نکته !

اغلب زنها وقتی که میخواهند مردی را لخت کنند اول خودشان لخت میشوند !

تیغ آفتاب بود حاج صفدرقلی مثل یك خیك متحرك و پر باد و بدقواره و متعفن در لحاف خـود « خرغلطی » زد وچشم های وارفته وقی کرده‌اش راباز کرد، دهن درهٔ پرصدائی تحویل داد وناگهان تبسم احمقانه‌ای برلبانش راه یـافت وبـا خودش زمزمه کرد :

ـ الله اکبر ... دیشب عجب خوابی دیدم ..!

خواب دیدم کنار حوض‌خانه نشسته بودم قلیان میکشیدم فرشته‌ای سردرگوشم گذاشت وگفت :

از فردا صبح هرچه اراده کنی همان‌خواهد بود... وهرچه بخواهی فورا برایت حاضر خواهد شد.

راستی عجب خوابی بـود ... اما خوراك لوبیا هم خیلی سنگین است ...

سپس در لحاف خود نشست ومشتی به سینه کوفت و بی‌خیال باصدای بلند گفت:

ـ آخی.. کاشکی یك کاسه آب آلو بود سر میکشیدم . . ناگهان یك لیوان بزرك آب آلو که توسط دست نامرئی نگاهداشته شده بود مقابلش سبز شد !

حـاج صفدر قلی بسختی یکه خورد و هاج و واج ماند ولی بـا همهٔ خریتش فهمید خوابی که دیشب دیده « رؤیای صادق » است وهرچه بخواهد واراده کند برایش حـاضر خواهد شد .

ازخوشحالی نزدیك بود سکته کند خون بکله‌اش صعود کرد و بـا دستپاچگی لیوان آب آلو را قاپید وهول هولکی سر کشید وگفت :

ـ ای‌لیوان ! طلاشو..

ولیوان فوری طلاشدوحـاج آقا با صدای لرزانی دوباره گفت :

ـ لیوان‌پراز لیرهٔ جورج وادبار « ادوارد » شو ولیوان فـورا پراز لیره شد !

دیگر مسلم بود که حاج آقـا نفسش گیراشده‌ولی بیچاره نمیدانست کـه این (موهبت) از شب گذشته نصیب همهٔ افراد روی‌زمین شده است و هرکس هـرچه اراده کند بـرایش حاضر خواهد شد .

باعجله وخوشحالی رقص‌کنان از اطاق بیرون پرید وزنش را صدا زد :

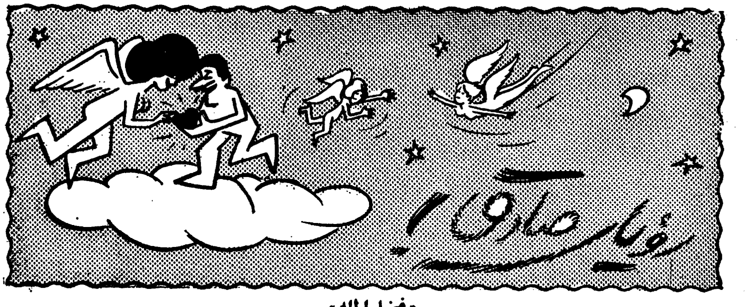

«فضل‌الله»

رقیه .. رقیه

زنی۱۸ساله در منتهای لطف‌و زیبائی‌از اطاق خارج‌شد وحاج‌آقا که منتظر بود رقیه را با صورت پرآبله‌وچشم‌ریزوچهرهٔ‌سیاه‌همیشگی در مقـابل خود ببیند از دیدن زنی بدان زیبائی دهانش از تعجب باز ماند .

توئی رقیه ..

ـ آره حاجی جون !

ـ چقدر خوشگل شدی . . . پدرسك ..!

ـ آخه‌دیشب‌خواب‌دیدم‌فرشته‌ای در گوشم گفت که ..

ـ آه آه یـا حضرت عباس پس تو هم این خاصیت را پیدا کرده‌ای؟

در این موقع چشم حاج آقـا به‌جوراب‌های رقیه‌افتاد وباعصبانیت گفت :

ـ زنیکهٔ خـاك برسر .. چرا تو خونه جوراب ابریشمی پا کردی مگه پول مرا با پاروبالا می‌ریزند. زیرگل بری الهی سربتنت نباشه .

ویك هوکلهٔ رقیه از تنش پرید وخودش هم قالبی ، رفت زیر زمین وغیب شد .

حاج صفدر قلی رنگش پرید و فریاد زد :

رقیه اززمین بالا بیاید وسرش دوباره بتنش بچسبدکه فوراً تن بی سررقیه از زمین خارج شد وکله‌اش از نقطهٔ نامعلومی در هوا بطرف‌تنش پر تاب گشت و بصورت‌اول‌در آمد ولی صورتش‌پراز گل و خـاك شده قیافهٔ‌بسیارمضحکی پیدا کرده بود.

رقیه که ازدست حاج آقا خیلی کوك شده بود فریاد برآورد :

ـ ای‌حاجی ملعون . یك جفت شاخ ویك دم دراز دربیار .

و حاج صفدر قلی فوری دوتـا شاخ از وسط سرطاسش بیرون زد و یك دم بزرگ‌و وحشت‌آور بقدر دو متر ازعقب زیرجامه‌اش سردرآورد حاج آقـا متوحش شده‌فریـاد- زد :

ـ ضعیفه این‌چه‌کاری‌بودکردی

ـ تا چشمت هشت تا بشه .

وبلافاصله چشم حاج آقا هشت تا شد دوتا از وسط سرش بیرون‌زد

←

تیر		(ربیع‌الثانی - July)
شنبه	۲۲	(۱۶ - 13)
۱ شنبه	۲۳	(۱۷ - 14)
۲ شنبه	۲۴	(۱۸ - 15)
۳ شنبه	۲۵	(۱۹ - 16)
۴ شنبه	۲۶	(۲۰ - 17)
۵ شنبه	۲۷ «توفیق»	(۲۱ - 18)
جمعه	۲۸	(۲۲ - 19)

یادداشت:

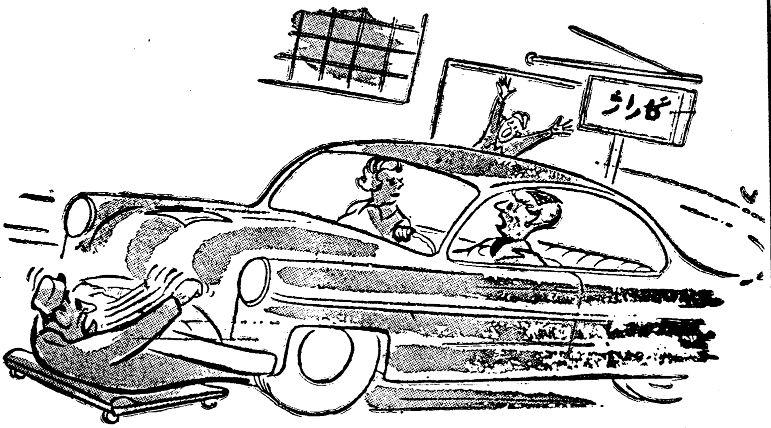

رانندهٔ زن به‌دوستش :
- خواهر مثل اینکه موتورماشین خیلی سروصدا میکنه؟....!!

ودوتا روی پیشانیش وچهارتا هم روی دماغ وپشت گردنش .

حاج صفدر قلی در حالیکه از غیظ وغضب میلرزیــد وهشت چشمی بزنش می‌نگریست فریاد زد :

-پس توهم میمون شو .

ورقیه ناگهان میمون شد وجیغ زنان ازدرخت نارگیلی که در توی حیاط بود بالا رفت .

***

از آنطرف مردم تهران کم کم سرازخواب برمیداشتندواز «موهبتی» که بآن‌ها اعطا شده بود مطلع می - شدند ولی هر کس گمان میکرد این خاصیت تنها باو اعطا شده است .

سکینه خانم که درکنارشوهرش خوابیده بود غلطی زد وبیدار شد و در دل گفت :

- ای کاش حسن آقا(فاسقش) اینجا بود واورا درآغوش میگرفت.

ویك‌هودید حسن آقا در کنارش خوابیده است .

ازآن طرف محمود خان شوهر سکینه آرزو کرد که کاشکی مرضیه خانم (مترسش) اینجا بود و ..

و ناگهان دید مرضیه خانم بـا اندام نیمه عریان وهوس‌انگیزش در آغوش اوست ..

تختخواب کوچك بودومحمود- خان‌سرش‌راکه بر گرداند دید روی تختخواب چهار نفر خوابیده‌اند و زنش‌درجناح چپ‌تختخواب «موازنهٔ تختخوابی» را خوب برقرار کرده است جیغی زد وبی‌هوش شد .

***

آشیخ اکبر ، آخـوند محلهٔ عربها سرحوض‌سروصورتش‌رامیشست وفکرمیکرد راستی‌شراب چه‌مزه‌ای میدهد وبعد بخیالش رسید اگراین حوض‌پرازشراب بودواو پشنگی‌درآن میزد چقدر لذت داشت ؟

ناگهان دید تمام آب حوض

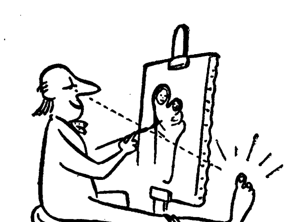

نقاشی‌ازروی مدل !

تبدیل بشراب شد واو دارد با شراب سر و صورتش را صفا میدهد ..

بایك قیافهٔ حق بجانب .

نعره‌ای‌از گلویش خارج شد و مثل کوهی از گوشت وپیه در حوض شراب افتـاد و (گنـاهش بگردن خودش باشد) با لذت وشعف بغوطه زدن پرداخت وزیر لب این مصرع خواجه را فی البدیهه (۱) تحریف کرده بیا واین‌تنهٔ لش‌مارا درحوض شراب انداز . »

***

خلاصه هنوزظهر نشده درکرهٔ خاك محشری بر پا بود .

عده‌ای بین‌هوا وزمین آویزان مانده بصدای بلند عرعر میکردند وجمعی چهاردست وپا راه رفته مثل خوك زوزه میکشیدند .

تمام سنگ‌ها و خـاکروبه هـا تبدیل بطلا و برلیان شده مردم بـا چشمان سرخ شده برای تملك آن فرمان نـابودی یکدیگر را صادر میکردند .

موقع تصفیه‌حساب‌ها فرا رسیده در تمام کرهٔ ارض آدم سالمی باقی

ورق بزنید

نمانده بود یکی‌دم داشت دیگری سه پا بود سومی گردنش آنقدر دراز شده بود که سه باردور کمرش پیچیده و از آستین لباسش در آمده بجیب جلیقه‌اش فرو رفته بود .

اوسا اکبر که در تمام عمرش یك خوراك گرم نخورده بود کنار سفرهٔ رنگینی نشسته بوقلمون سرخ شده وکبك وماهی آزاد میخورد که یك هو می‌دید در اثر ارادهٔ همسایهٔ بد ذاتش . تمام خوراکها تبدیل به « خاك کاهو » شده است ...

تسبیح در کف فلان مقدس تبدیل

بقیهٔ رؤیای صادق

به‌ورق گنجفه میشد وفلان جوان که مشغول بوس وکنار بازیباترین دختران بود بامنتهای وحشت می‌دید گوساله‌ای را در آغوش گرفته پوزهٔ سیاهش را میبوسد .. !

زن وشوهرها درکنارهم تبدیل بیك جنس میشدند ودرنتیجه اشکالات فنی(!)وسوق‌الجیشی(!) غیرمنتظره‌ای روی میداد .

ماه در آسمان چهارگوش شده دهن کجی میکرد .

بلبل‌ها عرعر میکردندوقناری‌ها در قفس مثل اسب شیهه میکشیدند گاوها انگلیسی حرف میزدند .

عده‌ای زن ومرد لخت وعریان درهوا می‌پریدند ومناظرشرم‌آوری از لجام گسیختگی بشر در همه جا دیده‌می‌شد .

آقای وزیر ریخت و پاش با منتهای تکبر از خانه خارج شده بطرف اتومبیل خود میرفت‌وناگهان می‌دیددر اثر ارادهٔ کارمند دون‌پایه‌ای‌ماشین ۳رنك‌وزارتی‌اش‌تبدیل به ماشین متوفیات شده خودش هم لخت‌ومادرزاد شده اعضایش‌وزیرانه دل‌میبردند .

کتاب فقه درکف آشیخ حسین طلبه تبدیل به « رضوان » می‌شد وباقلوا در دهان آمیرزا احمد مثل گوشت خوك‌میگشت.

***

هنوز غروب نشده فرشته‌ای که این دسته گل را به‌آب داده بود از درگاه خداوند تقاضا کردکه این «خاصیت» راازافراد بشر بازگیرد.

ندارسیدکه:

ـ بشر را بهمان بیچارگی باز گرداندیم ...

این موجود شرور و بد خواه اگر ذره‌ای شعور داشت از اینهمه نعمت که باو ارزانی کرده‌ایم بنفع خود وهمنوعان‌خود استفاده میکرد.

ولی او لایق ترحم نیست .. و باید همیشه « محتاج » و (عاجز) و « فانی » باشد وگرنه دستگاه آفرینش ما را برهم خواهد زد .

« پایان »

خانم به مغازه دار :

ـ ولی آقا جان من فقط یك قوطی کمپوت میخواستم !

تیر	(ربیع‌الثانی - July)
شنبه : ۲۹	(۲۳ - 20)
۱ شنبه : ۳۰	(۲۴ - 21)
۲ شنبه : ۳۱	(۲۵ - 22)
۳ شنبه : ۱	(۲۶ - 23)
۴ شنبه : ۲	(۲۷ - 24)
۵ شنبه : ۳ «توفیق»	(۲۸ - 25)
جمعه : ۴	(۲۹ - 26)

یادداشت:

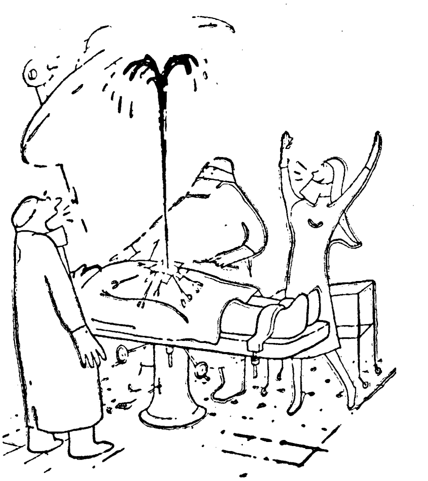

« در اطاق عمل »

- هوررا .... براوو دکتر ....! چاه به نفت رسید !؟

تبریز

« ع - ص . ابوطیاره »

آمد از « شبلی۱ » سوی تبریز باد — آفرین بر خطهٔ تبریز باد
بلبلان دارند پشتک می زننـــد — با خوشی در دامن کوه « سهند »
باز هم آمد بهار و « شاهگلی۲ » — هرکجایش از جماعت شد «دلی۳»
«کاظم آقا» و «سعید آقا» ، «بیوك» — «فاطمه‌سلطان»و«زهرا»و«ملوك»
بر لب استخر ، فرش انداختند — نغمه شادی به عرش انداختند
«عاشق٤» ابراهیم خواند با سه‌تار — بندی از«حیدربابا» ی«شهریار»
«شیشه‌گرخانهٔ» قشنگ‌از«تکه!» شد — کار و بار ساکنانش سکـــه شد
ای برادر چشم خود را باز کن — یك نگه بر اول «شهناز ۷» کن
کاندرآنجامیخورد هرگوشه «وول» — در میان دختران صدها ژیگول
عصرها «باغ گلستان» دیدنی است — صحنهٔ‌های‌آن‌به دل چسبیدنی‌است
هست‌جالب صحن«ارك۸» و«گوی‌مچید۹!» — باید آنرا رفت و از نزدیك دید
«ساعت۱۰» تبریز هم باشدقشنگ، — خیزد ازآن‌چون‌صدای‌دنگ‌دنگ
گرچه مخلص دوستدار دیزی‌ام — کشتهٔ یك « کوفتهٔ تبریزی » ام !
در«امیرخیز۱۱» و«شتربان۱۲» خفته است — خاطرات قهرمـــانی بی شکست
بهر من جائی که خوب و دنج بود — یا«سعیدآباد۱۳» یا« باسمنج۱۴ » بود
«لاله۲۴»است‌و«حکم‌آباد۱۵»ای‌پسر — معدن هرگونه « سبزی » سر بسر
پا به «اهراب۱۶» و «چرانداب‌ش۱۷» بنه — تا برآید از لبت احسنت وزه!
«شمبه‌غازان۱۸»است‌و«سرخاب۱۹»ای‌فتی! — نامشان با گوش مـــردم آشنا
گفتنی بسیار دارم زان دیـــار — لیك گفتم حرف خود در اختصار
خوش بود تبریز و شرح حال آن — تیله بازی کردن اطفال آن
می شود جاری ترا آب از دهان — گر بگویم از خیار شور آن !
مرحبـــا بر دختر بالا بـــلاش — بسکه خوب و نازه، میمیرم براش
خوشگل و شوخ و نجیب وصرفه جوست — باشدآن چیزی‌که دل‌را آرزوست
صحبت من می شود اینجا تمام — بیش‌ازاین‌عرضی‌ندارم«والسلام!»

۱ـ نام‌گردنه ایست نزدیك تبریز ۲ـ تفریحگاه معروفی است ۳ـ پر ۴ـ لقب خوانندهای محلی است ۵ـ نام منظومهٔ ترکی استاد شهریار ۶ـ بازاریست معروف ۷ـ خیابان مشهور تبریز ۸ـ از آثار تاریخی ۹ـ مسجدکبود ۱۰ـ ساعت بزرگ‌میدان شهرداری ۱۱ و ۱۲ـ محلات قهرمانان انقلاب مشروطیت ۱۳ و۱۴ـ ییلاق‌های‌اطراف تبریز ۱۴ و ۱۵ـ ایضاً ! ۱۶و۱۷و۱۸و۱۹ـ از محلات تبریز .

توهم !

مـــردی خطاب بنوکرش گفت: «همیشه مواظب باش‌چون ممکن است بخانهٔ‌ما دزدبیاید».

نوکر جواب‌داد : دزدکه روز روشن نمی‌آید بلکه هنگام شب‌مخصوصاً‌شبهائی که‌هوابارانی و طوفانی است میآید .

مدتی از این‌موضوع گذشت و یکشب هوا سخت طوفانی شد و ارباب بیاد گفتهٔ نوکرش افتاد وفریاد زد: دزد ، دزد . . . .

نوکر سراسیمه بهر طرفی‌دوید وچون‌کسی‌را ندید سراغ‌اربابش آمد وگفت: پس‌کودزد ؟

اربابش بـــا اوقات تلخی جوابداد: من چه میدانم ! تو خودت بمن‌گفتی در چنین شبی دزد میآید ! حالا چشمت کور شود خودت بروودزد راپیداکن !!

پیشرفت !

پدر ـــ پسر تنبل !توبازهم دانش‌آموز سی‌و‌پنجمی‌هستی ؟

پسر - خیر پاپا حالا سی‌وششمی هستم ، یك شماره اضافه شده!

از گلویش پائین نمیرفت!

عباس یکی از گداهای برجسته شهر گداپرور! تهران بود بیش از عایدات یك کارمند دون اشل درآمد داشت ومحتاج بدفتر دارو بانك ویاصندوق پس‌انداز نبود؛ زیراچه دفترداری مطمئن‌تر وواردتر ازخودش‌وچه‌بانکی خاطرجمع‌تر از زمین بود!

اوپولهای‌خودرادر کوزه‌ای می‌ریخت ودر زیردرختی؛ واقع در بیرون دروازهٔ دوشان تپه پنهان میکرد...

عباس علاوه بر عیوبات مصنوعی چند عیب خدا دادی هم داشت. مهم‌تر از همه این بود که عباس کور بود!

نه کوری که هیچ جا را نه‌بیند. بلکه کوری‌بودکه اشخاص را ازچند قدمی‌شبحی تشخیص میداد.

روزی چند ساعت؛ آنهم بعد ازظهرها عباس پست‌خودرا ترك میگفت، زیرا بالاخره عباس هم بشر بودمگر گدابندهٔ‌خدانیست.

مگر بندگان خدا هم در زندگی یك‌کار واحد ندارند.

عباس‌هم چندساعتی که غیبت مینمود می‌رفت پول‌های خود را پنهان‌کند تادرآمدش از دستبرد دزد وسارق مصون بماند...

هاشم ملقب به «شله» که چلاق ولنك بود، در مجاورت عباس بشغل پر افتخار گدائی مشغول بودولی‌آن‌درآمد سرشار عباس را نداشت، زیرا اولا تازه‌کار بود وعباس چند پیراهن بیش از او پاره‌کرده بود وثانیاً استعدادونبوغ‌ذاتی‌عباس‌را‌نداشت!

بارها شده بودکه باحسرت بدست مردمی که پول به عباس میدادند، نگریسته وازخداتقاضا کرده بودکه نقصی مانند عباس باوعطا کند اما این دعاهم مانند ملیونهادعائی که‌درحق‌مردم کرده بود اجابت نمیشد.

هاشم متعجب مانده بودکه عباس بااین همه درآمد، پولها

را چکار میکند؟ وبیشتر متعجب میگردید وقتیکه می‌دید، عباس هرروز چند ساعتی غیبش میزند پس ازمدتها تفکر و فشار بمغز کوچك خود به این نتیجه رسید که عباس‌پولها رادرمکانی‌مخفی میکند.

یك‌روزکه عباس برای‌پنهان کردن پولها راه بیرون دروازهٔ دوشان تپه را در پیش گرفت. هاشم شله هم لنگان لنگان زاغ سیاه اورا چوب زد!

رفتند ورفتندتاازشهر خارج شدند عباس پس از هر چند قدم یك بار به عقب نگاه میکرد و هاشم‌اطمینان داشت‌که عباس‌کور است واورانخواهد دید.. یکبار هنگامیکه هاشم در بیست قدمی

اوراه می‌رفت. عباس بعقب برگشته وعصای خودرا تکانی داد وباصدای تهدیدآمیزی گفت:

- پدرسوخته!.. چرادنبال من می‌آئی؟!

هاشم یکه‌ای خورد وباخود گفت نکندکوری اوهم حقه‌بازی بوده ومرادیده‌باشد. لذاپا بفرار گذاشت و چند قدم که دور شد بعقب برگشت و دید عباس بی‌خیال مشغول رفتن است.

هاشم بخود جرأت داده و دو باره به تعاقب او پرداخت. هنوزصدقدم‌دیگر نرفته بودکه‌این بارهم عباس عصای خود را دور سر گردانیده وگفت:

—پدرسوخته!.. باز دنبال‌مرا ول‌نمی کنی؟!

وفی‌الفور به‌راه رفتن‌پرداخت. برهاشم حتم‌شد که‌عباس‌اورانمی بیندواین تهدیدهاهم«بلوف» است که‌اگر احیاناً کسی در تعقیب اوباشد، ترسیده بگریزد.

هاشم دلگرمانه بدنبال او رفت. این حرکت عباس چندین بارتکرارشداما تأثیری درهاشم نبخشید. یکبار عباس گوش خود را بزمین گذاشت تابداند صدای پائی می‌آید یانه! چون ازاین لحاظ‌خاطرجمع گردید بطرف درختی پیش رفت و پس ازاینکه کورمال کورمال درخت‌رامعاینه کرد. ده قدم ازدرخت دور شد و خاك زمین را کند. و کوزهٔ بزرگی‌ازآن خارج نمود وپول‌هائی که دو جیب داشت در آن

←

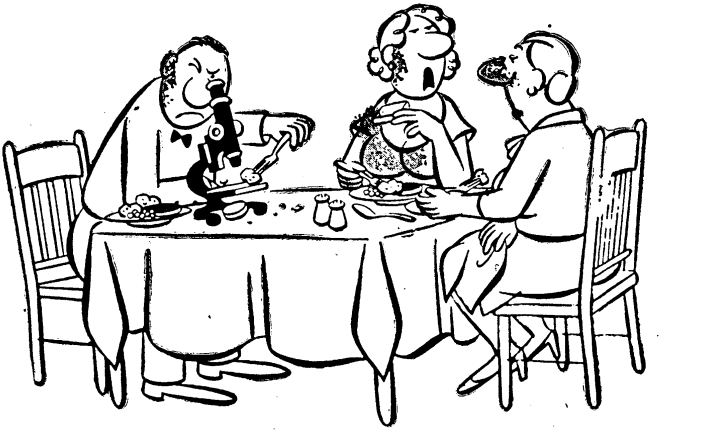

زن ـ چیزی نیس،شوهرم یه خورده وسواس داره !!

مرداد		(جمادی‌الاول - July)
شنبه	۵	(۱ - 27)
۱ شنبه	۶	(۲ - 28)
۲ شنبه	۷	(۳ - 29)
۳ شنبه	۸	(۴ - 30)
۴ شنبه	۹	(۵ - 31)
۵ شنبه	۱۰ «توفیق»	(۶ - 1)
جمعه	۱۱	(۷ - 2)

یادداشت:

ریخته دو پاره کوزه را در محل خود گذاشت و بر روی آن خاك ریخت وسپس راهی را که آمده بود باز گشت .

هاشم هم نامردی نکرده ، فی‌الفور محتویات فرح بخش ! کوزه را به جیب خودجای داد وبه شهر مراجعت نمود . هاشم دیگر برای خودش آقا شده بود یعنی درجیبش پول داشت. پول.

چند روز بعد گذر هاشم به پشت مسجد سپهسالار افتاد. دید که عباس باحالت رقت باری در کنجی خزیده و بدنیا و مافیها فحش میدهد . هاشم دلش بحال اوسوخت وباخود گفت :

ـ حالاکه پولهایش راکش رفته‌ام ؛ اقلا یك چیزی برایش بخرم !

با این نیت پـاك ، بدکان کبابی رفته و یك نان سنگك دو آتشه و ده سیخ کباب با سایر مخلفات دستور داد تهیه کنند، و خودآن را درسینی نهاده وبنزد عباس آوردو بالحن منشخصانه‌ای باو گفت :

ـ بیافقیر! . این نون و کباب را بخور !.

ـ عباس دست خودرا دراز کرده وسینی راگرفت وگفت :

ـ الهی‌ای‌آقا! . همان‌دستی که به من فقیر و بیچاره کمك کردی به ضریح امام رضا بند شود !

منکه چیزی ندارم ، ولی جدم به تو عوض بدهد .

ـ زودبخوروسینی‌رابده‌ببرم.

ـ چشم قربون چشم .

عباس دست خود را بطرف نان پیش برد وقطعه‌ای ازآن را جداکرده وکباب‌لای‌آن گذارده و بدهان خود برد هنوزلقمه را فرو نبرده بودکه مچ پای هاشم را محکم گرفته وفریاد زد :

بدون شرح !

ـ آهای پدرسوخته.. خوب گیرت آوردم .

مال‌مرامیخواستی‌بخوری... الان پدرت را درمیاورم .

سپس نفسی تازه کرده با صدای بلندگفت :

ـ پاسبان.. پاسبان.. آهای مردم ایهاالناس . بدادم برسید این مردکه پولهای مرا بلند کرده است .

هاشم‌بهتش‌زده بود، هرچه کردکه از دست او فرار کند میسر نشد، زیرا عباس اورا مثل کنه چسبیده بـود . . بالاخره پاسبان سر رسید و هر دو را بکلانتری جلب کرد .

هاشم‌درکلانتری بعمل‌خود اقرارکرد وازعباس پرسید :

ـ ازکجا فهمیدی‌که پول‌های تورا من دزدیدم .

ـ خیلی‌ساده .. هنگامیکه نان وکباب را بدهان بردم‌گیر کرده وپائین نمی‌رفت ! «زیرا مال خودم‌ازگلویم هرگز پائین نمی‌رود» ودانستم که این نان و کباب هم مال خودم است .

«محمد زهری»

کلاه !

« م : شبدر »

مـردکی بـا زنکی بیوهٔ نـاب
«ازدواجید !» به تعجیل وشتاب
چون زنك صاحب‌پول وپله بود
ثـروتش دل ز کف مرد ربـود
چون نظر داشت به پول وپله‌اش
داشت میکرد ز خوشحالـی غش
که دگر رفته تو روغن نـانم
بود آسوده از این پس جـانم
شده‌ام « دامـاد سرخانه » دگر
میشوم صاحب کـاشانه دگر

□ □ □

مختصراز توی محضر بـه هزار
آرزو ، پاش رسید خانهٔ یـار
آری آن رنـد دغلباز زرنگ
بسوی‌حجله چومینداخت شلنگ
سر جـارختی اش افتاد نگاه
دید ، چیده سرآن چند کـلاه
به‌عروس گفت‌که:«ها،موضوچیه؟
این کلاها عزیزم ، مال کیه ؟ »
چون عروس این سخن از او بشنید
عشوه‌ای آمـد و غش غش خندیـد
گفت بـا شوهرك هـالوی خویش
بـا قر و غمزه و اطفار و قمیش:
کاین کلا هـا کـه بترتیب ، ردیف
سر جارختیه ، ای شخص شریف
مـال شوهر هـای پیشم باشد
یـادگـار دل ریشم بـاشد
که«جوونمرگ» شدن از دمشون
فقط اینهـا ازشون مونده نشون »

□ □ □

« تازه داماد » چو اینها روشنفت
کلهش را به عروس دادش و گفت
بگیر اینم پیش اون شیش تـا بذار
عـروس و تنهاگذاشت و د ـ فرار!
گفت بگو بـا شوی آیندهٔ خـویش
این‌یکی جونش‌و،ورداشت «وفینیش»!
بگو کـه این یکی از دامـم جست
«ناجوونمرگ» ! ،فلنگش‌را بست!؟»

بخش ورزشی

ورزش برای خانمهای جوان

حرکت اول

برای تقویت عضلات (کیف)

اسکناسها را دسته کنید ـ مواظب باشید پاره‌وکثیف نباشد ـ حالا بانوك انگشت بزرك دست راست ، از راست بچپ، شروع کن :

یك ... دو ... سه ... چهار ...

★★★

حرکت دوم

برای‌آزمایش (ساق پا)

جورابها را پائین بکشید ـقدری ماساژدهید ـحالاتیغهای(ژیلت)راآماده کنید ـ دست‌چپ به‌مچ‌پا ـ بادست‌راست ازپائین ببالا ـ شروع کن :

یك ... دو ... سه ... چهار ...

★★★

حرکت سوم

(در هوای‌آزاد)

برای تصفیه‌حساب(جیب‌شوهر) ـ خم بطرف کوچه‌برلن ـ پاشنه‌ها بلند ـ قدمها کشیده ـشروع، کن:

یك ... دو ... سه ... چهار...

★★★

حرکت چهارم

برای‌جلب‌توجه عابرین ـ خطسیر پیاده‌رو اسلامبول ـ حرکت سر بچپ و راست ـچشمها خمار ـ باگوشه‌چشم‌چپ شروع، کن:

یك ... دو ... سه ... چهار

□ هرگز بایك زن بیگانه که او را اصلا نمیشناسید عشقبازی نکنید چـون ممکنست بعـداز یکسال قوم و خویشتان از آب‌در بیاید ـ مثلامادربچه‌تان!! □

مرداد (جمادی‌اول - August)		
شنبه : ۱۲		(۸ - 3)
۱ شنبه : ۱۳		(۹ - 4)
۲ شنبه : ۱۴	(تعطیل)	(۱۰ - 5)
۳ شنبه ۱۵		(۱۱ - 6)
۴ شنبه : ۱۶		(۱۲ - 7)
۵ شنبه : ۱۷	«توفیق»	(۱۳ - 8)
جمعه : ۱۸		(۱٤ - 9)

یادداشت:

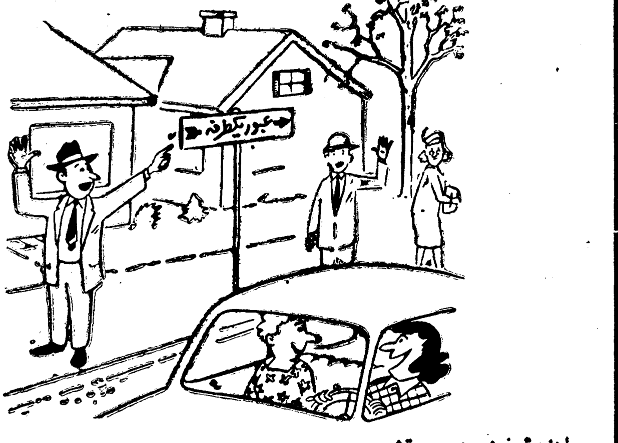

رانندهٔ زن به دوستش :
ـ چه خیابون‌خوبیه!.. همهٔ مردم به ما سلام میدن‌واحوالپرسی‌میکنن!!!

هوا خوری!

« فلانی »

بستم بزای رفتن ییلاق بار خویش
ازبس بگوش من‌زن‌من،خواندکرکری
بایك دوجین‌عیال ، به میگون‌شتافتم
اطفال پا برهنه و زنهای چادری
میخواستم بگوشهٔ باغی مکان کنم
بگرفت باغبان سر راهم به قلدری
گفتم به نان وماست‌کنم سفره را علم
آنگه به پای سفره کنم رقص اشتری
بیرون فکند از در دکان خود مرا
بقال بد عنق بگناه جلنبری
با دست خالی از دم نانوائی آمدم
بیرون، پس‌ازشنیدن‌صدها دری‌وری
القصه زار و خسته وبی‌نان و بی‌غذا
کردیم‌کز، بگوشه‌ای از سست عنصری
خوردیم چند لقمه بجای غذا ، هوا
این بود استفادهٔ ما از هوا خوری

از مناظر کنار دریا !

بدبختانه !

ـ داداش‌مگرچقدرپول گم کرده‌ای؟

ـ دوهزارریال...وبدبختانه ۵۰ ریال‌آنهم مال خودم‌است !

تغییر و تبدیل !

محسن ـ راستی سیما خانم این چیه که شما هر روزیك‌جورقیافه‌میگیرین. یکروزلباس‌آبی میپوشین یکروز سبز، یکروز موهای سرت را فر میزنی یکروز میزانپلی میکنی ، یکروز چاق میشی،یکروز لاغر. ؟

زن ـ امامن‌سیما خانم نیستم ؟

محسن ـ آه ، اسمتون را هم عوض کردین ؟!

داستان مدرن !

یکی بود یکی نبود ، یک دختر جوان وزیبا و محجوبی بود که باتفاق پدرومادرش درخانهٔ زیبائی‌در حومهٔ شهر زندگی‌میکرد.

این دختر آنقدر. پاکدامن وخجالتی بود که‌همه میدانستند با هیچ پسری معاشرت نمیکند . یکروز عصر که دخترك به خانه باز میگشت ، نزدیك منزل ، درکنارپیاده رو پایش را ندانسته برروی یك قورباغه‌گذاشت . دخترك نزدیك بود قورباغه را لگدکرده به راه خود ادامه دهدکه ناگهان قورباغه دهان بازکرده چنین گفت:

ـ ای دخترك زیبا و دوست داشتنی ، پایت را از روی بدن نحیف‌من بردار وچند لحظه بحرفهایم گوش‌کن ، مراکه الان باین حال می‌بینی اول اینطور نبودم ، اصلا من قورباغه نیستم ، من یك جوان بلند بالا ، زیبا روی و خوش لباس وبا معلوماتی بودم‌که یك روز گرفتار خشم یك جادوگر پیر عفریت شدم ، آن جادوگر بدنهاد مراطلسم‌کرد و به‌این‌روز انداخت. حالا این طلسم فقط در صورتی شکسته میشودکه من یك شب در زیر بالش یك دوشیزهٔ زیبا بسر ببرم ، اگر تو لطف کنی و مرا امشب بمنزل ببری ودر زیر بالشت قراردهی فردا صبح من ازاین زندان خلاص شده به صورت اول باز خواهم‌گشت .

دخترك ابتدا نمیخواست این‌خواهش را قبول‌کند اما دربرابر تضرع وزاری قورباغهٔ مفلوك‌که جگر آدم راکباب میکرد تاب نیاورد واو را باخود بمنزل برد وشب موقع خواب ویرا زیربالش خود قرار داد وبخواب رفت . فردا صبح که از خواب بیدار شد باکمال تعجب جوانی بلند بالا ، خوش سیما ، با ذوق ومهربان در بستر خود دید !!! از آن قورباغه هم البته دیگر اثری نیافت .

حال خوانندهٔ محترم. این داستان‌شیرین یك اشکال کوچك پیداکرده وآن اینکه شما این داستان را باورکردید ، ما هم البته آنرا باور میکنیم، امااشکال‌کار اینجاست‌که پدر ومادر دختر این داستان ومخصوصاً مقدمهٔ قورباغه‌ای آنرا قبول ندارند !!...

احسان !

دو دوست که هردو عکاس‌بودند اتفاقاً یك روز بهم‌برخوردند و شروع کردند به صحبت‌کردن در اطراف وضع کسب و کار یکی از آنها به دیگری گفت :

ـ راستی در این چند روز چندتا مشتری داشتی ؟

ـ فقط یك پیرزن فقیر و بیچاره آمده بودمجانی عکس بگیره .

ـ خب‌عکس اونوانداختی

ـ نه چون میدونستم که بازار توکساده بمغازه تو راهنمائی‌اش کردم.

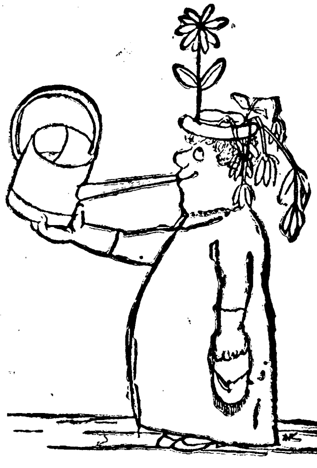

بدون شرح !

دستور زبان !

آموزگار ـ جمع بچه چیه ؟
شاگرد ـ دوقلو ببالا !

الکی خوش (در جزیرهٔ متروك) :
ـ اگه‌گفتی من کی‌ام ؟!.

درعالم خواب !

پسر ـ عزیزم ، اکثر شبها من‌ترا درعالم خواب می‌بینم .

دختر ـ حتماً مادرم هم هست چون من بدون اوجائی نمیروم !

مرداد	(جمادی‌الاول - August)
شنبه : ۱۹	(۱۵ - 10)
۱ شنبه : ۲۰	(۱۶ - 11)
۲ شنبه : ۲۱	(۱۷ - 12)
۳ شنبه : ۲۲	(۱۸ - 13)
۴ شنبه : ۲۳	(۱۹ - 14)
۵ شنبه : ۲۴ «توفیق»	(۲۰ - 15)
جمعه : ۲۵	(۲۱ - 16)

یادداشت:

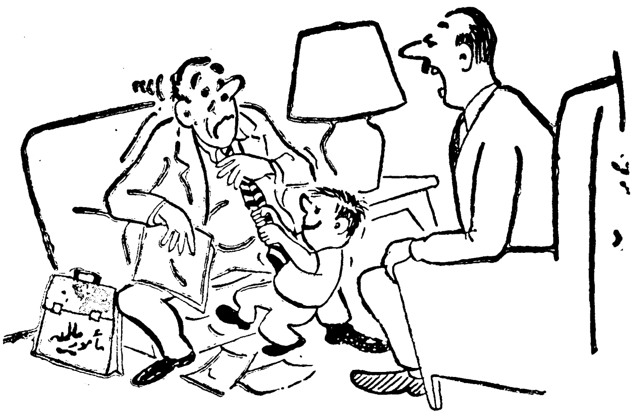

پدر بچه خطاب به مأمور مالیه :
ــ حرفت رو بزن، من گوشم به توست !..

نا مناسب !

شوهری در کنار بستر زن بیمارش نشسته بود، آنها مدت دوازده سال بود که با همدیگر ازدواج کرده بودند و حالا زن ببیماری سختی مبتلا شده بود. چنین بنظر میرسید که بزودی به آن دنیا رهسپار خواهد شد. پس از مدتی سکوت زن بیمار بشوهر نگاه کرد و با چشمان اشك آلود گفت :

ــ عزیزم قول بده اگر ازدواج کردی به زن دومت اجازه ندهی که از لباسهای من استفاده کند.

ــ مطمئن باش. قول میدهم که اینکار را بکنم برای اینکه لباس‌های تو بتن هیچکس نمیخورد.

بالرین مبتدی :
ــ آی کمك کنید ! بدادم برسید!

دوستی و صمیمیت !

زی زی بعداز مدتها بفکر افتاد از یکی از همشاگردیهای سابقش بوسیلهٔ تلفن احوالی بپرسد، گوشی را برداشته نمره را گرفت و بمحض آنکه دوستش پای تلفن آمد زی زی گفت :

ــ سلام جونی، احوالت چطوره ؟ چی کار میکنی ؟ بگو ببینم حالت خوبه ؟

زن جوانی که از آنطرف سیم صحبت میکرد گفت :

ــ حالمو نپرس، خیلی بده، دو مرتبه سر دردم عود کرده، دیروزم زمین خوردم پام درد میکنه نمیتونم راه برم، بچه ها مثل سگ و گربه بجون هم افتادن دارن دعوا میکنن، اطاقا مثل میدون در هم ریخته و شلوغه و با این حالی که دارم نمیتونم ناهار درست کنم،

زی زی بالحن مهربانی از این طرف گفت :

ــ غصه نخور جونم، من میگم الآن بگیر درازبکش استراحت کن، فکر هیچ چیزرونکن، من همین حالا میام خونه‌تون، اطاقارو درست‌میکنم، بچه‌هارواداره‌میکنم، بعدهم‌تا تو استراحت‌میکنی‌میرم‌تو‌آشپز‌خونه‌غذای‌ظهر‌روحاضر‌میکنم، خوب راستی ببینم‌جمشید حالش‌چطوره؟

ــ جمشید ؟ جمشید کیه ؟
ــ جمشید. شوهرت !!
ــ اما اسم شوهر من جمشید نیس !!
ــ ای وای، حتماً نمره رو عوضی گرفتم !

...چند ثانیه سکوت تلخ و کشنده بر قرار شد آنوقت زنی که بیمار و گرفتار بود با لحن رقت انگیزی از آن طرف سیم پرسید :

ــ خوب ببینم : پس حالا با این ترتیب نمیای ؟........!!

رعایت نوبت !

«مزاحم»

دو جوان پشت در زایشگاه — مانده آسیمه سر و چشم براه
هریك افکنده بپائین سرخویش — فکر فارغ شدن همسر خویش
که بناگاه ، پرستار آمد — شادمان با قر و اطوار آمد
داد مژده به یکی زان دوجوان — که ز الطاف خداوند جهان
بررخت باز شد ازبخت ، دری — شد نصیب تو مبارك پسری
آن جوان دگراین را چوشنید — عصبانی شد و از جای پرید
گفت این وضع بود ناهنجار — نظم و ترتیب نباشد در کار
هیچکس‌کار ، بـه نوبت نکند — نوبت خویش رعـایت نکند

قبل ازو من بگرفتم نوبت
زودتر آمده‌ام یکساعت !

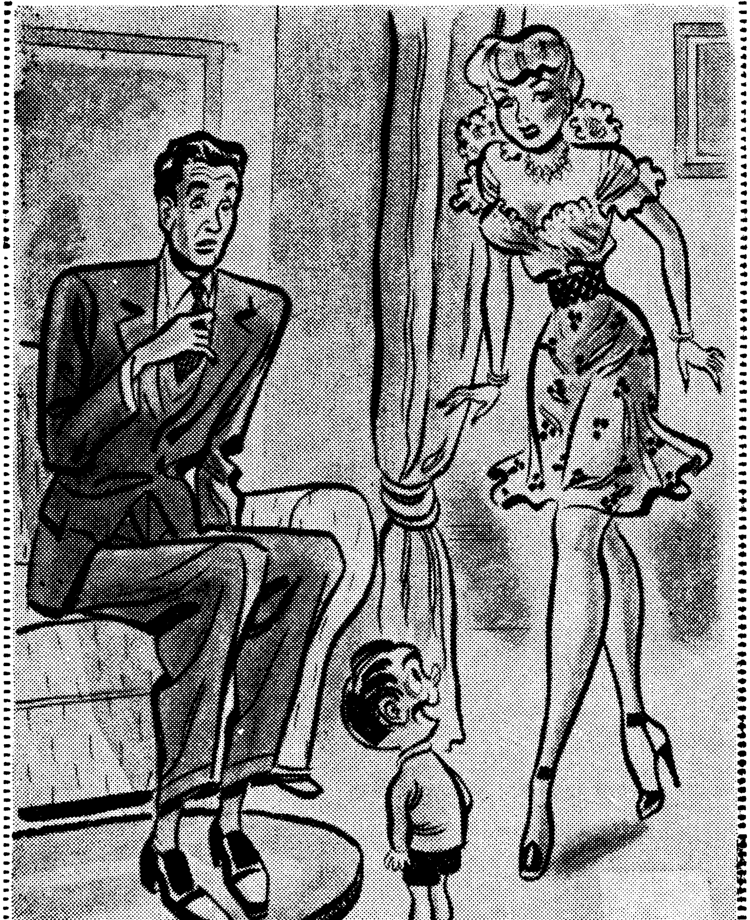

بچه - آبجی جون ، این آقا دیروز بایه‌دختره‌داشت‌ازکوچه رد میشد، یك تومن به من داد که به تو نگم ، حالا هم میخواد یه تومن بمن بده‌که به اون دختره نگم !!

نامه‌های عاشقانه

عاشقی‌که‌رئیس بانك‌است

مه‌جبین «سیمین» پیکرم...مدتها است‌که موهای زرین وطلائی رنك‌تو خزانهٔ‌دلم‌رامملواز«وجوه» نقدی‌عشق، علاقه،ومحبت نموده‌ولی‌دائرهٔ‌احساساتم هرچه‌میکوشد نمیتواند بروات وصال را «وصول» کند .

عزیزم.. چرا نمیگذاری معاملات «پایاپای» لبهای‌من ولو برقرار بماند؟ چراچك اشتیاق مرا از صندوق‌آرزو «برگشت» میدهی ..؟

از روی محـاسبات دقیق عشاق معلوم شده کـه در صندوق قلب تو موجودی‌رحم وعاطفه بهیچ وجه یافت نمیشود آخر چرا ؟

روزی‌که «صورتحساب» جور و وجفایت‌را بوسیلهٔ «نامه رسان» التماس نزدت فرستادم بتو گوشزد نمودم‌که «موجودی» خودیعنی دلم‌را در بانك «رهنی» چشمان سیاه توگروگذاشته‌ام ولی چه‌سوده‌که‌از این‌گروئی «سندی» دردست ندارم .

مهربانم:آخر یکروزلب من با گونه‌های‌تو«حساب جاری» داشت‌ودر «پرداخت سود»آن نیز کوچك ترین اهمالی روا نمی‌داشتم پس چـه شد بوسه‌ای‌راکه‌برایت برات‌کردم ناگهان «نکول» نمودی !

تعجب اینجاست که هنوزهم‌گول «اسکناس»های بی‌پشتوانهٔ‌رقیبان‌راخورده لیرهٔ‌گونه‌را بدون «ارزیابی» تسلیم آنها مینمائی .

آخررحم‌داشته باش!..

بصندوقدار مروت وعاطفهٔ خود دستور بده‌که «حواله»من یعنی‌آن بوسه آبداری‌راکه خواهانم پرداخت نماید والا بخدا قسم اندکی فراموشی، بطور «استقراضی» تهیه کرده «حساب» خودرا باتو «تسویه» مینمایم .

تعداد دندان !

آموزگار - ایرج ، اگر گفتی انسان چند دندان دارد،

ایرج- بستگی به‌زمان‌دارد، پدربزرگ من درروز۳۲ دندان ودرشب فقط ٤ دندان دارد ! !

مرداد	(جمادی‌الاول - August)
شنبه : ۲۶	(۲۲ - 17)
۱ شنبه : ۲۷	(۲۳ - 18)
۲ شنبه : ۲۸ تعطیل	(۲۴ - 19)
۳ شنبه : ۲۹	(۲۵ - 20)
۴ شنبه : ۳۰	(۲۶ - 21)
۵ شنبه : ۳۱ «توفیق»	(۲۷ - 22)
جمعه : ۱	(۲۸ - 23)

یادداشت:

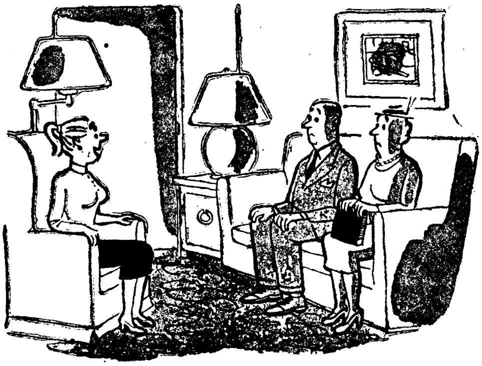

زن میزبان ــ شوهرم تا فهمید که شما امشب بمنزل ما تشریف میارین فوری رفت چندتا «قرص سردرد» بخره!

خاطرات گذشته!

یاد ایامی که ما هم آب و رنگی داشتیم
زلفهای پیچ در پیچ قشنگی داشتیم
کیف لاکردار ما مملو ز اسکن بود وزر
دوستان و دلبران شوخ و شنگی داشتیم
بهرخاطر خواهی «گشنیزخانوم» یکزمان
با رقیبان دغل پیوسته جنگی داشتیم
خویش را دردیك میانداختیم ازهول‌آش
کاشکی از بهر هرکاری درنگی داشتیم
روز چندین بار با وافور همسر میشدیم
راستی ما هم سر پوك و دبنگی داشتیم
کاش از اشخاص تنبل کرده بودیم اجتناب
در عوض یاران پر کار زرنگی داشتیم
با سیه بختان کنج قهوه خانه روز و شب
چائی‌و سیگار وفور وچرس و بنگی‌داشتیم
ذره را خورشید میگفتیم و دریا قطره را
راستی آنروز ما هم چشم تنگی داشتیم
در دل ما هیچ آه و ناله تأثیری نداشت
جای دل‌گویا «حسینی»، پاره سنگی‌داشتیم

«حسین حسینی»

اصلی یا بدلی!

مرد - عزیزم فکر نمیکنی که این جواهرات بدلی باشه؟

زن - نخیر همهٔ اونها اصلند.

- از کجا اینطور مطمئنی؟

- برای اینکه نامزد قبلی‌ام قسم خورد که همهٔ اینها اصلند!

زن شناسی:

لابد تاکنون دیده یا شنیده اید که وقتی مردی نسبت بزن خود ظنین میشود ابتدا مسئله بی مهری را پیش کشیده و باو میگوید از حرکات و رفتار تو حس میکنم که مرا دوست نداری البته این اظهار، مقدمه آنست که چندروز بعد علناً باو بگوید تو بدیگری دلباخته‌ای. ولی زن که بمراتب زیرك و شیطان تر از مرد است نمیگذارد که این مقدمه، موخره‌ای پیدا کند زیرا فوری بنای شیرین زبانی را گذاشته و در پاسخ میگوید من ترا «قلباً» دوست دارم، بدگمانی را از خوددور کن، تکرارمیکنم که بخدای نادیده من ترا «قلباً» دوست دارم. شوهر بدبخت هم باحترام سوگندی که خانم میل فرموده یا خورده موضوع را بریش میگیرد و بدگمانی را از خود دور میکند ولی دیگر فکر نمیکند که «قلب» معنی «قلابی و الکی» میدهد!... پس بر هرچه زن «قلبه» لعنت!

شیر وشور دارم بلال

«زرافه»

آی بدو بامعرفت‌دار(!) ، آی بیاصاحب کمال — هیروشوردارم بلال
گاز بزن ، لذت ببر ، از نوبر این وقت‌سال — شیروشوردارم بلال
میزنم برمنقلم هی با قرو اطوار و ناز — باد سیصد تا یه غاز
تا درآرم پول نیم‌من نون‌از این‌راه حلال — شیروشور دارم‌بلال
پاتقم یا لاله زاره یا مخ اسلامبوله — بعضی وقتام رو پله
اونجاها که خوشگلا میدن به آدم شوروحال — شیروشوردارم بلال
پیش مخاص ژیگولت هنگامه برپا میکنه — نیششو وا میکنه
تازندگاز برلال اون‌دلبر خوش‌خط‌وخال — شیروشور دارم بلال
دور سینیم هی رژه میرن شبا جنس‌لطیف — در ستون یك، ردیف
از برای سرخاروندن‌کی به من‌میدن مجال! — شیروشور دارم بلال
میشه اخلاقم سگی وقتی‌که جای خوشگلا — دلبران مه لقا
جمع‌میشن دورم یه عده زنهای پیروپاتال — شیروشور دارم بلال
میزنم صب تا اله شب زبس فریاد و داد — این گلویم کرده باد
لنگه بازم‌سوروساتم با یه‌مشت«عهدوعیال!» — شیر وشور دارم‌بلال

✻✻✻✻✻✻✻✻✻✻✻✻

شیش درچهار

... آقائی با قیافهٔ خشك و سرد بعکاسخانه رفت واظهارکرد که یك عکس برای شناسنامهٔ خودش میخواهد ...

عکاس‌وقتیکه‌قیافهٔ سرد ماتم گرفتهٔ مشتری‌تازه واردرا دیدگفت:

ـ آقا ، لطفاً تبسم‌کنید .

ـ آقا جان من درد کبد دارم وهیچ حوصلهٔ خندیدن ندارم .

ـ با اینوصف خواهش میکنم بخندید .

ـ ای بابا ، چی میگی علاوه بردرد کبد وقتی فکرش را میکنم که فردامادرزنم بایدپیش‌من بیاید، اصلافراموش‌میکنم که‌خندیدن‌یعنی چی

ـ آخه آقا جون ، مادر زنتون تاابدالالا هرکه توی خونهٔ شما نمی‌مونه ، چند روز میمونه وزحمتو کم میکنه دیگه ... حالا خواهش میکنم محض خاطر من بخند ...

ـ بجان شما اصلا نمیشه ، چون علاوه براین مصیبت ها فردا موعد پرداخت قبض آب وبرقه ، باز هم میگی بخند ؟!!..

... عکاس که‌آنهمه سماجت وسخت‌جانی مشتری را دید ناراحت وعصبانی فریاد زد :

ـ بابانمی‌خندی نخند ... اگرهم دلت میخواد گریه‌کن ، فریاد بزن ، هرکاری میخواهی بکن !..

در اینوقت مشتری ، برخلاف انتظار عکاس ، قاه قاه قاه شروع کرد بخندیدن وگفت :

ـ چی گفتی ؟ هرکاری میخوام بکنم ؟.. واقعاً من توی عمرم حرف ازاین خنده دارتر نشنیدم ... داداش مگه‌آدم زن دار هم میتونه هرکار که میخواد بکنه ؟!...

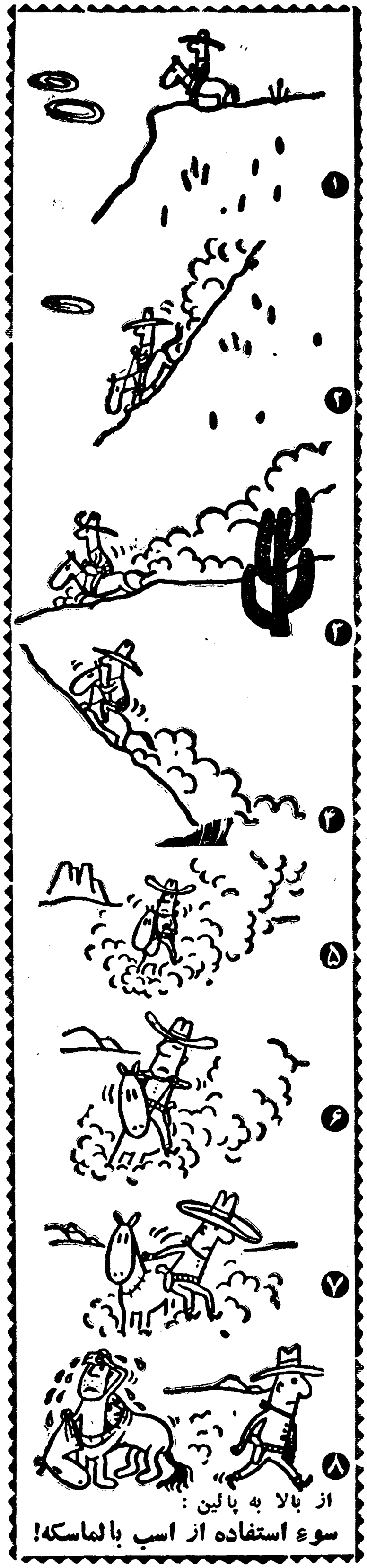

از بالا به پائین :
سوء استفاده از اسب بالماسکه!

شهریور (جمادی‌الاول - August)	
شنبه : ۲ «توفیق‌ماهانه»	(۲۹ - 24)
۱ شنبه : ۳	(۳۰ - 25)
۲ شنبه : ۴	(۱ - 26)
۳ شنبه : ۵	(۲ - 27)
۴ شنبه : ۶	(۳ - 28)
۵ شنبه : ۷ «توفیق»	(٤ - 29)
جمعه : ۸	(۵ - 30)

یادداشت:

رئیس کارگزینی :
- خانوم جون، آیا می‌تونین ساعتی یك کلمه ماشین کنین ؟!

آس و پاس !

زن - بلند شو، دزد او مده ..
شوهر - صبر کن بگرده بلکه چیزی پیدا کنه تا اونو ازدستش بگیریم بفروشیم !

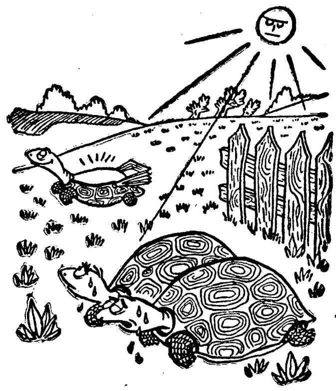

لاك پشت اولی به لاك پشت دومی :
- خوش بحالش، جداً که توی این هوای داغ یك سقف «کوروك‌دار» بیشتر می‌چسبه !

در آبجو فروشی

مشتری - آقا این لیوان تمیزه ؟
آبجوفروش - البته، بدلیل آنکه ظرف چند دقیقه ده بیست نفر بااون آبجو خوردن وهیچ کدوم حرفی نزدن !

گاله راماند !

«فرشید یوسفی»

دهن یار ، گاله راماند — یا که سطل زباله راماند
خنده‌اش بسکه‌هست ناهنجار — گریه‌وآه وناله راماند
ازقرو عورو عشوه‌واطوار — دختربیست ساله راماند
بسکه‌دارد چروك صورت‌او — اسکناس مچاله راماند
چون چك بی‌محل بودیاکه — خانهٔ بی قباله راماند

خوب یا بد به ریش من بسته است
قصهٔ آش خاله را ماند

حرامزادهٔ واقعی !

هوشنگ خان ده سال از ازدواجش‌میگذشت‌وصاحب‌یك پسرشده بود . از زندگیش راضی بود و شکایتی نداشت تا یکروز که مشغول خواندن روزنامهٔ عصر بود خبری خواندکه خیلی او را تکان داد ، خبر این بودکه رئیس دفترخانه‌ای که او و زنش رابعقد ازدواج هم درآورده بود آدم شیادی بوده واصولا صلاحیت عقدکردن دیگران را نداشته وتمام معاملات وطلاقها وعقد هائی که تاکنون انجام داده از درجهٔ اعتبار ساقط است ! هوشنگ خان مدتی برروی این خبرمطالعه کرد وهرچه بیشتر فکر کرد ناراحتی‌اش بیشتر شد تا آنکه سرانجام آن‌را با همسرش درمیان گذاشت . زن هوشنك از شنیدن این خبر بیشتر از خود هوشنك ناراحت شده گفت :

- حالا تو هیچی ، من چیکار کنم ؟ جلوی سرو همسر ، جلوی خودی وبیگانه، غریبه و آشنا؟... معنی‌این خبر اینه که من اصلا این مدت زن تو نبوده‌ام !

هوشنك وزنش‌همینطور در حال حیرت وناراحتی‌بودندکه یك‌مرتبه جمشید پسر آنها وارد صحبتشان شده گفت :

- حالا وضع شما دوتا جهنم ، ده سال با هم خوش بودین ، بدون اینکه‌زن‌وشوهر باشین‌اما تکلیف‌من بدبخت‌حرومزاده چی‌میشه ؟ !

هنگامیکه از خستگی دراز کشیده صدای خورخورم مانندصدای نفیرحمامهای سابق بآسمان بلنداست ، زمانی که در یکی از زوایای خنك زیر زمین خوابیده و از عالم هستی بیخبرم، توای مگس برروی پیشانیم مینشینی ، خرامان خرامان سوی چشمانم میآئی تاپپای مژگان برسی و بوسی بدلخواه از آنجا بکام دل برداری! درآنجا عضلات چشمم با حرکت عجیبی تورا ازخود میراند ولی تو از رو نرفته تیزی بینی را میپیمائی تامنطقهٔ خوبی برای تغذیه بدست آوری. همینکه کوهستان بینی بپایان رسید بدریای خونرنگی میرسی که سواحل آن ازچربی پوشیده شده است، محل مناسبی است، جای درنگ نیست، بیك جست خودرا بآنجامیرسانی ولی در اولین نیشی که میخواهی فروکنی دریا متلاطم شده دو موج عظیم میخواهند ترا در میان گیرند بطوری که نزدیك است پایت درآن لا گیر کند . با سرعت زیادی عقب‌گرد کرده تصمیم میگیری از راهی که آمده‌ای برگردی ناگهان دوغار بزرگ درجلوی پایت نمایان میشود! بااینکه جریان هوای سختی درغار برقراراست ولی توباحرکت منظمی خود را بیکی از آنها نزدیك کرده داخل میشوی. هرچه جریان هوا سریعتر میشود و دیواره های غار بحرکت در میآیند تو از رو نرفته همچنان پیش میروی و نیش میزنی . دیگر طاقتم طاق میشود از خواب میپرم ، بسختی مشت به بینی‌ام میزنم که شاید تونابود شوی ولی تو ای مگس: مسخره کنان پرواز میکنی‌و خون ازدماغم جاری میشود.

ولی بدان بااینکه دل و دماغ ازدست توخون است کمتر کسی است که ازتومتنفر باشد زیرا تو چاشنی: غذای کدبانو ها وکتلت و راگوی مهمانخانه‌های مجلل هستی! تودرمیان سفیدی بستنی رستوران ها وکافه ها جلوهٔ مخصوصی داری !!

تو لذیذکنندهٔ کله پاچهٔ حسین کله‌پز وکباب‌های حسن کبابی هستی توزینت بخش قصابی تقی سلاخ وبقالی کل‌عباس بقال هستی! نصف لب ولوچهٔ گدای سرکوچهٔ مامرهون «کریم» تواست، بی‌هیکل سیاه توسفیدی ماست

ای مگس ...

بقال سرکوچه نمایشی ندارد، تو خال کوب کاغذهای لوازم‌التحریری سرگذرهستی !..

تو بزرگترین خدمت برای مردم انجام میدهی. بااینکه درظاهر باخود چیزی نداری ولی میلیونها میکروب بتوسط نك‌های ظریفت باین سووآن سو پراکنده میشود. توئی که درتابستان بازارپزشکان رااز کسادی نجات میدهی، کیست که‌ملك تنش از قدوم نحس تو تبرك نشده باشد .

توگاهی بروی دلبران طناز مینشینی « کاش اقلا بجای یکی از خالهایت بودم » و زمانی برعینك دانشمندان قرار میگیری، صدای‌تو دراطاق خالی، بازار استادان موسیقی را کساد میکند !

هم نژادان توبی‌شمار وهمصنف‌های توبی‌اندازه‌اند اگرمن باندازهٔ یکمیلیون و نیم هم نژادان تو پول میداشتم تاآخر عمر خیالم ازهزینهٔ آرایش مادربچه‌ها راحت بود، اگر باندازهٔ سطح بالهای تمام هم نژادان توپارچه‌های جورواجورداشتم میتوانستم آمال یکساعتهٔ تمام خانمهای مدپرست دنیارا برآورم ازندگانی توبی‌شباهت ببشر نیست. درکودکی خیلی ناتوان ، درجوانی کم تجربه ومانند بعضی‌ها خیلی سمجی بطوری که اگر ازجائی صدبار ترا برانند باز بر میگردی و این نهایت پرروئی تو وعصبانی‌شدن منست .

هنگامی که پا بمرحلهٔ زندگی اجتماعی میگذاری برای خاطرشکمت خیلی زبر و زرنك میشوی بطوری که با گفتن یك وز کوچك چندین مترراه می‌پیمائی ولی هرچه سن تو بالا میرود باکندی پروازمیکنی بطوری که درآخرهای پائیز هیچ حوصلهٔ حرکت نداری و بیشتر درآفتاب میلمی. ولی افسوس که‌سرمای زمستان وجود پلیدت رااز روی زمین پاك میکند . میگویند تو از تاریکی میترسی و در برابر امشی پایداری نداری ولی من بارها تورادرشب ملاقات کرده‌ام وهزاران بار دیده‌ام که درمقابل امشی چه جان سختی ازخود بروزداده‌ای.

با اینکه این همه از توتعریف کردم ولی بدان آن ساعتی که‌میبینم باهمه زرنگیت بدام عنکبوت گرفتار شده‌ای وعنکبوت بی‌پیرطوری شیرهٔ تورا میمکد تافقط پوستی از توباقی بماند بیش‌ازحد خوشحال میشوم .

شهریور (جمادی‌الثانی- August)	
شنبه : ۹	(٦ - 31)
۱ شنبه : ۱۰	(1 - ۷)
۲ شنبه : ۱۱	(2 - ۸)
۳ شنبه : ۱۲	(3 - ۹)
۴ شنبه : ۱۳	(4 - ۱۰)
۵ شنبه : ۱۴ «توفیق»	(5 - ۱۱)
جمعه : ۱۵	(6 - ۱۲)
یادداشت:	

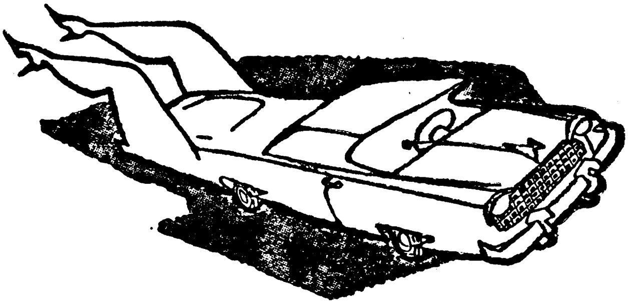

«آمریکائیها معتقدند که سکس را در اتومبیل نیز باید رعایت کرد» ــ جراید

اتومبیل مدل «سوفیالورنی» !

پند هفته :

اگرروزی مجبور به پذیرائی ازچند نفر مهمان شدید، ناهار یا شام مثلا سوخته و بدمزه ازآب در آمد هیچ دستپاچه نشوید، فوراً مقدار زیادی نمك هم درغذای مزبور بریزید تا شوری بیش از حد غذا باعث شودکه مهمانان متوجه غذای خیط وبدطعم ومزهٔ شما نشوند !!

«هپل هپو»

چه بهتر !

خانم رو به زنی‌که بعنوان دایه آمده بود کرد و گفت :

ـ باجی، چراقدتو اینقدر کوتاهه؟

دایه که ناراحت شده بود جوابداد :

ـ شما باید خوشحال هم باشین‌چون وقتی بچه از دستم بیافتدکمتر صدمه خواهد دید !؟

لب دریا

«فلانی»

آن جسم بلورین، بهوای لب دریا
چون‌گشت هوا گرم، بگیرد لب دریا
عریان چو «الف» در وسط آب‌پریدن
درسی است که آموخته در مکتب دریا
چون برلب دریا رود آن یار شکر لب
خواهم بگذارم لب خود برلب دریا
داند که چه زیبا صنمی هست سوارش
زین روی کف آورده بلب مرکب دریا
با روشنی روز بسازند و بسوزند
آنها که ندارند خبر از شب دریا
چون ماربه پیچد بخود، اما زسرشوق
هرکس که به پایش بزند عقرب دریا !
از چشم چرانی نتوان دیده فرو بست
جایز بود این مسئله در مذهب دریا
بگذار که کوتاه کنم رشتهٔ صحبت
ترسم بدراز بکشد مطلب دریا

آموزگار

معلمی را شنیدم‌که در خیابان راه میرفت و مــرتب سیلی بگوش خود مینواخت. پرسیدندش چرا چنین‌کنی گفت : بـرای اینکه من هرچکی‌که بگوش‌یکی ازشاگردانم زدم در عالم‌ادب‌وسیاست‌بمقامـاتی رسیدند حـالا سیلی بصورت خود میزنم‌که‌شایدخودم‌هم بمقامی برسم!

«هالو»

تداعی معانی !

زن و مرد جوانی باتفاق هم سوار اتومبیل شده به خارج شهر رفتند و در گوشهٔ خلوتی پارك کردند .

محیط ، آرام و بدون مزاحم بود ، مهتاب هم خیلی شاعرانه میتابید اما مرد جوان خیلی خجالتی بود و بهمین علت کوچکترین حرکتی نمیکرد .

زن جوان که‌خیلی حوصله‌اش‌سر رفته بود روبه او کرده گفت:

– جونی ، میدونی من تو روکه نیگاه میکنم یاد کی می‌افتم؟

– نه ، یاد کی میافتی ؟

– یاد دون ژوان ، اون جوون پر حرارت اسپانیولی !

– راستی‌میگی؟چرا ؟ چه چیز من تورو یاد دون‌ژوان‌میندازه؟

– فقط یه چیز ، و اون اینکه دون ژوان سالهاست مرده و از دار دنیارفته!!!

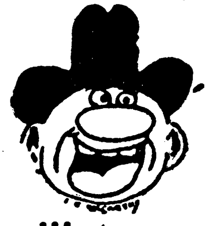

– پمپ باد !!!

مردصاف وصادقی ازبرابر یك تعمیرگاه اتومبیل میگذشت تابلوی‌زیرجلب‌توجهش‌راکرد :

«پمپ باد»

در دل گفت یاللعجب، ماهمه چیز از قبیل(مرده‌باد- زنده باد پاینده باد) شنیده بودیم ولی «پمپ باد» نشنیده‌بودیم !

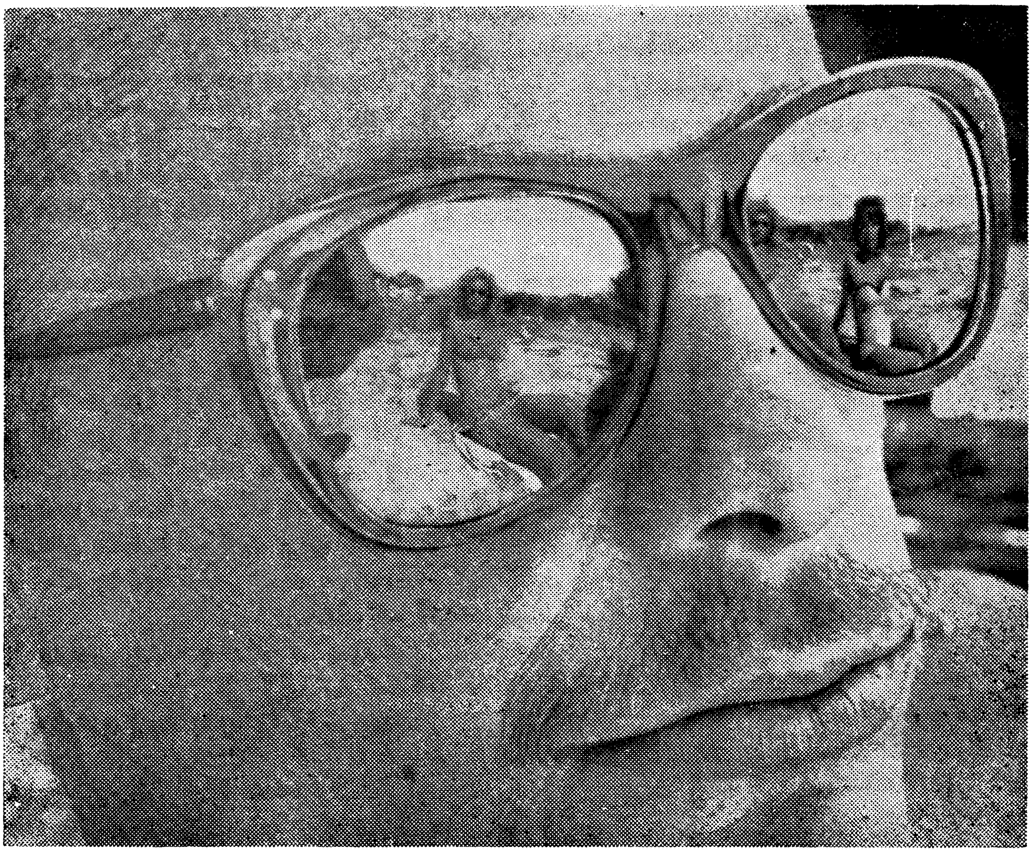

از مناظر کناردریا :

چشمچران .!.

شهریور (جمادی‌الثانی - Sept)	
شنبه : ۱۶	(۱۳ - 7)
۱ شنبه : ۱۷	(۱۴ - 8)
۲ شنبه : ۱۸	(۱۵ - 9)
۳ شنبه : ۱۹	(۱۶ - 10)
۴ شنبه : ۲۰	(۱۷ - 11)
۵ شنبه : ۲۱ «توفیق»	(۱۸ - 12)
جمعه : ۲۲	(۱۹ - 13)

یادداشت:

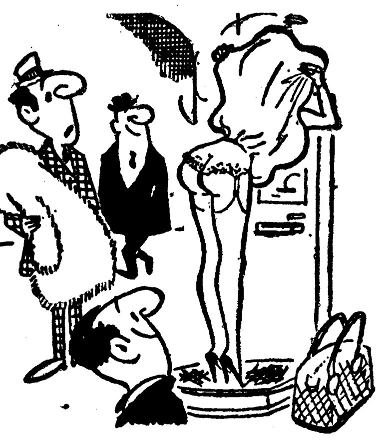

زن به شوهر :

- عزیزم من هیچ دلم نمیخوادمردم ببینن‌من چند کیلو هستم !

اگر انسان‌هم‌مثل حیوانات دم‌داشت!

چون انسان طبعاً ماجراجو ست ممکن است درحین مشاجره یا تصادف دمش از بین‌برود و مانند کورها وچلاق‌هاجزءناقص‌الخلقه‌هامحسوب‌شودودرنتیجه مثلا دوشیزه ای که فاقد دم است کمتر مشتری دارد . آن وقت است که دانشگاه دمسازی برپا و دکتر های متخصص تربیت میشوندومثلاشما در روزنامه ها اینطور میخوانید: «مژده‌به دم‌بریده‌ها!«دکتر دمسازان» دارای دیپلم از دانشگاه دمسازی و سابقهٔ چندین دم‌گذاری درخارجه، بهترین دمها را که از هر حیث محکم ! و بادم‌های طبیعی‌رقابت میکند در اسرع وقت تهیه و در دسترس مشتریان بی دم ! میگذارد- دمهای ما رقابت ناپذیر است » و دیگری اینطور آگهی‌میکند: کسانی که از دم درد در زحمتند به دکتر دمدارچی مراجعه کنند-...دم درد کهنه! دریکروز،دم درد تازه ! در دوساعت معالجه میشود »

دکانهای سلمانی رونق بیشتری پیدا خواهند کرد زیرا دم نیز مانند سر محتاج اصلاح است! برای اصلاح دم باید در روی تختخوابهای مخصوص بخوابید تا سلمانی بتواند دم شما رادر کمال راحتی‌اصلاح‌وتمیز کند . دمها را اغلب فر میزنند و بطریق مخصوصی نگاه میدارند . دکان خرازی اشیاءتازه ای واردمیکند و ممکن است در روزنامه هاچشمتان باین قبیل آگهی ها بیفتد: « بانوان‌خوش‌دم ! بخوانند : بهترین روغن دم و روبان دم و اشیاء متعلقه به دم را ازخرازی فلان خریداری کنید! »

« دم درآورده ! »

کم اشتها !

مشتری- آقا خوراك‌چی‌دارید؟
گارسن - چلوکباب ، چلو خورش ، کتلت ، سوپ مرغ ، راگو .....
مشتری فوراً حرف اورا قطع کرد وگفت چون امروز بی‌اشتها هستم فعلا خوراکهائی که گفتید بیاورید تا بعد !

کلفت حق‌وحساب دان !

کودك - من‌زمین خوردم ولی شما عوض اینکه شیرینی‌ها را بمن بدهید به جمشید دادید !
کلفت - عجب بچهٔ شکموئی هستی ، تو زمین خوردی، بگذار شیرینی‌ها را هم جمشید بخورد !

در عکاسخانه

عکاس- آقا قدری تبسم‌کنید.
مشتری - غیرممکن است !
عکاس - چرا ؟
مشتری - برای اینکه امشب میخواهند مرا زن بدهند !

شاگرد فضول

معلم : همانطورکه در جلسهٔ قبل‌هم گفتم بیشتر ساکنین «فورمز» زبانشان چینی است ....

شاگرد: خیر آقای‌آموزگار اینطور نیست چون اگر آنها زبانشان «چینی» باشد ممکن است وقت غذا خوردن بشکنند !

معلم : اینطور نیست،چینی تکلم میکنند . فهمیدی یا نه ؟ حالا بشین‌سرجات تامن صحبتم‌را تمام‌کنم... بعله، بیشتر ساکنین فورمز چینی هستند ....

شاگرد: بنابراین اگر آنهایکوقت زمین بخورند یاباکسی دعواکنندمی‌شکنند!..اینطور نیست آقای آموزگار ؟..

معلم : خیر اینطور نیست . خفه شو بشین !.

شاگرد : اگراینطور نیست پس آنها هم«چینی» نیستند «آهنی» هستند ؟!..

در دفتر روزنامه

مدیر روزنامه ـ شنیده‌ام‌همین که موقع‌رفتن میشودشما فورآقلم‌را زمین گذارده و حتی اگر مشغول نوشتن جمله‌ای باشید نیمه کاره گذاشته میروید ؟..

نویسنده ـ اختیاردارید آقای مدیر ، من همینکه متوجه میشوم ربع ساعت برفتن مانده است دیگر جمله‌ای را شروع نمیکنم که نیمه کاره بماند !

نکته های زنانه !

معمولا هر که هر چه ندارد برای‌بدست‌آوردن آن‌تلاش‌میکندولی کمتردیده‌شده‌است زنی درجستجوی «عقل» باشد !

❋❋❋

زنهائیکه بیش از حد معمول اندام وپروپای‌خودرا درمعرض دید چشم چرانهاقرارمیدهندبزرگترین اشتباه ها را مرتکب میشوند زیرا جمال پرستان تشنه راکم‌کم سیراب کرده ازرونق بازارخود میکاهند .

❋❋❋

تشبیه قامت زن به سر و چقدر بجاست !

زیرا درمیان درختان از سرو بی مصرف تر وجود ندارد !

❋❋❋

قلب زن مانند فلزی است که فقط مجذوب فلز سخت تر از خود میشود. عشاق دل نازك‌هرگز موفق نمیشوند دل‌سنك‌محبوب‌خودرا بدست بیاورندبلکه‌این فقط مردان‌بی‌اعتنا و دل سنك هستند که قلب خشك وسرد زنها را جلب می‌کنند !

هر گردی گردو نیست !

شهریور (جمادی الثانی - .Sept)

شنبه : ۲۳	(۲۰ -14)	
۱ شنبه : ۲۴	(۲۱ - 15)	
۲ شنبه : ۲۵	(۲۲ - 16)	
۳ شنبه : ۲۶	(۲۳ - 17)	
۴ شنبه : ۲۷	(۲۴ - 18)	
۵ شنبه : ۲۸	(۲۵ - 19)	«توفیق»
جمعه : ۲۹	(۲۶ - 20)	

یادداشت:

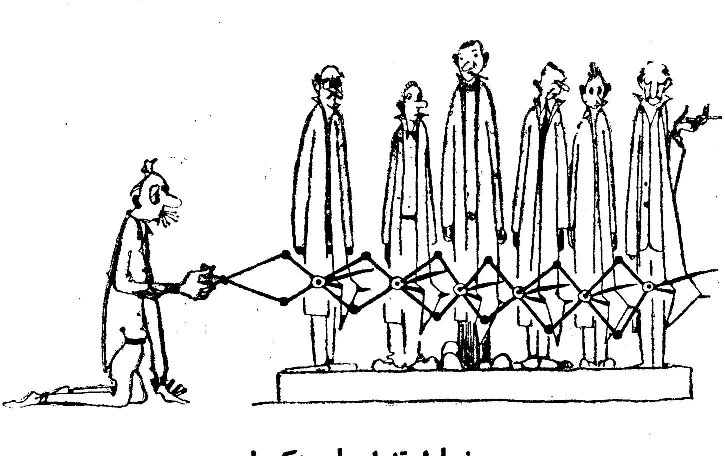

خیاط تنبل یا مبتکر !

حواس پرتی !

بیکی از رفقا برخورد کردم بتصور اینکه اوهم اهل‌دخانیات است دوعدد سیگار یکی جهت خود ویکی برای او آتش زدم ولی رفیق من با کلمهٔ (ببخشید بنده دودی نیستم) از قبول آن معذرت خواست منهم سیگار اورا دومرتبه درجیب گذاشتم .

سه چهاردقیقهٔ بعد دیدم جیبم‌پاك سوراخ شده و آستر و رویهٔ آن قسمت پاك سوخته ، معلوم‌شدفراموش کرده‌ام سیگاری را که برای رفیقم آتش زده بودم خاموش کنم ودرجیب بگذارم ! وقتی بپولهای جیب خود رسیدگی کردم دیدم هیچ کم و کسر نیست فکر کردم اگرجیبم‌سوراخ شده چطور پولها نریخته بعد فهمیدم که پولهارادرجیب‌دیگری گذاشته‌ام اینجا ازهوشیاری خود بسیارمحظوظ شدم !

★ ★ ★

بنده در میان پلو ها بعدس پلو علاقهٔ زیادی دارم اتفاقاً منزل هم سال تاسال عدس پلو نمی‌پزند تا چند روز پیش ، از بس من اصرار کردم یکشب دیدم عدس پلو پخته‌اند . بسیار خوشحال شدم و چون میل داشتم این غذا بسیارشیرین هم باشد یك تکهٔ بزرگ‌قند را برداشته توی هونك نرم کوبیدم و توی‌کاغذ پیچیده در گوشه‌ای گذاشتم ، همینکه شامرا کشیدند هرچه‌فکر کردم که‌خاکه‌قند را کجا گذاشته‌ام بیادم نیامد بالاخره پس از جستجوی زیاد آنرا جستم . پیدا کردن خاکه قند تقریباً یکساعت طول کشید، وقتیکه‌سرسفره آمدم دیدم شامم پاك سرد شده است کاغذ خاکه‌قند را که قریب یکسیر تایکسیرونیم‌خاکه قند توی آن بود یك دفعه روی پلو سرازیر کرده و با قاشق تمام پلوها را زیرورو نمودم که شیرینی بهمه جای آن رسیده باشد بالاخره لقمهٔ اول‌را که برداشتم جای همهٔ رفقاخالی دیدم جزابهٔ نمك شده وباهمان یك لقمه حالم تا چند ساعت تغییر کرده بود. ابتدا خیال کردم‌کاغذ پیچیده را که پیدا کردم عوضی بوده است بعد دیدم خیر کاغذ آن درست همان کاغذیست که خاکه قند را در آن‌پیچیده بودم‌باخود گفتم‌یقیناً یکی ازاهل خانه بامن خواسته بود شوخی کند واین بلا را بسر من‌آورده است ولی این اشتباه هم بزودی رفع شد زیراازجای‌خودجسته‌رفتم‌ازآنجائیکه تیکهٔ قند را برداشته بودم یك تیکهٔ دیگر برداشته زبان زدم دیدم نمك است فهمیدم همان اول تیکه نمك را باتیکهٔ قند عوضی گرفته‌ام .

دختران مدرسه

«بچه جوادیه»

جمع گردیدند از نو ، دختران مدرسه
از برای درد دل کردن میان مدرسه
قصه ها گویند از دریا و تعطیلات خود
زهره و پروانه ، زیر پلکان مدرسه !
از خوشی‌آوازمی‌خوانند وچهچه می‌زنند
پر شد از آوای آنان آسمان مدرسه
عاشق‌فیلم‌اندو‌پیك‌نیك‌اندورقص‌وپارتی‌اند
دلخورند ازدرس وبحث و امتحان مدرسه
خوش بود از خانهٔ همسایه‌ها چشمك زدن
چون به دست دختران افتد عنان مدرسه !
گوئیا یك شعبه ازباغ‌بهشت است این‌زمان
چار دیواری که میباشد مکان مدرسه
می شتابد ژیگولو تا باز هم هنگام عصر
سبز گردد در مسیر دختران مدرسه

پائیز :

شوهر به زن :

ـ اول سرشو بتراش بعد بپزش ، چون من هیچ خوشم نمیاد توی غذام مو باشه !؟

شهریور (جمادی‌الاول ـ Sept.)	
شنبه : ۳۰ (توفیق‌ماهانه)	(۲۷ - 21)
۱ شنبه : ۳۱	(۲۸ - 22)
۲ شنبه : ۱	(۲۹ - 23)
۳ شنبه : ۲	(۱ - 24)
۴ شنبه : ۳	(۲ - 25)
۵ شنبه : ۴ (توفیق)	(۳ - 26)
جمعه : ۵	(۴ - 27)
یادداشت:	

زن به مرد ـ خوب ، بنظرم حالا دیگه موقعشه که
بالاخره به پدر و مادرت بگی ازدواج کردی !

از سخنان شیرین حضرت محمد (ص)

پیغمبر اسلام بحسن خلق زبانزد خاص و عام بود وگاهی مزاح‌های پرمعنائی میفرمود ویکی از آنها اینکه :

ویك روز پیغمبر (ص) باحضرت علی(ع) خرما میخوردند . حضرت علی(ع) برای اینکه مزاحی کرده باشد، باهستگی هسته‌های خرمارا ازدهان در میآورد و جلو حضرت پیغمبر میگذاشت. وقتی خرما ها تمام شد حضرت علی(ع) درحالیکه اشاره به هسته های خرما میکرد بحضرت پیغمبر(ص) گفت :

ـ مثل اینکه همهٔ خرما ها را شما میل فرمودید ؟!....

پیغمبر (ص) تبسمی کرد و در جواب گفت :

ـ ولی خوش اشتهاتر از من شما هستید که خرما ها را باهسته میل کردید ! .

«از کتب قدیمی»

پائیز ...

«خیزید وخز آرید که هنگام خزان است »
هرچندخز، این دوروزمان، قیمت‌جان‌است!
پائیز بود سوت خطرناك زمستان !
فصلی‌که سیاه است وچنین است وچنان‌است
پائیز بود دشمن برگ و گل و سبزی
زینروست‌که بلبل ز هم اکنون نگران است
گشتند ولو برگ درختان ز چپ و راست
در کوی و گذر خون بدل رفتگران است
سرمای زمستانی ، کم‌کم شده محسوس
گوئی که هوا دم بدم اندر نوسان است
هر شاخ گلی لخت شد و زرد و تکیده
افسوس‌که اندام زنان ، عکس گلان است !
آن سینهٔ برجسته که دیروز عیان بود
امروز ز چشم همه پنهان و نهان است
پوشیدن پوشاك زمستانی زنها
چون خار بقلب و جگر چشم چران است
خیزید و بریزید بجامم می گلگون
چون فصل خزان باب دل باده خوران است
تابهرگرو زیلوی فرسوده مهیاست
مشروب‌حسابی‌بجهنم‌که‌گران‌است !!

آب حیات!

«دکتر صورتگر»

سینه صاف و مرمری داری
ناز داری و دلبری داری
می‌چکد از لب توآب حیات
بر محمد و آل او صلوات !

۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

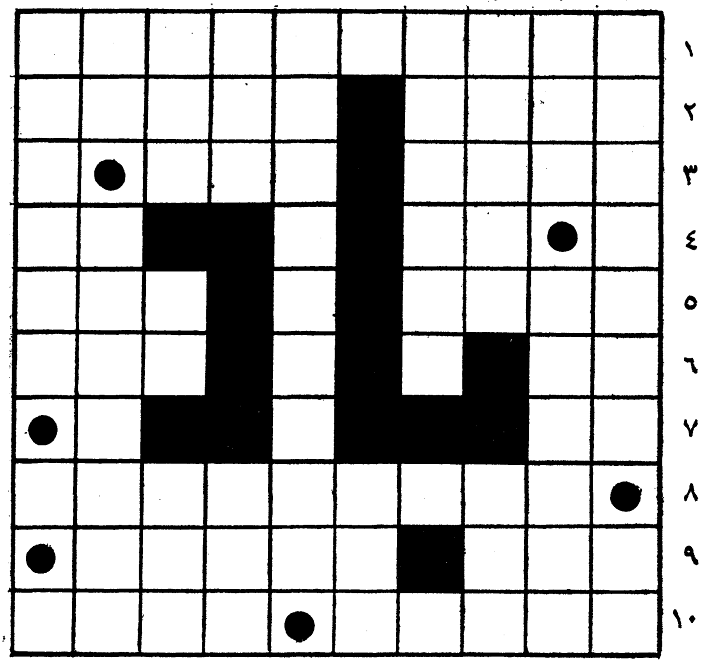

■■■ جدول پائیز

اتوبوسی : ۱ـ کارمندی که از اول پائیز کارش شروع میشود ۲!ـ مدارس همیشه باکمبود این مواجه هستند ! ـ در این فصل دیگه بآدم نمی‌چسبه ! ـ ۳ـ دشمن خونی خنده رو ! ـ کار اداری محصل ! ـ ۴ـ نصف‌تنه بابا ! ـ معدن بادمجان! ۵ـ ازصداهای نخراشیده و نتراشیده!ـ تو هفت آسمون یه ستاره نداره ! ۶ـ سامیه جمال بمادر میگوید !! ـ ادبا به زبانه آتش میگویند ! ۷ـ کلهٔ انگلیسی ! ۸ـ قهوه خانهٔ رسمی! ۹ـ رفیق صابون ! ـ انیس و مونس شیره کش ! ۱۰ـ رو دستش دیگه رنگی نیست ! ـ خیابان رژیم گرفته !

مـوشکی : ۱ـ پاتوق شکارچی ادب اجنبی! ۲ـ خال قروقاطی!ـ از انواع پلیس و پست ! ۳ـ چاق وتپل مپل ! ـ مواظب باشید دستتان را نبرد ۴ـ عـاقبت عشق پیری ! ۵ـ چشم بهم بزنین تموم میشه ! ۶ـ مادر دست دوم ! ۷ـ از انواع جاهل ! ـ آقا بالا سرزمین ! ۸ـ رفیق فتق است ولی فتق بند نیست ! ـ بیمار وتنبل ـ یقهٔ اسفالت شده ! ۹ـ آفت زن ! ـ با اینکه در آخرش سرخر پیدا شده ولی باز توی این فصل ازش استفاده میکنند ! ۱۰ـ مواظب باشید بکسی نفروشین !

« خیار چمبر »

« حل در صفحهٔ جدول زمستان »

بهترین هدیه

برای اقوام و دوستان شما درداخل وخارج کشور ، بهترین وشیرین ترین هدیه :

یکسال اشتراك

« روزنامهٔ توفیق »

و

« توفیق ماهانه »

است

با این کار، دوست یا فامیل شما ، ظرف یکسال هر هفته بیاد شما وهدیهٔ شما خواهد بود .

برای اطلاع بیشر ازشرایط اشتراك لطفاً به صفحات آخرهمین سالنامه مراجعه نمائید .

حل جدول «دریا» ـ تابستان

چپقی :

۱: مسافرت به شمال. ۲ . اسکی ـ لچك ـ شو . ۳: ملافه . ۴: والمان ـ را . ۵ : چکمه . ۶: نی ـ ید . ۸ : یك بام ودوهوا . ۹: نباط ـ ۱۱. ۱۰ :یك نقره ـ کولر. ۱۱: سینه‌چاك.

قلیونی :

۱ : مایو بی‌کینی . ۲ : سس ـ کبك . ۳: اکمل : بانك . ۴ : فیلم بی‌ناطق. ۵: ۱۱ـ رس. ۶ : تلفن‌چی واهی . ۷ : بچه ـ کدخدا . ۸ : شك ـ رم ـ که . ۹ : ماهی ـ وج . ۱۰ : اش ـ ویلا . ۱۱ : لو لهنگ ـ رك.

پند هفته : برای حصول موفقیت در زندگی هرگز به مدارك تحصیلی ولیاقت وشایستگی وتجارب واطلاعات وسیع و عمیق خود امیدوار نباشید بدلیل آنکه یك نخود «رو» پدرجد تمام این وسیله‌های بی‌بو وخاصیت است !

مهر	(رجب - Sept)
شنبه : ۶	(۵ - 28)
۱ شنبه : ۷	(۶ - 29)
۲ شنبه : ۸	(۷ - 30)
۳ شنبه : ۹	(۸ - 1)
۴ شنبه : ۱۰	(۹ - 2)
۵ شنبه : ۱۱ «توفیق»	(۱۰ - 3)
جمعه : ۱۲	(۱۱ - 4)

یادداشت:

شوهر به زن ـ **عزیزم تقصیر خودته که مجبورم کردی عینک سیاه بخرم. .. چون دیگه هیچی‌رو نمیبینم !!**

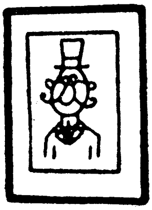

در عکاسی

مشتری ـ عکس بچه‌هام‌و می‌تونی برداری ؟

عکاس ـ البته.

مشتری ـ قیمتش چقدر میشه ؟

عکاس ـ شیش تاش ۵۰ ریال .

مشتری ـ حالا که اینطوره بمونه تارسیدن شیشمی ، چون من فعلا پنج بچه بیشتر ندارم !

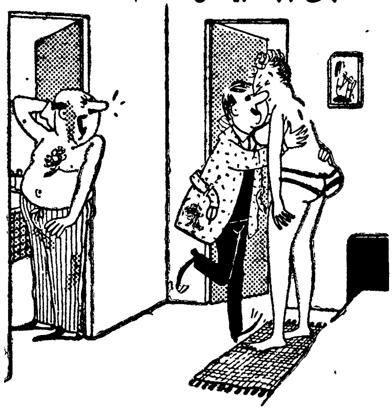

شوهر ـ **اه ! قربون عمه‌ت بری بچهٔ ننر!.. میتونستی این صبح اول عیدی صبرکنی عمه‌ت لباسشو بپوشه بعد بیای‌تو بهش بگی « عید شما مبارک » !..**

به استقبال حافظ

مکتب عشق

« اخفش »

رفت رونق دگر ازسبزه وگل بستان را
تا گشودند در باغ دبیرستان را
طرفه باغی است‌که در دیدهٔ صاحب نظران
جلوه‌گر کرده بهم سرو وگل خندان را
در خیابان چو نهی پای ببینی همه جا
دخترانی که به یك عشوه برند ایمان را
دفتر عشوه‌گری در کف و در مکتب عشق
درس خوانند و ربایند دل مردان را
دل هرکس ز هوس لرزد و بی‌تاب شود
تا ببیند به عیان آن ممهٔ لرزان را
ژیگولو چونکه بیفتاد پی دخترکان
ناگهان در عقبش دید یکی آجدان را
گشت ناکام و بشد جلب و به پیسی افتاد
پانسیون‌شد دوسه شب‌آن ژیگولوزندان را
عشوهٔ « هایده » در جان منوچهر نشست
غمزهٔ « زهره » درافکند زپا « مهران » را
سابق ار بود فقط ساق زد امن بیرون
حالیا رو به خیابان که به بینی ران را !
دست ما چونکه به دامان تو هرگز نرسد ،
پس چه حاجت که برافلاك بری دامان را ؟

زن بیسواد !

شوهر ـ **عزیزم، من نمیتونم هر عملی راکه تو بمن پیشنهاد میکنی انجام بدهم آخه من آنقدرکه به‌عاطفهٔ‌خودپایندم بتو نیستم ....**

زن ـ **در اینصورت خواهش میکنم هرچه زودتر منو طلاق بده و « عاطفه » را واسه خودت عقدش‌کن !**

چراغعلی

چراغعلی و زنش خیرالنساء هردو کور بودند.

زندگانی زن وشوهری که هر دو نابینا باشندعوالم‌عجیب‌ونشنیده‌ای دارد! چراغ دیده که خاموش شد قوهٔ تخیل غوغا میکند.

زیبائی های نادیده راهزار بار دلرباتر در صفحهٔ دل رنگ‌آمیزی کرده غم کوری راازیاد میبرد.

چراغعلی هرشب که در لحاف کرباسی بغل خیرالنساء میخوابیدبا لذت غریبی نفس گرم زنش را که بوی دمپختك و ترخون خشکیده و روغن نارگیل می داد استشمام میکرد و با صدای‌غمناك وگرفته‌ای میگفت:

- آه خیرالنساء!.. چقدر دوستت دارم ...

نمیدانی در کنار تو چقدر خوشحالم‌اگر توچشم داشتی اینقدر از هم آغوشی با تو لذت نمیبردم ... تومی فهمی من چه می‌خواهم.

... و بعد سرش را در سینهٔ خیرالنساء قایم میکرد وآب‌دهانش را بالذت احمقانه و شهوت آمیزی بتن و بدن خیرالنساء مالیده‌میشد.

وخیرالنساء که از این «معانقهٔ عامیانه» بدنش از خوشحالی داغ شده بود دماغش را به ریش جوگندمی چراغعلی که بوی توتون چپق وانفیهٔ کهنه میداد میمالید و آهسته میگفت:

- چقدرخوبی... توچقدرخوبی.

این یك پرده ای که حقیر از زندگی پنهانی‌این‌زن و شوهر کور برایتان نقاشی کردم گویا خیلی بدیع و بی سابقه بود ولی شما هم زیادتر از این ازبنده توقع نداشته باشیدچون‌تعریف وتشریح (ماجرای زیر لحافی) که حقیر هیچوقت زیر آن نخفته ام آنقدر ها آسان نیست

و این چند سطر را هم برایتان نوشتم بعلت ارادتی است که به شما خوانندگان عزیز دارم و بجهت لطفی است که میدانم به‌نوشته های من دارید..

✩✩✩

شیرین ترین لحظات زندگی

«مینی‌ژوپ مد روز است»

زن به شوهر:

- ... نه دیگه عزیزم، ایراد نگیر، پیرهن‌سیاه بایقهٔ سفید یك مدقدیمیه !؟..

این «جفت نابینا» شب های برفی و سرد زمستان بود.

چراغعلی زیرکرسی داغ وپر آتش کنار زنش می‌نشست، سماور حلبی‌قراضه‌ای روی کرسی‌میجوشید و بوی چای دارچین فضای اطاق‌را باعطرفقیرانه‌ای پرمیکرد و چراغعلی بالذت عجیبی بصدای خفیف‌ویکنواخت و خواب آور سماور گوش میداد زانویش‌را بامهربانی آمیخته با بعضی «احساسات دیگر» بران و کمرخیرالنساء که ازحرارت کرسی عرق کرده بود فشار میداد.

- سیراب دهشاهی ... سیراب شیر دون ...

چراغعلی وقتی این صدا را می شنید بزنش میگفت:

- خیرالنساء دو ساعت از شب میره! و خیرالنساء آهسته دست میکرد و از «چالی» پر از آتش زیر کرسی‌دیزی‌آبگوشت رابیرون میآورد. بخارمطبوع‌و اشتهاانگیزی بمشام میزد و چراغعلی با گوشت-کوب؛ نخودلوبیا وگوشت راخوب حلوائی کرده بسم الله شیرینی می گفت و با زنش دوتائی مشغول خوردن‌میشدند.

بعداز شام سه چهار استکان چای جوشیده‌را با آب نبات وخرما سرومیکشید و «هورت هورت» غریبی راه می انداخت و بعد چپقش را چاق میکرد و کیفش که کوك میشد با انگشت روی طاق کرسی ضرب میگرفت. بیرون اطاق برف بشدت می بارید و اصوات مبهم و ←

مهر	(رجب - Oct)
شنبه : ۱۳	(۱۲ - 5)
۱ شنبه : ۱۴ تعطیل	(۱۳ - 6)
۲ شنبه : ۱۵	(۱٤ - 7)
۳ شنبه : ۱۶	(۱۵ - 8)
۴ شنبه : ۱۷	(۱۶ - 9)
۵ شنبه : ۱۸ «توفیق»	(۱۷ - 10)
جمعه : ۱۹	(۱۸ - 11)

یادداشت:

زن به مرد:
ـ آخه آقای محترم، اشکال کار اینه که شما فقط خونه ـ تونو عوضی نگرفتین بلکه زن تونو هم عوضی گرفتین !
ـ نه ، این یکیشو دیگه کم لطفی میفرمائین ، چون من اصلا زن ندارم !؟

خیال انگیزی که مخصوص شبهای برفی است به گوش می‌رسید و گاهگاهی ,در و پنجرهٔ اطاق از باد صدا میکرد.

چراغعلی با لهجهٔ شیرینی میگفت :

ـ خیرالنساء .. به علی جون قاقالی نمیدی ؟

وخیرالنساء بلندشده از «یخدان» گوشهٔ پستو از توی کیسهٔ چرمی که با نخ قند کمرش را بسته بود یك مشت توت هرات میاورد . روی کرسی می‌ریخت و چراغعلی توت‌ها را می خوردو گاهی بدهان خیرالنساء میگذاشت و کـور کورانه بوسه ای بر لب و مو و گردنش میزد و پس از ساعتی این زن وشوهر بی چشم ولی خوشبخت در کنار هم در زیر کرسی داغ و پر آتش فارغ از غم هائی که «چشم دارها» دارند به خـواب شیرین و پرلذتی فـرو می رفتند ..

☆☆☆

بیست سال بود که چراغعلی در «پامنار» در کنار زنش بهمین گونه زندگی میکرد و برادرش هفته‌ای ۲۵ تـومان از عایدی قطعه زمین محقری که در شریف آباد قزوین از پدرشان به‌ارث رسیده بود برایش میفرستاد .

زمستان پارسال چند ماه بود که چراغعلی سوزش شدید و بی سابقه‌ای درچشمان خودحس می کرد و سرانجام برای اولین بار در عمرش بهمراهی خیرالنساء وراهنمائی یکی از جوانان محله بیمارستـان شوروی مراجعه کرد .

پروفسور چشم معروفی که در عوض کردن قرینهٔ چشم نا بینایان تخصصی بیمانند داشت و تصادفاً برای چند روز بتهـران آمـده بود چشم چراغعلی و خیرالنساء را معاینه کرد و با منتهای شگفتی و مسرت دریافت که قرینهٔ چشم هر دو سالم است و با یك عمل جراحی دقیق میتوان چشم این زن و شوهر کور را روشن ساخت .

چراغعلی ابتدا خیلی میترسید و راضی نمیشد خودش را بدست دکتر کافری بسپارد که دستهایش را بالکل نجس می شوید وهیچوقت نماز نمیخواند وصلوات هم نمیفرستد.

میگفت اگر خدا میخواست خودش از اول مرا با چشم روشن میآفرید، در خلقت خداوند نباید دست درازی کـرد ولی بالاخـره باصرار آقا مصطفی بچه تاجر محلهٔ خودشان راضی بعمل شد و فردای آنروز با زنش خیرالنساء تحت عمل قرار گرفت و ساعتی بعد در حالیکه عمل جراحی بامنتهای موفقیت انجام گرفته بود آندو را روی تخت از اطاق عمل خارج کرده در کنار هم در یکی از اطاق های بیمارستان خوابا ند .

چشمان هردو با نوار ضخیم و سیاهی محکم بسته‌شده و جراح چیره دست بآنان سپرده بود که تا سه‌روز بهیچوجه نباید نوار هارا باز کنند وگرنه در اثر نور شدید دوباره فوراً کور خواهند شد .

***

۲۴ ساعت از عمـل میگذشت چراغ علی با چشمان نوار بسته و لباس سرتاپا سفید روی تخت کنار زنش دراز کشیده بود .

فکر عجیبی او را رنج میداد. از بینا شدن وحشت داشت !

زنش را آهسته صدا زد :

ـ خیرالنساء

ـ چی میگی ؟

- من ، میگم ، میفهمی

- هان‌چی؟

- میگم که از قرار معلوم ما فردا چشممون واز میشه .

- آره دیگه .

- امامن کوری‌رادوست‌تردارم.

- چی میگی ؟

- ببین‌خیرالنساء .. اصلا چرا باید دست‌توکار خدا ببریم، بحضرت عباس گناه داره .

من میدونم گناه داره .. اگر خدا میخواست خودش ما را بینا میکرد .. هان ..؟

- . . . . .

- از این گذشته .. فکر کن اگر چشم من و تو خوب بشه از کجا دیگه این طور بتوانیم با هم خوشبخت زندگی کنیم . هان ..!

بلکه تو از شکل من بدت‌آمد خواستی طـلاق بگیری یا فاسق گرفتی.. یامن‌رفتم «مترس» گرفتم ... ببین آقا اسدالله همسایهٔ ما که چشم داره چطور با زنش هر روز دعوا دارن اون میگه تو رفیق داری اونهم‌میگه تو مترس‌داری .

- راس میگی والا .

- اصلا آدم که‌چشم‌دار شد هـزار جور گناه ازدستش برمیاد به‌زن‌مردم نگاه‌بدمیکنه بمال مردم حسد میبره . . مگه ما چی چی کم داشتیم کـه خودمون را تو این «دخمصه» انداختیم .

- پس میگی چکار کنیم ؟

- من میگم بیاهمین‌حالا نوارها راازروی‌چشممون‌ورداریم‌دوباره‌مثل اول‌بریم سرخونه زندگی خودمون (در اینموقع رقت وهیجان شدیدی بچراغعلی دست داد و بغض گلویش را گرفت)

- چرا گریه کردی . چرا ؟

- (با بغض) نمیدونم چرا .

من میترسم ، من نمیخام‌چشمم خوب بشه ، من‌کوری را دوست‌تر دارم ، خیرالنساء جون ! فکر کن‌شب های زمستون وقتی کنارهم میخوابیم تو سرت را توی سینهٔ من قایم می‌کنی و من ریش هایم.را به گردن تومیمالم چقدر خوشبختیم.

اینها «لذت کوری» است من و تو میفهمیم که از هم چه‌میخواهیم خیال میکنی اگرچشم داشته باشیم اینقدر از هم لذت میبریم هان ؟

- من و تو از هم زیاد تر لذت میبریم چون همدیگر را نمی‌بینیم، بخدا چشم دارها از این لذتی که من و تو از هم‌میبریم نمیتوانند‌حتی تصورش را هم بکنند.

- آه ، خدا .

- چه‌کردی خیرالنساء ... چی بود .؟ -هیچ من.. من ..من نوارها را پائین کشیدم - صبر کن منهم آمدم یامرتضی علی‌یا حسین‌مظلوم.

چراغعلی پس از این حرفها با هیجان شدیدی دست انداخت و نوار سیاه را با یك حرکت سریع از چشمان‌خود دور کرد. نورشدیدی یك لحظه چشمانش را خیره کرد و بلافاصلـه ظلمت غلیـظ همیشگی دیدگانش را فرا گرفت .

- خلاص شدیم خدارا شکر.

- خیرالنساء چه‌شد .

- هیچ مثل همیشه ... دیگـر چشمم نمی‌بینند .

- عصا کو ، عصا کو ؟

- اینجاست‌کنار تختخواب ،

- بردار .

- یا علی یاحبیب ابن مظاهر راضیم به رضای تو .

چراغعلی و خیرالنساء عصا زنان بدون برخورد باکسی‌ازحیاط‌بیمارستان گذشته از نظر ناپدید شدنـد . تبسم عجیبی بر لبان‌آن دو یخ‌بسته‌بود و صدای حزن انگیز برخورد عصای آنان به شن ریزه‌های باغ‌تامدتی بگوش می‌رسید ...

« پایان »

شوهر به زن – **شاید تو صدایت بهتر ازاون باشه‌ولی اون‌خیلی‌خوب‌تصنیف‌رو«دکلمه»میکنه... بخصوص با «باسن» اش !؟**

زن:
ـ بیا این چکش روبگیر... من به شوهرم میگم تو یك « محصول جدید! برای کشتن بید » هستی !؟

مهر	(رجب - Oct)
شنبه : ۲۰	(۱۹ - 12)
۱ شنبه : ۲۱	(۲۰ - 13)
۲ شنبه : ۲۲	(۲۱ - 14)
۳ شنبه : ۲۳	(۲۲ - 15)
۴ شنبه : ۲۴	(۲۳ - 16)
۵ شنبه : ۲۵ «توفیق»	(۲٤ - 17)
جمعه : ۲۶	(۲۵ - 18)

یادداشت:

قوس صعودی !

شهری ـ من دو سه لیتر شیر گاولازم دارم .

روستائی ـ بسیار خوب ، هر لیتری ۱۰ ریال میشود .

شهری ـ اما من شیر خالص می‌خواهم ،خیلی خالص .

روستائی ـ در اینصورت باید برای هرلیتر۱۵ریال بپردازید .

شهری ـ بسیار خوب می‌دهم ولی‌باید گاو را جلوی من‌بدوشی.

روستائی‌ـ بمیل‌شمارفتار خواهد شد و لی آ نوقت قیمت هرلیتر ۲۰ ریال خواهد بود .

شهری‌ـ هرچند باشد می‌دهم اما من‌باید خودم‌گاو را بدوشم.

روستائی ـ آه من نمیتوانم شما را بگذارم‌گاورا بدوشید مگر این‌که‌برای‌هرلیتر۲۵ریال بدهید.

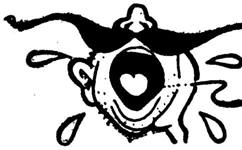

بیات شمرون!

کرکری خوندی

«کل‌توپی»

به اخم و تخم ات ای دلبر ، دلم رو پاك شیکوندی
دس آخر با یه اردنگی ، منو از خونه‌ات روندی
واسه‌ت هر وخ کمر بستم ، تو واسه‌م شیشکی بستی
واسه‌ت هروخ غزل‌خوندم ، توواسه‌م کرکری‌خوندی
نموندی پیش من یه شب ، که من بوی عرق میدم
امو یه هفته مك رفتی ، پیش ابرام سکی موندی
چروندی این دل سك مصبو ، تا با قرو غمزه
واسه ممد گری گیساتو رو پیشونـی افشونـدی
پریشب شوخی شوخی تا گرفتم وشگون از اونجات
نا غافل جدی جدی چك توی گوشم تو خوابوندی
همه کافـه ز غیظـم دور کلـه‌م چـرخ میخوردش
همون وقتی که بقچه بندیلو رو سن میچرخوندی
خـلاصه بـت بـگـم صبر منم انـدازه‌ای داره
بقول ترکا نفله‌کردنت واسه‌من « آسون‌دی »

ماه عسل

دختری‌از مادرش‌پرسید:
ـ ماه‌عسل‌چقدر طول‌میکشه؟
مادر که تجربهٔ کافی در این مورد داشت جواب داد :
ـ تاوقتی‌که تازه عروسی از داماد پول تو جیبی نخواد!

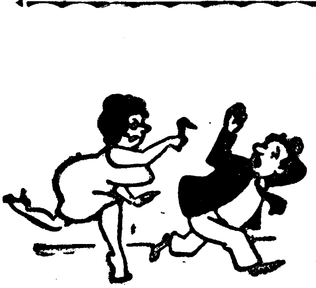

شکوه

« آبادان ـ ح . ب ـ گرگین »

یار از برم گذشت و به من اعتنا نکرد
یك ذره اعتنا به من بینوا نکرد
کردم نگاه با غم و حسرت به هیکلش
با یك نگاه، حاجت دل را روا نکرد
خودراچویارمن«راکوئل‌ولش»خوش‌کپل
اینگونه لخت وعور، به فصل شنا نکرد
دارم فغان ز دکتر رندی که تا به حال
صد نسخه‌کرد صادر ودردم دوا نکرد
دادم دوتك تومن به گدای محل، ولی
چپ‌چپ نگه نمود وبه من‌یك دعا نکرد
بگرفت پاسبان یقه‌ام را ولی دریغ
یك بندهٔ خدا من و او را سوا نکرد
کو میهمان که برسر سفره چو برنشست
دندان به ران و سینهٔ مرغ آشنا نکرد ؟

بدون شرح !

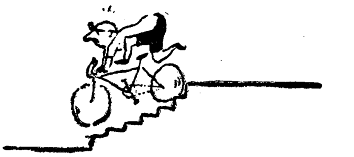

بی دست ... بی‌پا... بی...

هرمز کوچولو در حالیکه مادرش درآشپزخانه‌مشغول‌پخت‌وپز بود دوچرخهٔ پدرش را سوار شد، دورحیاط مشغول‌چرخیدن‌شد. هرمز هر بار که از جلوی پنجرهٔ آشپزخانه میگذشت بنحوی جلب توجه مادرش را میکرد :

دور اول ـ مامان.... مامان جون... نیگاه کن‌چه‌خوب‌میپرم!

ـ مواظب باش هرمز !.. نخوری زمین.

دور دوم ـ مامان جون ببین .... ببین .... دارم بی‌دست میرم ..... بی دست !..

ـ مواظب باش ...... میفتی پدرت درمیاد.

دور سوم ـ مامان .... مامان... دارم بی پا میرم ... بی پا ... نیگاکن !

چند دقیقه بعد دور چهارم :

ـ مامان ژون ، مامان ژون . . . نیگاکن !.. دالم‌بی دندون‌میلم!!؟

«هـ ـ ن . مربا»

****

درمطب دکتر

آقای دکتر ، درمدت روز چه مواقعی برای غذا خوردن مساعدتراست ؟

ـ اگر ثروتمندید هروقت مایل باشید واگرفقیر وبی‌پولید هروقت که چیزی گیرتان آمد !

مهر			(Oct - رجب)
شنبه : ۲۷			(۲۶ - 19)
۱ شنبه : ۲۸		تعطیل	(۲۷ - 20)
۲ شنبه : ۲۹			(۲۸ - 21)
۳ شنبه : ۳۰			(۲۹ - 22)
۴ شنبه : ۱			(۳۰ - 23)
۵ شنبه : ۲		«توفیق»	(۱ - 24)
جمعه : ۲			(۲ - 25)
یادداشت:			

ـ وقتیکه تو شوهرت رو ترجیح میدی پس چرا دیگه فریبش میدی ؟
ـ برای اینکه من همیشه بعد از فریب دادن میفهمم که شوهر مو ترجیح میدم !؟

اول شخص !

معلم دستور پس از یك بحث طولانی برای شیرفهم کردن شاگرد از یکنفرشان پرسید: حالا تو بگو ببینم اول شخص کیست ؟

و شاگرد بلافاصله جوابداد :
ـ آدم ابوالبشر !

نوکر قوزی !

یکی از دم کلفتان شکایت نزد دانشمندی برد که نوکر من طریق خدمت را نمی‌داند و حق تواضع ادا نمی‌کند زیرا معمول نوکری اینست که هروقت نزد ارباب آید تعظیم کند واو این کاررا بهیچوجه بلد نمیشود!.

دانشمنددر جوابش گفت بعداز این نوکرقوزی انتخاب کن که همیشه در حال تعظیم باشد!!

«بچه جن»

آدرس دقیق !

یك توریست آمریکائی که با اتومبیل خودش مسافرت میکرد به ایتالیا رسید . در یکی از شهرهـای کوچك در گوشهٔ خیابان اتومبیل خود را نگهداشت واز دو عابر ایتالیائی پرسید :

ـ ببخشید ، این کارخانهٔ اسپاگتی کجاست ؟ دو ایتالیائی لحظه‌ای فکر کرده بعد یکصدا باهم گفتند :

ـ کارخانه اسپاگتی سازی نباید در این حوالی باشد. امریکائی اتومبیل خودرا براه انداخت، اما هنوز دور نشده بود که ایتالیائی اولی بدومی گفت :

ـ شاید مقصودش کارخانهٔ «ماکارونی» سازی بود .

ـ ممکنه ، پس بذار ازش بپرسیم .

دو عابر ایتالیائی فریـاد زده اشاره کردند که بایستد . وقتی اتومبیل توقف کرد ، کنارش رفته پرسیدند :

ـ شاید منظور شما کارخانهٔ «ماکارونی» سازی است که اشتباهاً اسپاگتی میگوئید ؟

ـ ممکنه ، خوب حالا این کارخانهٔ «ماکارونی» سازی کجاست ؟

دو ایتالیائی یك صدا با هم جواب دادند :

ـ والله ما خبر نداریم ، کارخانهٔ «ماکارونی» سازی هم نباید در این حوالی باشد !!!

مرد وقت شناس

جوانی درحالیکه دست یك دختر زیبا را در دست داشت وارد کلیسا شد و بکشیش گفت :

ـ پدر روحانی مامیخواهیم ازدواج کنیم .کشیش نظری بجوان وسپس بدختر انداخت وگفت :

ـ اما بچه‌های من فکر نمیکنید که ازدواج شمادو نفر خیلی زود است ؟ حـالا چه عجله‌ای دارید ؟ انشاالله دو سه سال دیگه ازدواج میکنید . در اینموقع پسر با دستپاچگی گفت :

ـ ولی پدر روحانی منظور ماابنه که بچه‌ای که چندماه دیگه بدنیا میاد حلال زاده باشه .

چی چی رو پیدا کرده بود ؟

... استاد ، روزی برای شاگردانش ضمن درس گفت :

ـ ارشمیدس ، دانشمندبزرگ ، روزی درحین آب‌تنی درحوض حمام قانون « تقلیل وزن اجسام شناور » را کشف کرد وچنان از این کشف شاد وخوشحال شدکه دیوانه وار از حوض بیرون دوید وبدون پوشیدن لباس با همان لنگ حمام ، در حالیکه فریاد میزد « اوورکا ، «اوورکا » یعنی پیداکردم، پیداکردم بطرف خانه‌اش دوید ....

... هفتهٔ بعد استاد برای امتحان ازیکی از شاگردان پرسید :

ـ آقا ، جنابعالی لطفاً دربارهٔ « ارشمیدس » قدری برایمان صحبت کنید ...

... شاگرد مزبور ، که فقط پاره‌ای از گفتار هفتهٔ قبل استاد در ذهنش مانده‌بود ، بعداز قدری‌تمجمج، گفت :

ـ ارشمیدس روزی بدون پوشیدن لباس از حمام بیرون دوید و فریاد زد : پیداکردم ، پیداکردم !!..

ـ میتوانید بفرمائید مقصودش چی بود ؟.. یعنی او چه چیز را پیداکرده بود ؟..

ـ خب لابد ... لابد .. سنك پاشو استاد !!

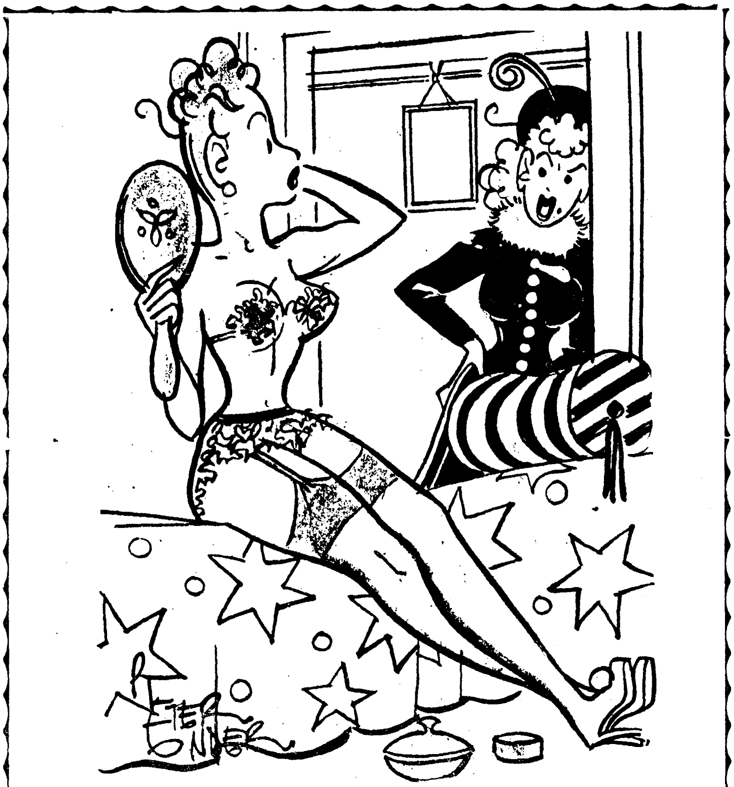

ـ آخه ما بعداز ازدواج به ماه عسل نرفتیم، اینه که حالا بعداز طلاق میخوایم بریم ماه عسل !!

✩...که اگر یك‌سیاه‌پوست بحد افراط مشروب بخورد و « سیاه مست » شود مستیش را نمیشود تشخیص داد ؟!

✩...که مرغ سقائی در آسمان باهلیکوپتری تصادف کردوکوزهٔ آبی که بگردنش بود خرد و خاکشیر شد ولی به لیوانی که در دستش بود خسارتی وارد نگردید !

✩ ...که تنها شیری که آب‌تویش ندارد شیریست که در جنگلهای افریقاست ؟!

✩ ... که‌خون‌علاوه برگلبول قرمز و سفید گلبول‌کبود هم‌دارد واین گلبول هنگامی دیده میشود که‌قندشکن‌روی‌انگشت‌آدم‌بخورد؟!

«کامی»

آبان	(شعبان ـ Oct)
شنبه : ۴ تعطیل	(۳ - 26)
۱ شنبه : ۵	(۴ - 27)
۲ شنبه : ۶	(۵ - 28)
۳ شنبه : ۷	(۶ - 29)
۴ شنبه : ۸	(۷ - 30)
۵ شنبه : ۹ «توفیق»	(۸ - 31)
جمعه : ۱۰	(۹ - 1)

یادداشت:

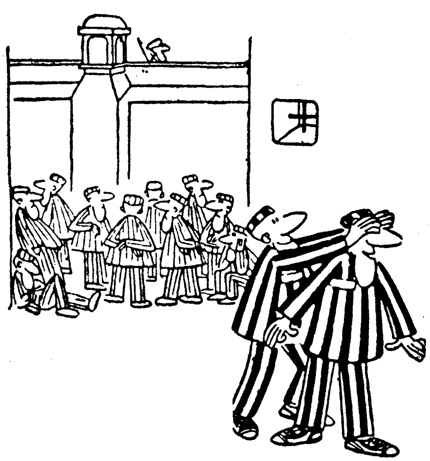

زندانی جلوئی :
-کی هستی ۸۳۱۲ ؟
یا ۲۳۲۷ ؟..

تشخیص مرض

مریم مدتها بود که سرو حال حسابی نداشت. مادرش خیال میکرد مریض است ولی هرچه دست بدامن دکتر ودوا میزد غیر از اسکناس آب کردن چیز دیگری نصیبش نمیشد همسایه‌های در و کوچه هر کدام یك دوا و دستور خاص تجویز میکردند ولی حال دخترك خوب نمیشد تا اینکه روزی «عفت خانم» از زنهای مجرب محل که سرش توی حساب و کتاب بود برای احوالپرسی این دختر خانم بمنزلشان آمد وازمادرش پرسید حال مریم خانم چطور است ؟

ـ الحمدلله بد نیست فقط گاهگاهی دچار تشنج میشود !

عفت خانم در حالیکه از اطاق خارج میشد با لبخندی گفت :

ـچیزی نیست انشا الله شوهرش که دادید خوب میشود !

مریم پس از خارج شدن او از جا پریده پرسید:

ـ مامان ترا خدا بگو ببینم این زن دکتر بود ؟!.. «خیراندیش»

گاو بی شاخ!

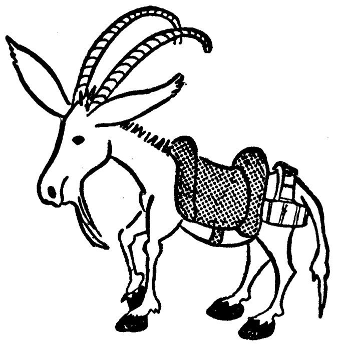

مرد و زن جوانی که تازه با هم ازدواج کرده بودند عازم مسافرت شدند . در سر راه بمزرعهٔ جالب و سرسبزی رسیدند و بنا بخواهش زن مرد، اتومبیل را کنار مزرعه پارك کرد و از اتومبیل بیرون آمدند ، چشم آنها بزارعی افتاد که داشت عرق سروصورت خودش را بادستمال پاك میکرد . زن‌جوان برای اینکه صحبتی کرده باشد جلو رفت و گفت سلام، خسته نباشید. مثل اینکه شمادر این مزرعه زیاد کاردارید؟ زارع جواب داد : «بله زیاد داریم» زن پرسید :

ـ پس چرا بعضی گاوها شاخ دارند و بعضی ها بی‌شاخ هستند ؟ زارع جواب داد : بعضی از گاوها شاخ در نمیاورند و بعضی ها را هم ماشاخشان را می شکنیم برای اینکه مردم راشاخ نزنند ـ اما این گاو بی شاخ را که الآن اشاره کردید گاو نیست اسب است !

کودك حرف شنو !

زری ـ جمشید جون به بابا نگی که من مردی را آوردم توی خونه !

جمشید ـ نه آبجی، خاطرتون جمع باشه، میگم یارو خودش اومد !

جمشید با التهاب و بی‌صبری در اطاق قدم میزد وسعی میکرد خودش را مشغول کند . مادر زنش درحال احتضار بود و جمشید انتظار داشت هرلحظه تلفن زنگ بزند و یکی ازرفقای «خوش خبر» مرگ جانگداز (!) حاجیه خانم را اطلاع دهد!..

با مهربانی احمقانه‌ای بدستگاه سرد و سیاه و بد ترکیب تلفن خیره شدو گوشی تلفن از همه وقت بنظرش زیباتر آمد. سوراخ‌های تنگ وتاریک و بی‌انتهای آن بچشمش همچون دریچه‌هائی از بهشت جلوه میکرد!

باملایمت دستی بسر وروی گوشی کشید وآن را از روی تلفن بلند کرد . صدای «بق بقو» را با لذت وافری گوش دادودوسه بارهم مثل اینکه باآدم زنده‌ای حرف بزند گفت :

ـ جان . جان . جانم !..

البته این حرکات جمشید بنظر عجیب می‌آید ولی آدمیزاد همیشه باشیاء بیجان و چیزهائیکه برای‌او باعث یك مسرت وخوشحالی بی‌سابقه‌ای شده باشند علاقه ومحبت زیادی بهم میزنند مثلا کتابی که‌وقتی باعث آشنائی شما با دوشیزهٔ زیبائی شده است همشیه مورد محبت واحترام حضرتعالی است و هروقت آن را میگشائید بوی مخصوصی از لابلای اوراق آن بمشام میزنند .

یا دوچرخه‌ای که بوسیلهٔ آن در مسابقه پیروزشده‌اید یا کوچهٔ خلوت ودور افتاده‌ای که سابقاً یك اسکناس ۵۰ تومانی درآنجا پیدا کرده‌اید برای شما عزیزوسرور انگیز است.

بعلاوه خاطرات همیشه خاصیت شراب را دارد، هرچه کهنه‌تر شد طرب‌انگیز تر میشود و این قبیل «اشیاء سوگلی» هر چه کهنه‌تر و گردگرفته‌تر و فرسوده‌تر باشند لذتشان بیشتر است .

باری جمشیدوقتی ازعشق‌بازی باگوشی تلفن خسته شد سیگاری آتش زد ولی از بس دچار هیجان بود سیگار رابین انگشتان خودفشار داد وله کرد!.. گفتی در عالم خیال حلقوم مادرزنش را می‌فشارد !؟

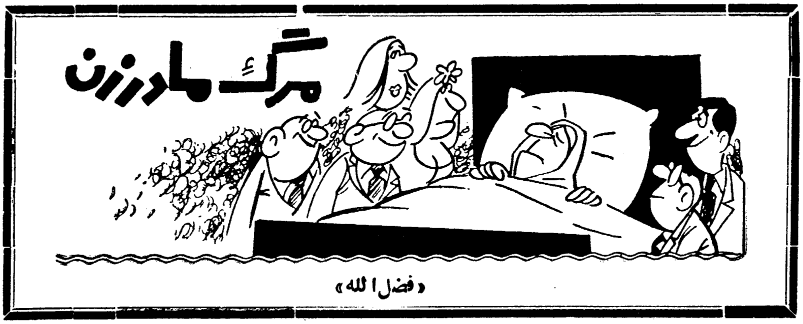

«فضل الله»

بنده فراموش کردم خدمتتان عرض کنم حاجیه خانم‌مادرزن جمشید تمول سرشاری داشت و روابط‌حسنه (!) و«کاملة الودادی» که بین دولتین داماد و مادر زن برقرار است‌وقتی حضرت علیه متمول‌هم باشندمرگشان برای داماد خیلی جانگداز (!) و غیر قابل تحمل است !.

جمشید با اضطراب آمیخته به امیدواری‌وبی‌حوصلگی در اطاق‌بالا وپائین می‌رفت وشست پایش‌رامحکم روی قالی فشار میداد . از صبح‌تا آنوقت سه بار بمنزل مادر زنش سرزده و چهار بارهم با تلفن احوالپرسی کرده بود .

آخرین اخبار واصله خیلی امیدبخش بنظر می‌رسید و مرگ قریب‌الوقوع حضرت علیه را خبر میداد.

جمشید کم کم عصبانی میشد، میخواست خودش را مشغول کند نمیتوانست . انگشت‌های پایش یخ کرده و دماغش گرفته بود و خیال می‌کرد نمی‌تواند به راحتی نفس بکشد .

برای گذراندن وقت مشغول ریش تراشی‌شد ولی دستش میلرزید و سه چهار جای صورتش را خون انداخت و بعد از دیدن رنگ سرخ خون بیاد بدهکاری‌های از وعده گذشتهٔ خودش افتادووجداناً تصدیق کرد مرگ مادر زنش در این موقع از «مستحب» گذشته و جزء «واجبات» درآمده‌است .

دو ساعت از ظهر گذشته بود و جمشید حس میکرد خیلی تشنه است ولی حوصلهٔ اینکه گیلاس آب رااز بالای طاقچه بردارد نداشت مثل این که مرگ حاجیه‌خانم مافوق همهٔ‌این کارها بود و تاصورت نمی‌گرفت‌هیچ کاری‌رو براه نمی‌شد!.

با بی‌خیالی کتاب کلیله‌ودمنه‌را از روی میز برداشت و بفکرش‌رسید باآن فال بگیرد !

البته مرگ مادرزن را هم باید با کلیله فال‌گرفت کتاب را باز کرد این شعر آمد .

دمی‌آب‌خوردن‌پس‌ازبدسگال
به از عمر هفتاد وهشتاد سال

لبخند شیطنت آمیزی برلبان جمشیدراه‌یافت . وشعر را این‌طور تصحیح کرد:

دمی‌آب‌خوردن‌پس‌از«حاجیه»
به از عمر هفتاد و هشتادیه !

←

آبان	(شعبان - Nov)
شنبه : ۱۱	(۱۰ - 2)
۱ شنبه : ۱۲	(۱۱ - 3)
۲ شنبه : ۱۳	(۱۲ - 4)
۳ شنبه : ۱۴	(۱۳ - 5)
۴ شنبه : ۱۵ «توفیق»	(۱۴ - 6)
۵ شنبه : ۱۶ تعطیل	(۱۵ - 7)
جمعه : ۱۷	(۱۶ - 8)

یادداشت:

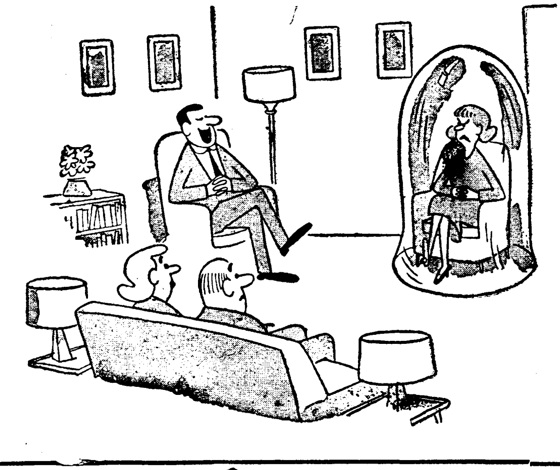

شوهر به مهمانها :
- هرچی‌فکر کردم دیدم بهترین راه خلاصی‌ازپرچونگی زنم اینه که او نو بذارمش پشت مردنگی ! !

از شعر ساختن هم حوصله‌اش سر رفت وکتاب را پرت‌کرد روی تختخواب، ناگهان‌تلفن زنگ‌زد :
- زرزرزر . . .
بند دل‌جمشیدپاره شد بسرعت برق‌خودش را به‌تلفن‌رسانیدوگوشی را بر داشت واز هولش نصف‌گوشی را دردهان خودفرو برد ! متأسفانه تلفن کننده نمره را عوضی گرفته بودو بایك‌ببخشیدغلیظ‌معذرت‌خواست.
جمشید با عصبانیت و کسالت گوشی را به جای خود گذاشت،از ضعف نفس خودوجان سختی مادر-زنش متعجب شده بودو ناخن‌هایش را میجوید .

❋❋❋

صدای پا در راهروشنیده شدو محمود خواهرزادهٔ حاجیه خانم تقریباً مضطرب‌و سراسیمه واردشد. جمشید حتم کردخبرمرك بهجت‌اثر مادر زنش راآورده است و ازشوق می‌خواست لب ودهانش را ببوسد .
محمود سلام‌کرد و با قیافه‌ای غمگین روی صندلی راحتی نشست.
- «جمشیدجان مجبورم خبر تأسف‌آوری بتو بدهم !
جمشیدکه از خوشی میلرزید بطور مصنوعی قیافه‌ای محزون‌شبیه میمون بخودگرفت وآه‌کشید .
محمود بصحبت‌ادامه داد:
-البته‌این‌اتفاقات ناگوار‌برای همه‌روی میدهد... دنیاست‌دیگر...
جمشید،باحزن‌واندوه‌ساختگی، گفت: مگرچه خبر شده است .
مرا نگران‌کردی محمودجان .
-البته‌مرد بایددرمقابل‌حوادث بردبار و صبور باشد و...
- حرف بزن ، چه‌شده است .
-...و قضایای جانگداز ! رابا گشاده روئی بپذیرد .
اشك مسرت در چشمان‌جمشید جمع شد و فریاد زد :
-مگرخدای‌نکرده‌مادرزن‌عزیزم؟
-...وتسلیم‌ورضا پیشه گیرد...
- آه .محمودجان مگرخدای نکرده زبانم لال‌حضرت علیه‌حاجیه خانم ....
-(با خونسردی)البته باید در مقابل‌مصلحت‌حضرت باریتعالی‌سکوت کرد..اوصلاح‌مارا بهترمی‌داند... چه می‌شودکرد دنیا همیشه برمراد ما نمی گردد ...
- تو که مراکشتی . . . . چه شده است ...
- هیچ . . . حاجیه خانم تقریباً یك ساعت قبل بحال اغماء فرو رفت و نفسش به شماره افتاد و چند دقیقه بعد در اثر تزریق دو عدد آمپول پنی‌سیلین ناگهان ...
جمشید-آه .. خدابیامرزدش، خدابیامرزدش ! ..
-... ناگهان‌شفایافت!».
یکمرتبه‌بغض‌جمشید ساقط‌شدو متوحشانه فریاد زد :
- چی.؟چه‌گفتی؟ شفایافت؟؟
- (با تبسم مسخره آمیز) بله شفا یافت . . .
-پس..پس..حاجیه‌خانم‌ازمرگ جست ؟!
-...خداوند بشما صبر جمیل عطا فرماید ...
- آه‌پیر سك!..
-...وکف نفس وعمل‌بدهد.
- پس چرا بمن تسلیت گفتی ؟
- چون از قلب توخبر داشتم. چون میدانستم در انتظار مرك مادرزنت دقیقه‌شماری میکنی .
-آه ...
ناله‌ای‌ازگلوی‌جمشید برخاست و رنگش کبود شد و در حالیکه انگشتانش بشدت میلرزید به روی صندلی راحتی افتاد، سرش بسینه‌خم شد و . . . . . . و مرد! «پایان»

آواز مارگریت ترومن ؟

«مارگریت ترومن» دختر رئیس جمهور اسبق آمریکا مدتی شغل آواز- خوانی را برای خود اختیار کرده ودر مجالس آواز میخواند.

روزی این فکر بسرش افتاد که این مردمی که اینقدر برای شنیدن آواز او علاقه نشان میدهند آیا حقیقتاً برای آواز اوست یا برای آنکه دختر رئیس جمهور است اینقدر برایش ابراز احساسات میکنند؟

از این جهت ضیافت مجللی در یکی از مهمانخانه ها باسم مستعار برپا کرد وآواز خواند و پس از آن خود را بشکل ناشناسی درآورد وازیکی از مستمعین چگونگی آواز را پرسید :

مستمع جواب داد :

ـ هرچه بود که خیلی بهتر از آواز «مارگریت ترومن» بود !

مستی

ساعت ۱۲ شب مستی درخیابان چشمش به صندوق پستی افتاد کـه بالای آن ، روی دیوار ساعتی نصب بود. مست بخیال آنکه ساعت وصندوق پست یك ترازوی آدم کشی است دهشاهی از جیب خود درآورد .ودر سوراخ صندوق پست انداخت ، نگاهی بصفحهٔ ساعت که بخیال اوصفحهٔ ترازو بود کرده گفت :

ـ عجب من نمیدانستم اینقدر وزنم کم شده واز پریروز تا امروز از ۶۰ کیلو به ۱۲ کیلو رسیده‌ام !..

«م. معرفت»

شش زبان

خواست ازمام خویش فرزندی — زوجهٔ با سواد و دلبندی
که سهی قد و مه جبین باشد — خوشگل وخوب‌ونازنین باشد
مادرش‌رفت وچشم خودواکرد — تاعروسی‌که خواست پیداکرد
پس بیامد به نزد فرزندش — نو جوان رشید دلبندش
گفت : بهر تو یافتم ، مادر — دختری را که داشتی بنظر
گیسوان مشکی ودوچشم، سیاه — گونه‌سرخ‌وسفیدوچهره چوماه
هر خطی را قشنگ میخواند — شش زبان تمام ، میداند
گفت : مادر بدار دست ازمن — که به دردم نمیخورد این زن
توکه ازیك‌زبان ندانی بیش — پدرم رازنی هزاران نیش
اینکه‌گوئی‌تو، شش‌زبان‌دارد — به یقین جان من بلب آرد
مایهٔ فتنه و فساد بود — این کله بر سرم گشاد بود

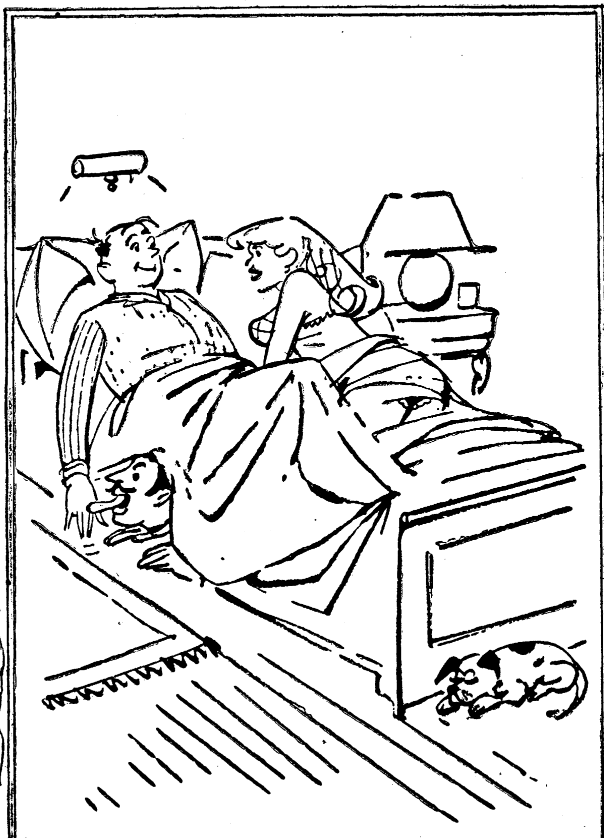

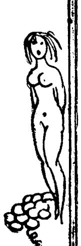

زن به شوهر ـــ عزیزم ! سگمون « فیدل» ، خیلی تورو دوست داره ها !!

آبان	(شعبان - Nov)
شنبه : ۱۸	(۱۷ - 9)
۱ شنبه : ۱۹	(۱۸ - 10)
۲ شنبه : ۲۰	(۱۹ - 11)
۳ شنبه : ۲۱	(۲۰ - 12)
۴ شنبه : ۲۲	(۲۱ - 13)
۵ شنبه : ۲۳ «توفیق»	(۲۲ - 14)
جمعه : ۲۴	(۲۳ - 15)

یادداشت:

زن ـ خیلی مسخره است که تو دیگه بدون عینک‌ات هیچ کاری نمیتونی بکنی !...

دزد نیمه شب !

شاگرد ـ «ما» دیشب با مامانم خوابیدم .

معلم ـ «ما» غلط است باید بگوئی من دیشب با مامانم خوابیدم .

شاگرد ـ راست میگی ؟ حتماً وقتی من خوابیدم آمدی تو اطاق ؟

بچه‌های عصر اتم !

دختر خانمی درسالن انتظار مطب دکتر نشسته بودو اتفاقاً خانم دیگری با بچهٔ هفت‌هشت ساله‌اش پهلوی او نشسته بودند. بچهٔ این خانم بازیگوشی و خوشمزگی میکرد بطوریکه دختر خانم مجذوب اوشده بود .

دختر ـ چه بچهٔ قشنگی‌دارید خانم، من آرزومیکنم که ای کاش یه همچی پسری داشتم .

پسر بچه ـ . . پس چرا زودتر آبستن نمیشی ؟!

دوستدار درندگان !

یك ژیگولت را میشناسم که هروقت و در هرجا صحبت از مردها میشود با حرارت و تعصب خاصی‌از آنها بدگوئی میکند و میگوید :

ـ مردها بدند، مردها کثیفند، مردها حیوان درنده هستند!!

آنوقت بعداز اجرای این سخنرانی کوتاه باصدای‌نازکی اضافه میکند :

ـ در عین حال من حیوانات وحشی را دوست دارم !!

دوای تقویت مو !

صبح‌وقتی آقای مدیر کل عازم اداره بود خانمش یك شیشه «دوای تقویت مو» بدست او داد .

آقای مدیرکل که سرش‌کاملا طاس بود از این عمل زنش خیلی تعجب کرد، خانم که متوجه تعجب او شده بود با خنده گفت :

ـ نترس جونم این را برای ماشین نویس اداره‌تان دادم که گویا به ریزش‌مو دچار است ،چون هر روز مقداری از موهای سرش روی شانه‌ات ریخته است !!

خوراک مغز !

«هوجی»

چند تن ملاح با کشتی خویش
راه اقیانوس بگرفتند پیش
بر روی دریای پرخوف وخطر
پیش میراندند کشتی ، بی خبر
ناگهان دریای آرام و خموش
سخت طوفانی شد وپر جنب وجوش
شد عیان از هرطرف گردابها
غرق شد کشتی میان آبها
سرنشینان با تلاشی بی‌نظیر
گاه بالا میشدند و گاه زیر
یک جزیره شد عیان از راه دور
سوی آن رفتند با شوق و سرور
لیک آنجا نقطه‌ای متروک بود
گرم بود و خشک بود و پوک بود !
یکدو روزی را بهر جان کندنی
بی غذا گشتند آنجا ماندنی
لیک رفته رفته فقدان خوراک
کرد آنها را ز مردن بیمناک
ناخدای گنده و گردن کلفت !
رو به سوی دوستانش کرد و گفت
بنده خواهم یک فداکاری کنم
بلکه رفع این گرفتاری کنم
من هم اکنون با کمال افتخار
میکنمایم خودکشی و انتحار
گوشت های من شما را مثل ماه !
چند روزی زنده میدارد نگاه
بعد هم شاید خدای کائنات
وا کند بر رویتان باب نجات
ناخدا چون حرفهایش شد تمام
هفت تیرش را در آورد از نیام !
بر شقیقه لوله را نزدیک کرد
حکمفرما شد سکوتی تلخ و سرد
ناگهان یکتن ز یاران با شتاب
رفت سوی ناخدا با اضطراب
دست او بگرفت وگفتا : مرگ من
تیر را در توی مغز خود مزن
چونکه اینجانب خوراک مغز را
دوست دارم بیشتر از هرغذا !!

دفعهٔ دیگر !

دختر ـ خانم ، شماخیلی زود نبودکه پس ازسه ماه ازفوت‌شوهر اول خود ، زن پدر من شدید ؟

زن پدر ـ چرا دختر شوهر عزیزم ! ولی این دفعه بیشتر صبر خواهم‌کرد !

پند هفته :

اگر دختر « دم بخت » وتازه بالغی داریدباامید پیداشدن خواستگار در خانه پنهانش نکنید بلکه او را با آب ورنگ وزرق و برق ، هفت قلم آرایش کرده و در اماکنی از قبیل : مطب دکترها ، کلاسهای‌زبان وموسیقی ، فروشگاهها وبازار و خیابان ها در معرض دید و تماشای صاحبان سلیقه قرار دهید واطمینان داشته باشیدکه از میان اینهمه مرد یکنفر آدم صاف وساده وکم تجربه پیدا خواهد شدکه بالاخره کلویش پیش‌علیامخدرهٔ رنگ‌آمیزی‌شده گیر کند وبا پای خودش در دام وتله‌ای که تعبیدکرده‌اید بیفتد ؟

پزشک و بیمار

پزشک ـ در صورتی که من میتوانم شما را ازکری نجات دهم دیگر معطل چه هستید ؟

بیمار ـ راستش‌اینست که زنم شروع بفراگرفتن درس‌آوازنموده است .

آبان	(شعبان - Nov)
شنبه : ۲۵	(۲۴ - 16)
۱ شنبه : ۲۶	(۲۵ - 17)
۲ شنبه : ۲۷	(۲۶ - 18)
۳ شنبه : ۲۸	(۲۷ - 19)
۴ شنبه : ۲۹	(۲۸ - 20)
۵ شنبه : ۳۰ «توفیق»	(۲۹ - 21)
جمعه : ۱	(۳۰ - 22)
یادداشت:	

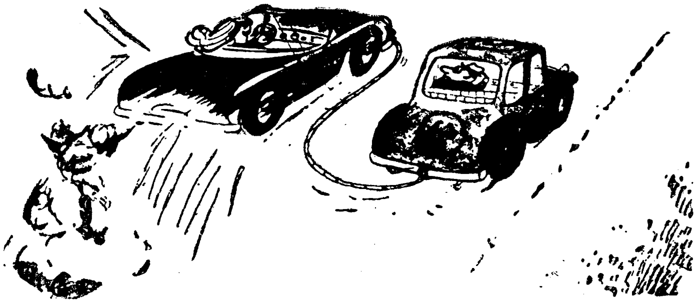

ـ خیلی ممنون ، خداحافظ

بد بیاری!

در یك شب‌مه آلود‌که تقریباً تشخیص اطراف مشکل بود رانندهٔ یك اتومبیل‌سواری آهسته در روی جاده‌پیش‌میآمد و بیشتر حواسش متوجه این بود که‌شاید تابلوی راهنمائی را بیابد. اتفاقاً پس ازمدتی از دور سیاهی تابلوئی را تشخیص داد پس‌ازاینکه بنزد یك آن رسید کبریت کشید که بتواند تابلورا بهتر بخواند روی تابلو چنین نوشته بود: کبریت نکشید ـ خطرآتش سوزی .

فرزند ناخلف

«اجنه»

پیرمردی شد دچار مظلمه ... گفت با یك باز پرس محکمه
ناخلف فرزند من مجروح کرد ... دست و پا وکله‌ام را با قمه
نه چواوبزغاله‌ای اندر گله‌است ... نه چو او گوساله‌ای اندر رمه
نه ز باب و مام دارد ترس وبیم ... نه زنار دوزخ او را واهمه
مادرش گردیرجمبد پیش پاش؛ ... بشکند زو استخوان جمجمه
داد بس دشنام و زد ازبس کتك ... شد فراری خادم و هم خادمه
روزوشب برجاست‌ازوی قیل‌وقال ... تا سحر برپاست از او همهمه
خودنرفته‌مکتب‌وناخوانده درس ... در حماقت دکتر است و دیپلمه
منکه در عالم ندارم نیم غاز ... پول او خواهد ز من یك عالمه
که نـوازد سوتك وگه جغجغه ... گاه خواهد فوتك وگه قمقمه
دمبدم میخواهدآن تخم چموش ... از پدر قاقا و از مادر ممه
سر کشداوسر که شیره یك قدح ... آش رشته میخورد یك قابلمه
باسه‌چارتانان‌وپنج شش‌سیر کره ... با هفش ده جور دیگر اطعمه
عاقبت ترسم ز حسن اشتها ... مبتلا گـردد بسوء هاضمه
چارهٔ او را اگر قانون نکرد ... بر حیات خویش بخشم خاتمه
یا کنم در پای شانسم خودکشی ... یا خورم از دست بختم سوبلمه
بسکه‌آقا زاده لوس است و ننر ... میکند انگشت در «چیز» همه
بازپرس ازپیرپرسید او کجاست ... تا کنم تحقیق های لازمه

پیرگفتا او هم اکنون حاضر است
لیك در آغوش خاله فاطمه

جواب صحیح!

معلم- اگر گفتی چه کلمه- ایست که بیش از تمام کلمات بوسیلهٔشاگردان‌استعمال‌می‌شود؟
شاگرد ـ نمی دانم!
معلم ـ درست‌است، آفرین!؟

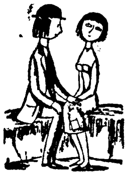

منطق زنانه!

ـ خانم چند سال دارید ؟
ـ ۲۲ سال.
ـ پس چرا درشناسنامه‌تان ۲۳ سال دارید ؟
ـ آخریکسال‌هم‌درشکم بودم!

آخرین تقاضا !

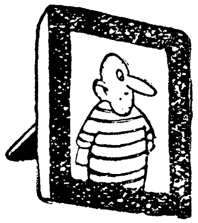

قاضی دادگاه حکم صادره را برای متهم قرائت کرد و گفت‌دادگاه شما را به اعدام با صندلی الکتریکی محکوم کرده است و روز اعدام‌شماروز یکشنبه خواهدبوداگر تقاضائی دارید بفرمائید.دراین‌موقع وکیل‌موکل‌رو به قاضی کرد و گفت :

ـ جناب قاضی آیا ممکن‌است که بجای روز یکشنبه حکم اعدام را روز دوشنبه یاسه شنبه اجرا کنید ؟

قاضی ـ چرا مگر روز یکشنبه چه عیبی دارد .

وکیل ـ آخه قربان‌روزیکشنبه‌محکوم‌میخواهدازدواج کند!

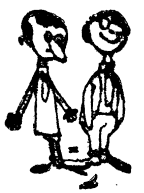

مجله ای نیست !

دکتر ـ آقا قلب شما خیلی آهسته حرکت می‌کنه !

مریض ـ مانعی نداره، بنده‌هم عجله‌ای ندارم ؟!

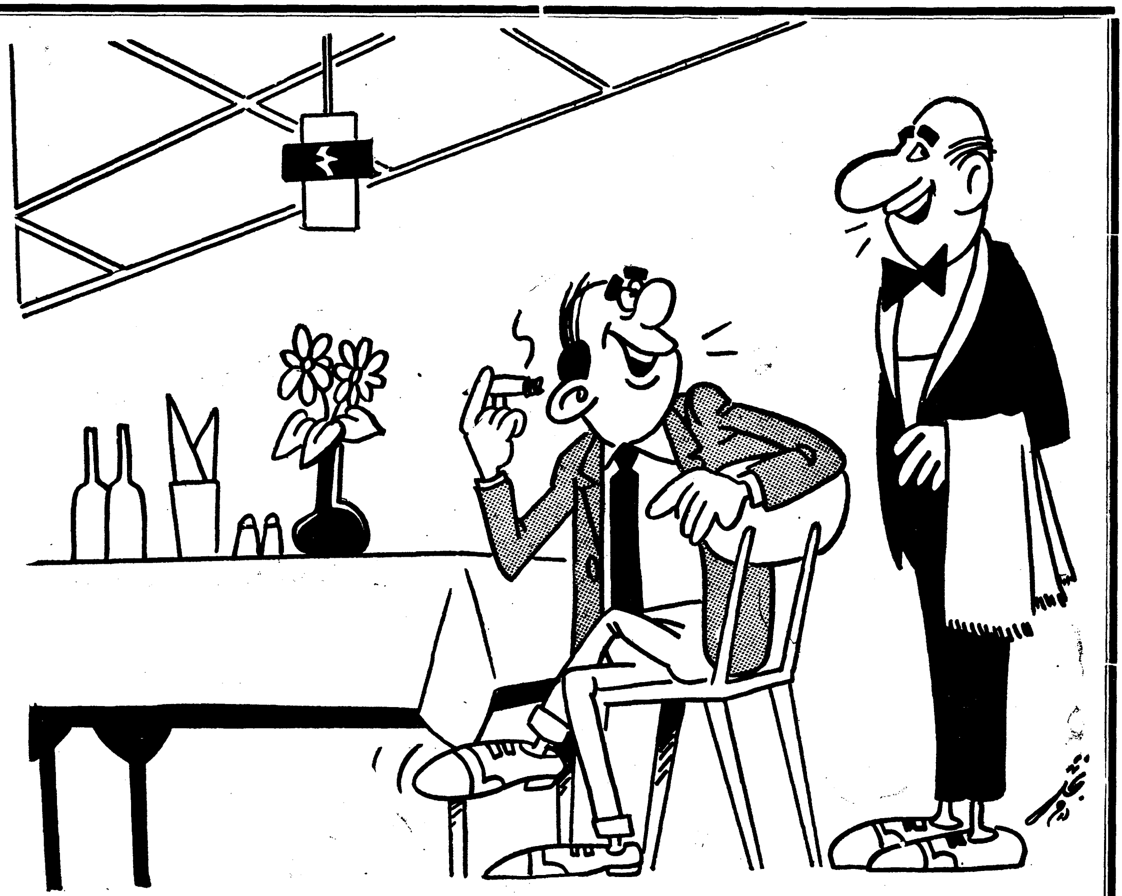

« توئیگی مانکن لاغر اندام انگلیسی در لندن رستوران باز می‌کند » ـ زن‌روز

کارسون ـ چی میل دارین ؟

مشتری ـ صاحب رستورانو

کارسون ـ ... آهای پسر یه «پرس استخون !» بیار واسهٔ آقا !

آذر	(رمضان - Nov.)
شنبه : ۲ «توفیق‌ماهانه»	(۲ - 23)
۱ شنبه : ۳	(۳ - 24)
۲ شنبه : ۴	(۴ - 25)
۳ شنبه : ۵	(۵ - 26)
۴ شنبه : ۶	(۶ - 27)
۵ شنبه : ۷ «توفیق»	(۷ - 28)
جمعه : ۸	(۸ - 29)

یادداشت:

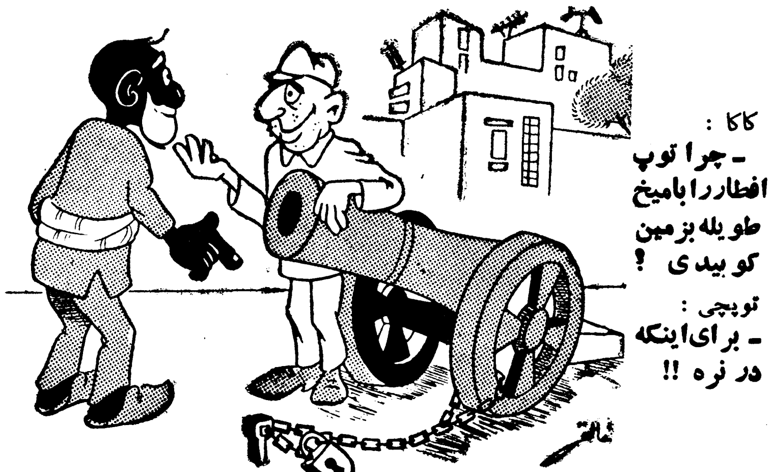

کاکا :
- چرا توپ افطار را بامیخ طویله بزمین کوبیدی ؟
توپچی :
- برای اینکه در نره !!

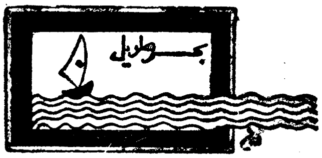

زبان بی‌پیر !

★ اندرین هفته شب شنبه غروبی دم افطار من سوری ولگرد دبوری بسوی خانه بسی خسته روان بودم ودر راه بناگاه بدیدم که یکی ازرفقا از پی افطاری خود کرده فراهم زخوراکی و ز شیرینی وهم پشمك و هم زولبیا ، نان بسی گرم وبسی نرم وخلاصه دل من رفت چو دیدم بکفش آنهمه شیرینی و آن پشمك وآن زولبیارا.

★ دوستم!چونکه مرا دید بخندید بپرسیدزآمالم واحوالم واز حالم و گفتا که کجا بوده‌ای اینمدت والحال تو مشغول چه کاری بکجا رابطه داری زکجاسر بدرآری غرض اوهرچه که میگفت جوابش بخوشی بنده همیدادم و با هم خوش وخندان توی ره گام زنان تاکه رسیدیم درخانهٔ او بنده چو رفتم که خدا حافظی از او بکنم گفت بفرمادم افطار سرسفرهٔ ما از قدم خویش سر افراز بکن جملهٔ مارا.

★ منکه آنرا زخداخواسته بودم چو ازو این سخنان را بشنودم بفتادم عقبش زود وروانه بسوی خانهٔ او گشتم وبنشستم وچون موقع افطار شد ازجای فراجسته نشستم بسرسفره وچون شیر ژیان حمله نمودم بسوی قاب پلو هم زچلو کردم از آنسفره چپو بعدهم از شبچره خوردم شکمی‌سیر و نمودم پس ازآن شکر خدارا.

★ بعددیدم که‌زپرروئی‌ام آن یار فتاده است بسی سخت بحیرت زدل و جان شده بسیار پشیمان که چرا کرد تعارف بمن‌سوری کم رو!چوچنین یافتم اورا بدو صد خنده بگفتم مثلی‌آمده یادم که بحال من و تو صدق کندآن مثل این است که ملا بیکی روز بسی خرم وفیروز نشسته توی صحرا وهمی خوردنهاری که بناگاه‌سواری بگذشت ازبراو کرد گذر برسراو دیدهٔ ملاچو بیفتاد بدو کرد تعارف که بفرما بنشین چونکه چنین حرف پرید از دهنش مرد سوار ازسرآن اسب فرود آمد و بنشست وبرآن شد که درآرد بیکی لقمه ته وتوی غذارا .

★ پس‌چنین گفت بملاکه‌بگو تا بکجا میخ بکوبیم که بندیم برآن مرکب خود راوازین حیث دل‌آسوده شوم یکسره،ملاکه بسی‌سخت پشیمان شده بود از سخن خویش بگفتا که بیاروی‌زبان‌من‌بیچاره بزن‌میخ خودت را که شود تربیت و بیهدهٔ هر لحظه تعارف نکند هی‌ندهد زحمت ازین‌راه من بیسروپا را !

«هدهد میرزا»

صرفه جو باشید

بکوشید درهرکاری صرفه جو باشید مثلا کارتهای تبریکی که بمناسبت‌های مختلف ازدوستان و آشنایان شما میرسد دور نیندازید .

آنها را خوب جمع آوری کنید بعد یکروز سرفرصت بنشینید تمام امضاهائی که در زیر کارتها نوشته شده باقلم تراش‌یاتیغ بتراشید!

هنگامی که مناسبت دیگری یا مثلا ! ! فرا رسید امضاء خود تانرا زیرکارت ها بنویسید و برای‌دوستان‌وخویشانتان بفرستید اما مواظب باشید کارتهای نامبرده را برای صاحبان اولی آن‌نفرستید.

سعی‌کنید‌کارتی‌که‌مثلا ازحسین رسیده برای محمود و کارتی که از محمود دریافت‌داشته‌اید برای‌حسین قالب‌کنید ...؟!

اینهم یك صرفه جوئی تمیز و بی دردسر !

آفتاب توی حیاط پهن‌شده بود که‌حاجی عبدالغنی نهارش راخورد، با لذت و اشتیاق دستی بریشهای حنائیش کشید وقدری ماه منیر خانم زن جوان و خوشگلش را با شهوت و سوء ظن خیره خیره نگاه کرد و از خانه بیرون آمد.

سرکلوبندك از دونفر ناشناس که یقهٔ پیرهنشان باز بود و روی مچ های دست خود را خال کوبی کرده‌بودندتنهٔ سختی‌خورد،خواست فحش بدهدو دعوا کند ولی یکی‌از آنها باچرب‌زبانی معذرت خواست حاج عبدالغنی هم صلواتی فرستاد و گذشت.

نرسیده به‌سبزه میدان ناگهان سرجایش ایستاده وبا ترس وهیجان مضحکی دستش را بجیب بغل برد و مثل اشخاص برق زده خشکش زد:

...کیف پولش رازده‌بودند.

دو قطعه سفته طلب سر وعده چهارصد و هفتاد تومان پول، یك انگشتر فیروزه، و یك اسکناس ده‌دیناری عراقی محتویات «کیف بر باد رفته» را تشکیل میداد.

خون‌بکلهٔ‌کدوی حاج عبدالغنی صعودکرد وبیادش آمد که در عرض یکماه سه بارکیف پولش‌رااین‌جیب‌برهای خدانشناس وموقع‌شناس‌زده‌اند.

خواست به «ادارهٔ محترمهٔ مربوطه»اطلاع‌دهد، دیدکاراحمقانه ایست: در خود ادارهٔ مربوطه کارمندانی هستندکه ماهی‌چهارصدو هشتاد تومان حقوق میگیرند ولی در منزلشان قالیچه های ابریشمی جفتی ده هزار تومان پیدا میشود ... نزدیك بود گریه کند ولی با همهٔ اینها حاج آقا اخلاق خوبی داشت و هروقت بلائی سخت برایش نازل میشد فوری بلائی سخت‌تری از آنرا در نظر میآورد ودرد و غمش تسکین می‌یافت.

اینجا هم با خودش گفت:

- باز خدا را شکر ... کیف پول بجنهم، اگرمثلازنم رفیق‌داشت که بدتر از این بود. بعد یك هو بفکرش رسید:

- «از کجا زنم پالانش کج نباشد»؟

و دوسه باراین جمله را آهسته و شمرده برای خودش گفت:

- «ازکجازنم‌پالانش کج‌نباشد؟»

این فکر بقدری در او قوت گرفت که غم‌کیف پول را فراموش کرد با عجله‌برگشت و بطرف‌خانه راه افتاد،سرکوچهٔ‌خودشان «کوچهٔ کلعباسعلی» قدم را سست کرد از سوء ظنی‌که در حق زنش برده بود پیش خودش خجل شد برای رفتن بخانه خواست استخاره کند دید تسبیح کهربایش را زده‌اند، دوباره بیاد پولهائی که در عرض دوسه‌ماه از جیبش زده بودند افتاد و خشم‌و غضب وجودش را فرا گرفت و با غیظ وعصبانیت سبیل‌های فلفل‌نمکی خودش را که بوی انفیه میداد می جویدناگهان فکرخطرناك وعجیبی بکله‌اش زدباخودش گفت چرا منهم جیب مردم را نزنم؟! اما بلافاصله بخود آمده هفت هشت بار پشت سر هم گفت:

- اعوذ باللهمن‌الشیطان‌الرجیم

ولی‌فکر عجیب‌جیب بری باین زودی از سرش دست بردار نبود و مثل اینکه‌ندائی از درونش میگفت:

- برای یکبار هم شده است بایدجهب‌یکنفررا بزنی. این‌وسوسهٔ مضحك و بی سابقه چنان سراسر وجود حاج عبدالغنی را فراگرفت که بلافاصله دست بکار شد وبا نظر «خریداری» بسرو ریخت آیندگان و روندگان پرداخت.

سرکوچه خودشان جوانکی خوش لباس و چاق و سرخ و سفید پرسه میزد. حاج آقا عزم راجزم کرده بدون خوف و هراس بطرف «شکار» راه افتاد.

البته‌امتحان فرموده اید وقتی ترس یا انتقام وجود انسانرا فرا گرفت کارهای عجیب وخارق‌العاده‌ای از او سر میزند مثلا پیر زنی که با عصا هم بزحمت‌راه میرود اگر مورد حملهٔ پلنگی قرارگیرد هیچ بعیدنیست از دیوارصاف‌وبلندی مثل گربه بالارود.

در اینجا هم‌که حاج آقاسخت حرصش گرفته بود بی آنکه بفهمد چه میکند‌درحالیکه بخاری‌ا برمانند جلو چشمانش را فرا گرفته بود همچون‌جیب برهای زبردست‌وکهنه‌کار بجوانك‌فوق‌الذکر نزدیك شد ←

آذر	(رمضان - Nov)
شنبه : ۹	(۹ - 30)
۱ شنبه : ۱۰	(۱۰ - 1)
۲ شنبه : ۱۱ (تعطیل)	(۱۱ - 2)
۳ شنبه ۱۲	(۱۲ - 3)
۴ شنبه : ۱۳	(۱۳ - 4)
۵ شنبه : ۱۴ «توفیق»	(۱۴ - 5)
جمعه : ۱۵	(۱۵ - 6)

یادداشت:

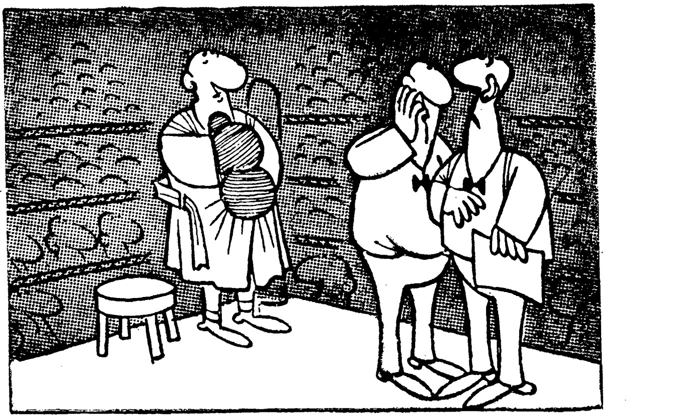

داور دومی به داور اولی ـ **باید یک‌کمی مسابقه رو عقب بندازیم .**
این طرف یادش رفته شلوار پاش‌کنه !!؟

سه چهار زن جوان و زیبا می گذشتند و جوان حواسش ششدانگ جمع آنها بود، حاج عبدالغنی با مهارت شگفت انگیزی باو نزدیک شده بایك حرکت سریع کیف بغلی او رازد و با عجله دور شد.

خودش هم تعجب کرده بود پره‌های دماغش میلرزید و موهای بنا گوشش خیس‌عرق شده به‌شقیقه‌اش چسبیده‌بود، باکنجکاوی آمیخته با ترس‌و وحشت کیف خودرا گشود، بوی عطری بمشامش‌زد ولی ناگهان رنگش کبود شده‌زانوهایش بسختی لرزید و برای اینکه نیفتد بدیوار تکیه داد.

در قیافه اش ترس و وحشت و بغض و کینه با تعجب و خجلت در هم رفته انسان‌را بخنده‌می‌انداخت.

پشت گردن‌چروکیده اش‌خیس عرق شده چشمان واسوخته اش با برق عجیبی میدرخشید سپس مثل اینکه در زیر بار سنگینی کمر خم کند با فرسودگی و ضعف در کنار کوچه نشست.

لابد خیلی دلتان میخواهد بفهمیددر کیف‌پولی که حاج‌عبدالغنی ازجوونك‌فکسنی‌زده بودچه بود که او را اینقدر کلافه کرده و از حال طبیعی خارج‌ساخته بود ؟ ولی‌هرچه هم سریع‌الانتقال‌ونکته سنج ونکته‌دان تشریف داشته باشید نمیتوانید حدس بزنید در کیف چه بود ، لابد میخواهید بفرمائید که کیف پول جوان،همان‌کیف پول‌خود حاج‌آقا بود که هفتهٔ قبل از جیبش زده بودند ؟

ـ خیر !

ـ از آن عکس های « بدبد » بود که در جیب اغلب جوانها یافت میشود .

ـ نه ....

ـ یکدسته اسکناس صدی بود ؟

ـ ابداً.

ـ خالی بود ؟

ـ بهیچوجه ...

ـ هیچ ... خیلی ساده «۱» و بی اهمیت «۱» عکس‌نیم تنهٔ ماه‌منیر خانم « زن جوان حاج عبدالغنی» لبخند زنان قرار داشت !!

و پشت عکس با خط ظریف و زنانه‌ای که بنظر حاج آقا خیلی آشنا می آمد نوشته بود :

« تقدیم به‌منوچ عزیزم !..» پایان

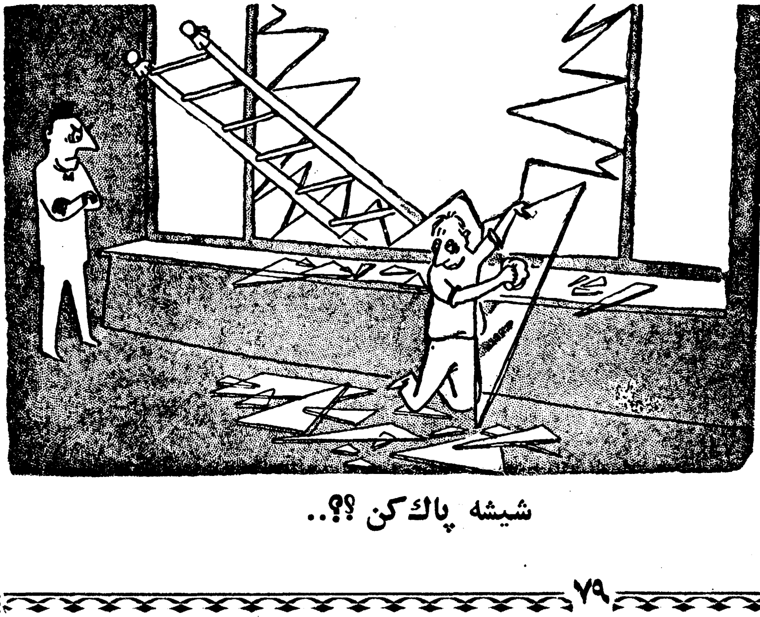

شیشه پاك‌کن ؟؟..

فضا نورد هالو!

دریك جلسه که ازدانشمندان آمریکا ، روسیه وفرانسه درکشور سوئیس تشکیل شده بود مسئلهٔ برنامه های فضائی کشورهای فوق مطرح شد .

دانشمند آمریکائی چنین اظهار داشت :

ـ«موضوعی‌راکه میخواستم‌باطلاع حضار محترم برسانم کاملا سری و محرمانه است ولی من آن را جهت اطلاع شما بعرض میرسانم . قبل از پایان سال جاری‌کشور من‌دوفضا نوردرا به کرهٔ‌ماه‌خواهدفرستاد.»

دانشمند روسی درجواب گفت :

ـ«اینکه چیزی نیست . قبل از پایان سال جاری کشور من سه فضا نورد را به فضا میفرستد و آنها از کرهٔ ماه گذشته وبکرهٔ مریخ فرود خواهند آمد . »

دانشمند فرانسوی‌درجواب دانشمندروسی گفت:

ـ«اینکه چیزی نیست ، اینهائی که گفتید‌کارهای بچه گانه است چون قبل از پایان سال جاری کشور پرافتخار من چهارفضانورد را به فضا میفرستد وآنها ازکرهٔ ماه وکرهٔ مریخ گذشته وبه کرهٔ خورشید فرود خواهند آمد ! »

دانشمندان روسیه وآمریکا یکصدا گفتند :

ـ« هالو ! . فضانوردان‌شماهنگام فرود‌در‌کرهٔ خورشید می‌سوزند واز بین میروند . »

دانشمندفرانسوی‌که فهمیده بود خیط کرده است در جواب آنها گفت :

ـ« فضانوردان فرانسوی آنطورهم که شماتصور میکنید هالو نیستند ، نقشهٔ آنها اینست که هنگام شب به کرهٔ خورشید فرود بیایند ! »

شوهر به زن :
ـ بابا پس این « تخم مرغ نیم‌بند » چطو شد؟!!..

مناظرهٔ گدا و رباخوار

گدا: یك‌در‌دنیا‌صد‌در‌آخرت!..

رباخوار « درحین عبور » :
نمی‌فهمم چه میگوئی منظورت را واضح‌تر بگو .

گدا : قربان منظورم اینستکه اگر کسی مثلا یکریال در این دنیا بمن بدهد «صد ریال» در آخرت میگیرد .

رباخوار : خوب من حاضرم یکریال بتو‌بدهم ولی برای‌هریك ماه صد ریال بدهی مثلا اگر بیست ماه دیگر مردی‌باید ....«قدری‌صبر کن» بیست ضرب درصد؟ ها،ها،ها: «وهزار ریال بمن بپردازی و نیز یك ضامن معتبر بمن بسپاری که بدهی خود را،انکار‌نکنی‌وضمنا...

گدا : آقا ترا بخدا یکریال از من دستی بگیر و از اینجا دور شو بگذار بکار خودم برسم...؟!

آذر		(Dec - رمضان)
شنبه : ۱۶		(7 - ۱۶)
۱ شنبه : ۱۷		(8 - ۱۷)
۲ شنبه : ۱۸		(9 - ۱۸)
۳ شنبه : ۱۹	تعطیل	(10 - ۱۹)
۴ شنبه : ۲۰	«توفیق»	(11 - ۲۰)
۵ شنبه : ۲۱	تعطیل	(12 - ۲۱)
جمعه : ۲۲		(13 - ۲۲)

یادداشت:

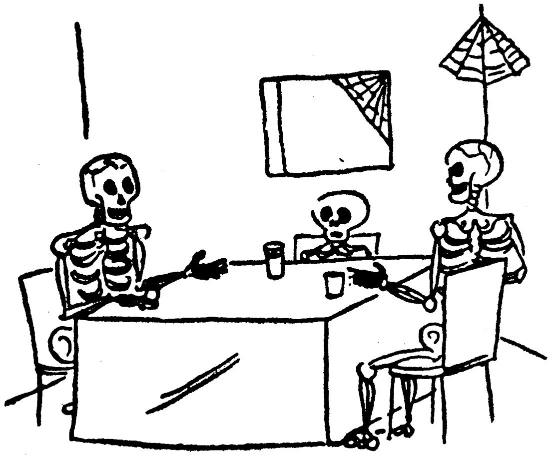

ـ شیرت را بخور
استخو ... اقوی
میکند ! ؟

آگهی بطرز جدید

از چهارراه یوسف آباد می‌ـ
گذشتم عدهٔ زیادی یکجا جمع شده بودند منهم جلو رفتم دو نفر گردن کلفت باهم دعوا و کتک‌ـ
کاری می کردند. بقدری باشدت یکدیگر رامیزدند که صدای ترق و تروق آنها از ۵۰ متری شنیده میشد، هیچکس هم جرأت نمیکرد جلو برود.

پس از یکساعت کتک کاری وقتی خوب همدیگر را خورد و خمیر کردند یکی از آنها با چهرهٔ خون آلود و موهای پریشان روی بلندی ایستاد و در حالیکه لباس خود را بجمعیت نشان میداد بافریاد گفت :

«ـ آهای مردم... خوب ببینید ببینید پارچه های مغازهٔ (ج .....) چقدر محکم و بادوام است که یك ساعت است من با این نره خر دعوا میکنم ابداً پاره نشد!..
شماهم بروید پارچه‌های لباسی خودرا از آنجا بخرید!»

نفر دوم درحالیکه شاپوی خودرا هوامی انداخت ومیگرفت با منتهای قوت فریاد زد :

ـ آهای مردم ببینید شاپوهای مغازهٔ (م...) چقدر بادوام است که من یکساعت با این نره غول دعوا کردم اصلا خراب نشد ...

مردم از خنده روده بر شده بودند !... ومن بعد فهمیدم ایندو نفر نوکر شاگرد مغازه هستند ومخصوصاً در هر خیابانی این دعوا را راه میندازند تا مردم را بخریدن پارچه ها و کلاه های مغازهٔ اربابشان تشویق کنند ...   اینهم یکجور آگهی بی‌خرج!

زولبیا نامه

«م : شبدر »

ای خدا مردم برای زولبیا — می طپد دل ، در هوای زولبیا
«بامیه» هم گرچه جداً خوشمزه است — لیك من دارم عزای زولبیا
«پشمك» و، ول کن که ریشم پشمکی است — کی رسد پشمك بپای زولبیا
« گوش فیل» م گرچه شهرینه ولی — کی قبولش داره جای زولبیا؟
ای که دوست داری تو «خاتون پنجره» — من سرو جانم فدای زولبیا
«باقلوا » خوبه ولی در وقت خود — این ماه و ساختن برای زولبیا
خوش دارم تا مثل «آرتیسته» خودم — لب گذارم رو لبای زولبیا!
گر به تعقیبم بیاد « جانی دالر»! — زود قایم شم لابلای زولبیا
آخرم ترسم پی بلعیدنش — تفله شم تو دست و پای زولبیا
سوی خود آهن صفت من را مدام — میکشد آهن ربای زولبیا
دکهٔ قناد را «ماه صیام» — میدهد رونق جلای زولبیا
کاش من را از ازل « ملای دهر ا» — عقد میکرد از برای زولبیا!
تا جهان باقی و تامن زنده ام — از خدا خواهم بقای زولبیا

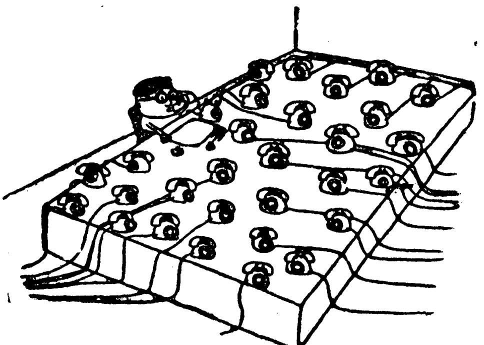

در تیمارستان :

ـ عزیزم فردا به‌شماره ۳۹۶۷۳ یا ۳۱۷۱۵ یا ۳۹۶۸۵ یا ۳۸۹۷۵ یا ۳۶۷۹۳ یا ۳۷۵۱۵ یا ۳۹۵۸۶ یا ۳۹۵۸۶ یا ۳۸۹۵۶ یا ۳۶۷۳۹ یا ۳۷۱۵۵ یا ۳۹۸۶۵ یا ۳۸۶۵۹ یا ۳۶۳۷۹ یا ۳۷۵۵۱ یا ۳۹۵۶۸ یا ۳۸۵۶۹ یا.... بمن تلفن بزن !!

دختر غیب گو !

اصغرآقا که جوان ساده و محجوبی بود وضمناً کارش خرید و فروش تختخوابهای لوکس بود برای خریداری اجناس تازه به اروپا رفت و بعد از یك ماه به میهن بازگشت. چون این سفر اول اصغر آقا باروپا بود و ضمناً اصغرآقا هم هیچ زبان خارجی نمیدانست دوستانش دورش جمع شدند که ببینند در این مدت چه براو گذشته است.

اصغرآقا مرتباً از اروپا تعریف میکرد تاآنکه یکی از دوستانش سؤال کرد :

- ببینم اصغرآقا، بازنهای اروپا آشنا شدی یانه ؟

اصغرآقا از این سؤال پکر شد وبا قیافهٔ جدی گفت:

- نه، اصلا !

- چراآخه ؟

- واسهٔ اینکه زنهای اروپائی غیبگو هستند فکر آدم رو میخونن آدم بایدازشون فرار کنه ، هفتهٔ اول ودوم بود که بایك دختر قشنگی آشنا شدم ، اما چون زبون فرنگی بلد نبودم تصمیم گرفتم با نقاشی وکمك مداد وکاغذ باهاش صحبت کنم ،کاغذ ازجیبم درآوردم و با مداد عکس یك رستوران کشیدم که مردم دارن مشروب میخورن ، دختره سرشو با خوشحالی تکون داد ، باهم رفتیم کافه و مشروب خوردیم بعد من رو کاغذ عکس یه تاکسی کشیدم که مثلا بریم گردش، دختره قبول کرد ، رفتیم گردش وشام خوردیم بعد من عکس یه دانسینگ کشیدم که بریم برقصیم ، دختره قبول کرد ، رفتیم ورقصیدیم وجای شما خالی خوش گذشت، اونوقت آخرهای شب دختره مداد و کاغذ رو از من گرفت ودرحالیکه میخندید وسر تکون میداد یك مرتبه عکس یك تختخواب روکشید ! آنقدر از این کارش وحشت کردم که فوراً قیدشو زدم وفرار کردم ، آخه این لامروت ازکجا میدونست که من فروشندهٔ تختخواب هستم ؟!

کفاش - خانم خیلی معذرت میخوام اما امروز بقدری کمرم درد میکنه که نمیتونم خم بشم !!

زن - عزیزم ما میدونیم که تو بی گناهی ولی تنها چیزی که علاقه داریم بدونیم اینه که تو پولهارو کجا قایم کردی ؟!...

آذر		(رمضان - Dec)
شنبه : ۲۳		(۲۳ - 14)
۱ شنبه : ۲۴		(۲۴ - 15)
۲ شنبه : ۲۵		(۲۵ - 16)
۳ شنبه : ۲۶		(۲۶ - 17)
۴ شنبه : ۲۷		(۲۷ - 18)
۵ شنبه : ۲۸	«توفیق»	(۲۸ - 19)
جمعه : ۲۹		(۲۹ - 20)

یادداشت:

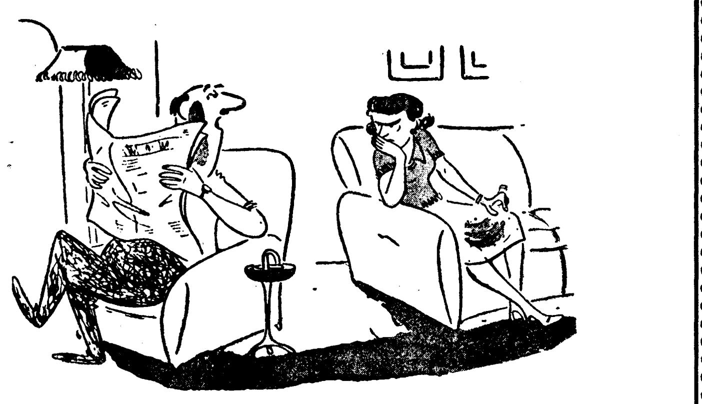

شوهر به زن - **عزیزم امشب چته ساکتی ؟.. تو هر شب تا این موقع دوهزار کلمه حرف زده بودی !؟**

سرگرمی

در یکی از دهات سر سبز شمال ، نزدیکیهای غروب ، کدخدا در میان درختان گردش میکرد ، ناگهان چشمش به‌سه ژیگولو افتاد که لابلای درختان با سه ژیگولت گرم‌بهوا ! بازی میکردند، برای اینکه کار بجاهای باریك نکشد و احیاناً دسته‌گلی بآب ندهند ، تصمیم گرفت آنها را زیر نظر بگیرد و میانشان جدائی بیندازد تا صبح شود، ولی جایی برای اینکار نداشت فکری بخاطرش رسید و از ۱۲ لنگه‌دری که برای حمام آورده بودند وروبهم چیده‌شده بوداستفاده کرد وبا این وسیله‌بین آنها جدائی انداخت، اگر گفتید کدخدا چه کرد !؟..

«جواب‌درصفحهٔ۸۴»

آرزوی مردانه

داماد درجواب‌تبریك لاینقطع عمه‌عروس گفت :

- خیلی متشکرم ، منهم با شما موافقم‌زنم واقعاً آنچه راکه یك‌مرد آرزوی داشتن‌آنرا میکند دارد ؛ صدای کلفت مردانه ، عضلات قوی و سبیل پرپشت !

«ابوطیاره»

یواشکی

پنهان شدم شبانـه پس در یـواشکی
تـا بوسه گیرم از لب دلبر یـواشکی
مـی‌خواستم همینکه عیان شدکنار در
بـازوش گیرم از عقب سر یواشکی
بوسم لبش به شوق و بگویم عزیز من
قلبم شده براه تـو پنچر یواشکی !
با هم رویم جـانب یك محضر و شویم
آنجا به میمنت زن وشوهر یواشکی !
ناگه صدای پـای کسی توی راهرو
پیچید و زد میان فضا پـر ، یواشکی
چشمم زعشق بسته شد و بـا امید وصل
رفتم ز جـای خویش جلوتر یواشکی
برجستم و گرفتمش اندر سکوت شب
بـا صد هزار وسوسه در بر یواشکی
بازوی او گرفتم و گفتم‌که : عشق من
لبهای خـویش ، پیش بیاور یواشکی
لب برلبش نهادم ودیدم کـه چند مو
برچهره‌ام نشست چوخنجر یواشکی !
دست مرا گرفت وچو دروازه‌بان تیم
محکم لگد بزد سر لمبر یـواشکی !
با ضربه‌ای‌که زدبمن‌آن مردنره غول
رفتم به آسمان چو کبوتر یواشکی !
وقتی‌که‌آمدم به زمین ، زود پا شدم
گفتم‌به‌آن‌جوان‌قوی، خر- یواشکی!

مکتوب عاشقانهٔ جدید

مکتوب عاشقانه‌ای دیروز در خیابان پیداکردم‌که آخرین سیستم کاغذ نویسی برای معشوقه است !

برای تفریح خوانندگان دو سه سطرآنرا نقل میکنم :

« ... یار عینکی من ...خوشا روز هائی که در کنار یونجه‌ها با هم جفتك میانداختیم باد میوزید و بوی خوش ! منجلاب میاورد

من تخمه ژاپونی بدهانت می گذاشتم توقف میکردی میریختی بیرون.

محبوبم هزار بار خواسته ام چشمان قشنگت‌را ببوسم عینك بی پیرت مانع شده است !

از فراقت نزدیك است بترکم ولی کمر بندسك‌صاحاب نمیگذارد!»

بدون شرح !

علاج درد!

دکتر ـ بیماری شما از راه‌نرفتن است باید دست کم روزی یك فرسخ راه بروید.

مریض ـ ببخشید آقای دکتر .. بنده نامه‌رسان پست هستم !!

تقویم :

برای کارمندان دولت

شنبه: نیك‌است‌دراشتهای گرفتن حقوق‌باداره رفتن.

یکشنبه : نیك‌است‌بالب‌آویزان وجیب خالی بمنزل برگشتن .

دوشنبه : بدنیست ازمعاون حساب‌داری پول قرض‌گرفتن .

سه شنبه: خوب است مرخصی گرفتن، آفتابهٔ خود را بیانك‌رهنی بردن .

چهارشنبه : بسیار خوب است حقوق خود را باکسری تقاعد و دیرآمدگی و غیره گرفتن .

پنجشنبه: نیکوست بدهکاری‌های برج گذشته را دادن و باز بی پول‌شدن .

جمعه : خوب است از شدت بی‌پولی زیر کرسی‌خوابیدن وتیر‌های اطاق را شمردن .

جواب سرگرمی صفحهٔ ۸۳

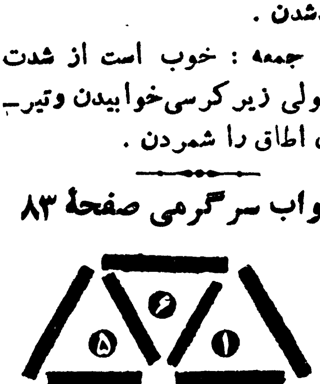

دهاتی زرنگ لنگه در ها را بشکل بالا در آورد ، که هرکدام ازآن شش نفر در داخل یکی از شبکه های مثلث شکل‌قرار بگیرند وتاصبح‌آب‌ازآب تکان‌نخورد !

آذر		(شوال - Dec.)
شنبه : ۳۰		(۱ - 21)
۱ شنبه : ۱		(۲ - 22)
۲ شنبه : ۲		(۳ - 23)
۳ شنبه : ۳		(٤ - 24)
۴ شنبه : ۴		(۵ - 25)
۵ شنبه : ۵	«توفیق»	(۶ - 26)
جمعه : ۶		(۷ - 27)

یادداشت:

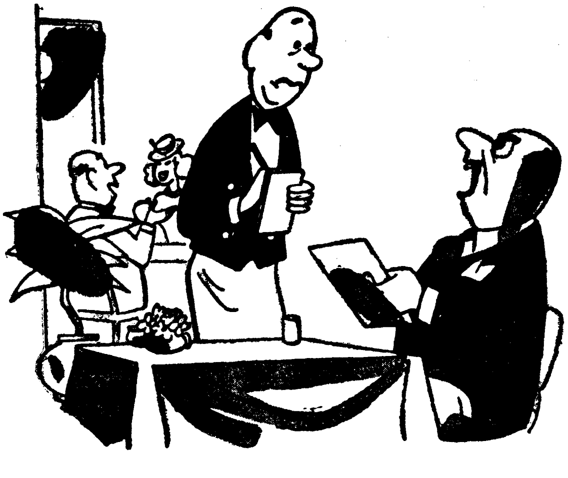

مشتری به کارسون : لازم نیست ناهار منو زود بیاری ، تا دلت میخواد معطل کن!.. چون من یك پاپاسی انعام نمیدم ! !

شب عید نوئله

«آق محمود»

وقت رقصیدن یکعده جوون بیتله — شب عید نوئله
غلغله کاباره و کافه و بار و هتله — شب عید نوئله
سوی در بندو و نك بار فقا گشته روون — پسر حاج رمضون
«نشمه» شم داخل یك ماشین شیك او پله — شب عید نوئله
با چه حسرت به جوونها نظر افکنده قمر — به همه داره نظر
آتشی در دل این بیوهٔ حسرت به دله — شب عید نوئله
قار اپط رقص چاچا میکنه وخندونه — خود شم میدونه
که دماغش ز بزرگی بمثال تونله — شب عید نوئله
فی فی از بسکه چوزی زی زده کنیاك و شراب — شده سرمست و خراب
بوسه میده به همه تا که نگن اهل دله — شب عید نوئله
چون میخواد دید بزنه مشابه پاهای تمیز — پسر مشدی عزیز
تا بوق سك توخیابون دم کاباره وله — شب عید نوئله
عیش او از همه شبهای دگر بیشتره — او نکه دارای «زر» ه
درعوض هر که چو من مفلسه خیلی کسله — شب عید نوئله

سن بانوان!

مدتهاست این موضوع فکر مرا بخود جلب کرده که علت این که خانمها سن حقیقی خود را پنهان می‌کنند چیست ؟

بالاخره پیرمرد جهاندیده‌ای مرا از جریان امر مستحضر ساخت و پس از صحبت با او فهمیدم که علت اینکه خانمها سن حقیقی خود را پنهان میکنند چیست. حالا اگر اجازه بفرمائید برای شما خوانندگان عزیز بگویم:

او میگفت شما هیچ تاجری را ولو ورشکست هم باشد دیده اید که اقرار به ورشکست بودن خود بکند؟ این یك حقیقت بارزی است که هیچ تاجری حاضر نیست اقرار به نداری یا ورشکستی خود نماید.

سن بانوان نیز سرمایهٔ این تجار ظریف و لطیف است، چطور توقع دارید که آنها حقیقت سرمایه خود را ولو بظاهر ورشکسته بی‌تقصیر باشند برای شما علناً فاش سازند و بگویند که دیگر متاع ما قابل بمعرض تماشا گذاشتن نیست؟!

این داستان حقیقی را نیز بگذارید برای شما بگویم: یك روز با یکی از خانمهای مسنه راجع به سن بانوان مذاکره میکردم . میگفت مثلا تو تصور میکنی من چند سال داشته باشم؟ درصورتی که میدانستم خانم با داشتن نوه و نتیجه و قیافهٔ ظاهری از ۸۰ سال پای کمی ندارند اظهار کردم خیال میکنم که دیگر از ۵۰ سال چیزی کم نداشته باشید.

همین اظهار من کافی بود که خانم مثل بمب منفجر شود ، چه بمن گفت اگر یك بار دیگر این حرف را تکرار کنی کاملا از تو رنجیده خاطر میشوم !..

...من نه ساله بودم که شوهر کردم ، ده سال شوهر داری کردم سه سال هم هست که شوهرم مرا طلاق داده است.

فکر کردم خانم با این حساب یك چیزی هم عاقبت طلبکار خواهد شد.

بدون اینکه حرفی بزنم دنبالهٔ صحبت را قطع کردم!

« مورچه سواری »

زمستان :

دختر :

ـ آقا، چرا اخم کردین ؟.. خیلی تعجب‌می کنم، چون سالهاست که من روی اسکی بازها می‌افتم ، اما همه شون می‌خندند و اظهار لطف می کنند !؟

زمستان

دی	(Dec. - شوال)
شنبه : ۷	(28 - ۸)
۱ شنبه : ۸	(29 - ۹)
۲ شنبه : ۹	(30 - ۱۰)
۳ شنبه : ۱۰	(31 - ۱۱)
۴ شنبه : ۱۱	(1 - ۱۲)
۵ شنبه : ۱۲	«توفیق» (2 - ۱۳)
جمعه : ۱۳	(3 - ۱۴)

یادداشت:

ـ خانوم جون ، احتیاج ندارین کـه امشب یك ویولونیست هنرمند با پنجه‌های سحر آمیز خودش کانون خانوادگی شمارو گرم کنه ؟!..

«چراغ زنبوری»

«نغمهٔ زمستانی»

چنین می‌خواند گنجشگی کوچولو برسر نرده
بقول ایرج وفردین !:«زمستونه، هوا سرده»؟
به‌او گفتم: آهای گنجشیگه‌سردت نیست‌در ایوان؟
بگفت:«ازسوزسرما یخ زده درتخم من، زرده»!
بگفتم : پس بیا پیش بخاری نزد من بنشین
بزن چهچه برایم ای ز کوهستان سفر کرده
پرید از نرده آمد در اطاق و گفت ممنونم
سپس شد خیره بر سیم تلگراف از پس پرده
بیاد خاطرات خود فتاد و گفت آری من
دوساعت پیش کردم قهر،ازدلدارخود در«ده»!
ولی با دیدن اوضاع این شهر پر از غوغا
بخود نفرین فرستادم پشیمان گشتم از کرده
بگفتم : غم مخور در خانهٔ من زندگانی کن
بروی تختخواب من ولو شو مثل «حلورده»!
پرید و گفت : من رفتم بسوی ده که معشوقم
بود چشمش به ره برشاخهٔ«گیلاس پرورده»!

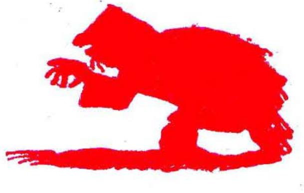

سیاهی!...

قراول ـ آن‌سیاهی کیست که ازدور بجلو میاید؟

رهگذر ـ یکنفر مست با یك بطری !

قراول ـ بسیار خـوب یکنفرمست همانجابماند و بطری بیاید جلو !!

مزهٔ شوهر :

دختری ازمادرش پرسید مادر جان، شوهر چه مزه‌ای میدهد ؟

مادرش پیش خودفکر کرد اگر بگوید«تلخ است» ممکن است دخترش برای همیشه از شوهر بیزار شود، واگر بگوید «شیرین است» فوراً آنرا مطالبه‌کند، لذا گفت : دخترجان، شوهرترش است !

دخترگفت ـ هان پس همین است که هروقت شما اسم شوهررا می‌برید من دهنم آب می‌افتد ....

نقل از کتاب « دختر حوا » که بزودی منتشر میشود.

حل جدول پائیز

اتوبوسی:

۱: شاگرد مدرسه ۲: کلاس ـ آب کنی ۳ : اخمو ـ مشق ۴: با ـ بم ۵ : گاوی ـ لات ۶ : ام ـ شرر ۷ : هد ۸ : آبدارخانه . ۹ : سدر ـ نگاری ۱۰ : سیاهی ـ کوچه

موشکی :

۱ : شکارگاه ـ سس ۲: الخ ـ امدادی ۳ : گامبو ـ برا ۴: رسوائی ۵: انی ۶ : مامان بزرک ۷ : دبش ـ خاك ۸ : رتق ـ لش ـ ارو ۹ : سن ـ بارانیج ۱۰ : هیزم تر .

۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
●	ی	گ	د	ر	و	خ	ا	م	ر	س	۱
ل	و	ل	ش	ش	■	ر	غ	ت	س	ا	۲
ی	●	پ	و	ک	س	ا	م	ن	ی	س	۳
م	ا	ر	ا	■	■	■	ک	■	د	■	٤
و	ش	ی	ر	■		■	ر	■	■	■	۵
■	■	■	■	■	■	■	د	■	غ	ی	٦
ش	ا	ن	ش	ا	ن	ی	ن	■	کا	■	۷
ا	م	●	ر	ب	ب	■	■	■	ا	ک	۸
خ	●	ن	ا	ر	ا	ب	و	ف	ر	ب	۹
●	ه	ر	ب	و	ت	●	ف	ل	●	ا	۱۰
س	ر	غ	●	●	ی	ر	ا	ک	ی	ب	۱۱

✱ ✱ ✱ ✱ جدول زمستان

پاپیونی: ۱ـ سوقات زمستانی! ۲ـ تو این فصل سرما پرنده هم اونجا پر نمیزنه ! ـ بچه تفنك ! ۳ ـ از تبلیغات سینمائی ! ۴ ـ اقیانوس مطیع ! ۵ ـ رفیق سبیلو! ۶ ـ محصول زمستان ! ۷ ـ از آهنگهای فرانگیز وطنی ! ۸ ـ نیم تنهٔ کاکا ! ـ توجنگل پیداش کنید ! ـ ما وما ونصف ما ونیمه‌ای ازنصف ما ! ۹ ـ اینهاهم محصول سرما هستند ! ۱۰ ـ اگر تکرارش کنید خوردن شتری میشود ! ـ ساك عتیقه ! ۱۱ ـ دسر دیپلم ! ـ مشتری عسل !

کراواتی: ۱ـ مهمان همیشگی رختخوابهای مهمانخانه! ـ اگر شراب هم همراهش باشد مزه‌اش دو برابر میشود ! ۲ ـ از دادنیها و گرفتنیها ! ـ ییلاخ خوردنی ! ۳ ـ حاشیه را در بر میگیرد ! ـ لولوی محصل قدیمی ! ۴ـ موقع خواندن توفیق، این ممنوع است! ـ چیزی که در این ایام حکم کیمیا را دارد ! ۵ ـ خار ولو شده ! ۶ ـ روغن ناتوانی ! ۷ ـ توله شپش ! ـ عرق گیر چشم ! ۸ ـ خیلی سخت است ـ عرق سگی اشرافی ! ۹ ـ برای این هم شعر ساخته بودند ! ـ بالونی که شهرداری هوا کرده ! ۱۰ ـ از انواع شما !! ـ ازغذاهای وطنی ! ـ مادر ازبیخ عرب ! ـ نشانهٔ هنرمندی ! ۱۱ ـ ممهٔ خوراکی ! ـ اسلحهٔ بز !

« حل درصفحات بعد »

« دم بریده »

کاکاباند

مأمور دو صفر

۸ ریال !

کسیکه میتواند هرهفته شما را در هرجا با ۸ ریال ازخنده روده بر کند !

دی	(شوال - .Jan)
شنبه : ۱۴	(۱۵ - 4)
۱ شنبه : ۱۵	(۱۶ - 5)
۲ شنبه : ۱۶	(۱۷ - 6)
۳ شنبه : ۱۷	(۱۸ - 7)
۴ شنبه : ۱۸	(۱۹ - 8)
۵ شنبه : ۱۹ «توفیق»	(۲۰ - 9)
جمعه : ۲۰	(۲۱ - 10)

یادداشت:

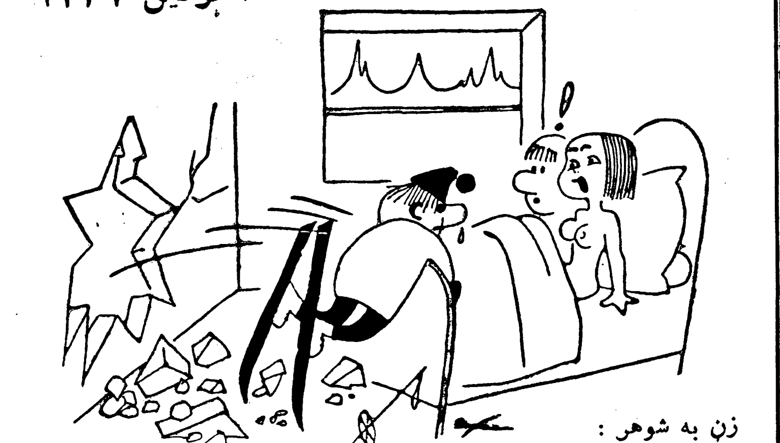

زن به شوهر :
ــ عزیزم ، خوب تقصیر خودته ! . . . منکه بهت گفتم اگه بی‌احتیاطی کنی باتفاقات بدی‌روبرو میشی !؟...

سرمای زمستان عاشق بیچاره را هم به تته‌پته انداخته

«وزن»

« زارع الشعرا »

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

«گ» و «ف» و«ت» و «م» ای دلبر پر مدعا
«ک»و«م»و«ت»و«ر» بر ما نما جور و جفا
«د»و«و»و«س»و«ت»دارم ترا بی «ح» و«د»
«ع» و «ش» و «ق» من بالله باشد بی ریا
«د»و«ل» و«ب» و «ر» هرگز نگیرم غیر تو
«چ» و«و» و«ن» بهر کار و عمل جوریم ما
«ب»و«و»و«س»و«ه» از آن‌لب چون شکرت
«م» و «ی» و «د» و «ه» و «د» بر عاشق بقا
راست میگویند «د» و «و» و «ر» و«ی»زیاد
«ب» و «د» و «ت»و«ر» باشد ز هر نوعی بلا
«گ»و«ف»و«ت»و«م»و«ش» که ای نامهربان
از چه «ه» و«س» و«ت» و «ی» بما بی اعتنا
«خ» و«ر»و«ی»و«د» و«م» بجان عشق ترا
پس چرا گردیده ای بی «م» و«ه» و«ر» بتا
«خ»و «ر» و«م»و«ن» عشق کسی آتش مزن
«م» و«ی» و «ش» و «و» و «ی» بذلت مبتلا
«ك»و«ب»و«ر» مکن بر عاشق مسکین خود
ناز «م» و «ف» و «ر» و «و»و«ش» ای‌مه‌لقا
«ه»و«ی»و«چ» از این انواع نعمتهای خوب
غیر «و» و «ص» و «ل» تو نخواهم از خدا

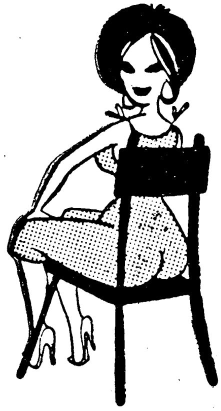

زن و بخاری !

هیچ فصلی باندازهٔ زمستان ارزش واهمیت زن را بالا نمیبرد باین دلیل که مردها میتوانند با وجود زن حتی بدون بخاری هم شبها را سپری کنند .

ممکن است بگوئید داشتن بخاری برداشتن زن ترجیح دارد ولی نباید فراموش کنید که بخاری را نمیتوان در آغوش کشید و در کنار آن بخواب رفت!

تولد !

پدرم با مادرم ازدواج کردند و .... خدا «من» راآفرید !

«نون»

دوای چاقی ....

رفیقم را که دوسال پیش از ین زن گرفته بود و بدین مناسبت از ترس لنگه کفش مجال گردش بارفقا پیدا نمیکرد در خیابان دیدم و ضمن سلام و احوالپرسی گفتم: «میانه‌ات با زنت چطور است؟»

گفت از زنم که هیچ دلخوشی نـدارم چون بقدری چاق شده که انگار هیکل او را توی خمره قالب گیری کرده اند، راه رفتن من و او مثل راه رفتن فیل و فنجان است ... اصلا از زور چاقی راه نمیتواند برود: تاکسی هم نمیتواند بنشیند چون فنر تاکسی گران است و اگر در بین راه بشکند راننده مسلماً پولش را از او مطالبه خواهد کرد! اتوبوس هم با اینکه حاضرم برای خانم دوتا بلیت بخرم معذالك سوار شدنش مقدور نیست باینجهت خانم نه خودش میتواند از خانه بیرون بیاید نه بمن اجازهٔ بیرون رفتن میدهد. خلاصهٔ چاق شدن خانم مرا روز بروز لاغر میکند، برای معالجهٔ اوهم بهر دکتری که رجوع میکنم از عهدهٔ تن و توشهٔ کت و کندهٔ خانم برنمیآید! نمیدانم چه خاکی بسر بریزم؟!

گفتم: راه لاغر شدن او خیلی آسان است. هیچ چیزی بیشتر از غصه آدم را لاغر نمیکند، تو اگر بتوانی کاری بکنی که زنت شب وروز غصه بخورد خیلی زود به مقصود میرسی. غصه دادن او هم کاری ندارد، اولا تا میتوانی با او بدرفتاری کن، بحرفش گوش نده وجاهت زنهای دیگر را برخش بکش، زشتی و سالخوردگی او را همه جا بزبان بیاور، شبها بی اجازهٔ او تنها بگردش بـرو، دیر بخانه بیاو در رختخواب هم باو التفاتی نداشته باش!

ثانیاً طوری وانمود کن که او گمان کند زن دیگری گرفته‌ای و میخواهی او نفهمد. هروقت هم که راجع به این موضوع چیزی از تو پرسید انکار نکن بگذار بخیال خودش باقی بماند و غصه بخورد! بعضی شبها که بخانه میآئی قدری ماتیك باطراف ابت بطور نامرتب بمال که خیال کند زنی ترا بوسیده است، همیشه عکس يك خانم خوشگل را هم در جیب داشته باش تا خانمت که هر صبح بعادت معمول «!» بسراغ پول سر جیبت میرود عکس را ببیند وبیشتر به شك بیفتد.

بالا ترین مصیبت ها برای زن اینست که او را از حرف زدن باز دارند.

تو حتی الامکان سعی کن که مجال صحبت کردن بزنت ندهی ولی مواظب باش که زیاد هم افراط نکنی چون ممکن است دقمرك شود! گاه گاهی هم بگذار او حرف بزند منتهی در موقع سخن پراکنی خانم يك روزنامه بردار و مشغول مطالعه شو، بطوری که بداند گوشت به حرفهایش بدهکار نیست!

تامیتوانی بامادر زنت بدرفتاری کن ولی درعوض مقام مادر خودت را بالا ببر! زنت هرچه پیشنهاد میکند بگو «باید ازمادرم اجازه بگیرم» هروقت در خانه جنك عروس و مادر شوهر راه می‌افتد و برای داوری پیش تو می‌آیند، حق را بمادرت بده و جلوی روی او به زنت تغیر کن.

در میهمانی‌ها زنت را پیش سایر زنها مسخره کن، تا خواست دروغی بگوید مچش را بگیر و دروغش را آفتابی کن - ازاول مهمانی تا آخر بازن دیگری گرم بگیر و بزن خودت بی‌اعتنا باش!

هروقت که خودت مهمان داری برای مهمانها انواع واقسام خوراکی‌های لذیذ بخر ولی موقعیکه زنت ازاقوام خود دعوت میکند، محکم درکیسه را نگهدار وکاری کن که در سرسفره ازمهمانها خجالت بکشد!

رفیقم دستورهای مرا پسندید وموقعی که میخواست خداحافظی کند قول داد که آنها را بکار بندد.

* * *

بعد از دو هفته دیگر در خیابان با سر و صورتی پف کـرده و متورم بمن برخورد و اولین حرف او این بود: «خدا لعنتت کنه که مرا باین روز انداختی»

گفتم: «خدا بدنده مگر چطور شده؟»

گفت: «همینکه خواستم اولین دستور ترا بکار ببندم خانم با چوب وچماق کاری کرد که تا دو ساعت پیش از ین در مریضخانه تحت معالجه بودم!»

«ابوالعینك»

ارباب رجوع : خانم چطور شد شمااین پروندهٔ منو بعداز ۱۵سال آمدورفتدرعرض یکدقیقه پیداش کردین؟
خانم کارمند ـ آخه ما حالا ازسیستم کارتکس استفاده میکنیم که جای هزارها آرشیو و بایگانی رو میگیره

«اسپید» سازندهٔ وسائل فلزی ـ دفتری ـ بیمارستانی ـ بهداری ـ آزمایشگاهی ـ و مبلمان چوبی و فلزی منزل

«اسپید» پیشرو صنایع فلزی در ایران : دفتر مرکزی و نمایشگاه «شرکت سهامی اسپید» :
خیابان شاه ـ چهار راه شیخ هادی ـ شمارهٔ ۹۸ تلفن دفتر : ۴۶۲۰۶ و ۴۹۴۴۱ تلفن کارخانه :۵۹۲۰۷

دختر ـ چرا دیگه در وصف زلف من شعر نمیگی؟

شاعر ـ برای اینکه « شامپودارمو داروگر » به زلفت نمی‌زنی !!

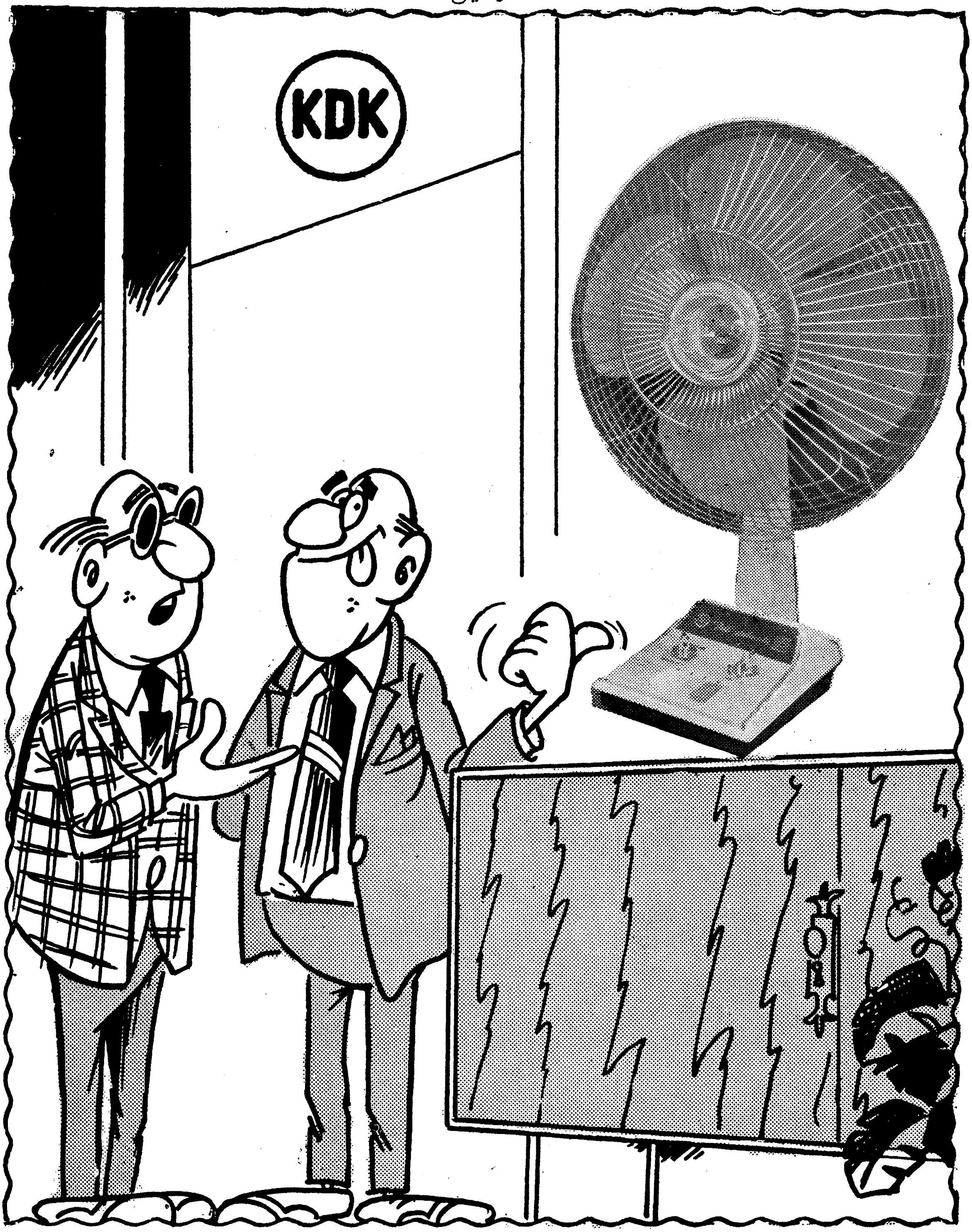

مهمان ــ آخه مرد حسابی اینم‌شد زندگی ؟... نه چراغ خواب توخونه‌ت پیدا میشه ، نه‌ساعت ، نه کولر!
صاحبخانه ـ مگه بالای‌سرت بادبزن‌کادکارو نمیبینی ؟ اون هم‌کارکولرومیکنه،هم‌ساعته وهم‌چراغ خوابه

(بادبزن«کادکا» دارای‌چراغ خواب‌بوده و با تنظیم ساعت‌آن
هرمدت که بخواهیدکار میکند و بعد خاموش میشود)

در کلکته

قاچاقچی به‌مهاراجهٔ هندی:ـ «چای کلید طلائی جهان» هم‌داریم‌ها !..

مکانیک کلك ـ **آقای محترم ، می بینید که ماشین شما خیلی کارداره،شاگردما!! ازصبح تاحالا داره اون زیرکار میکنه !**

دی		(شوال - Jan.)
شنبه : ۲۱		(۲۲ - 11)
۱ شنبه : ۲۲		(۲۳ - 12)
۲ شنبه : ۲۳		(۲۴ - 13)
۳ شنبه : ۲۴	تعطیل	(۲۵ - 14)
۴ شنبه : ۲۵		(۲۶ - 15)
۵ شنبه : ۲۶	«توفیق»	(۲۷ - 16)
جمعه : ۲۷		(۲۸ - 17)

یادداشت:

خودنمائی!

شما تا امروزشاید بیش از صد هزار موضوع راجع به اخلاق و روحیات (جنس‌لطیف)خوانده باشید ولی تصدیق بفرمائید که تا کنون باین نکته پی نبرده اید که‌زن هر قدر هم بزرگ‌زاده واصیل باشد بالاخره خود نماست و همینکه مثلا ساعتی یا گوشوارهٔ ای خرید که از ساعت و گوشوارهٔ روز قبلش زیباتر و قیمتی تر بود میخواهد آنرا حتی بدورترین آشنایان خود در عرض‌یکروزنشان بدهد وباصطلاح خودمانی خودی بنمایاند و تفوق خود را نسبت باو ، برخش بکشد !

بنا براین ما ذیلا یکی از داستانهای واقعی و معروف را که این نظریه را کاملا ثابت میکند برای شما نقل می‌کنیم تا باین نقطهٔ ضعف جنس لطیف هم پی ببرید :

یکی از شاهزادگان فرانسه شبی در مجلسی مهمان بود . اتفاقاً عصر همان روز یك انگشتر بسیار گرانبها از یکنفر کلیمی که تازه وارد فرانسه‌شده بودخریداری نموده و در انگشت خود کرده بود . شب وقتی وارد مجلس‌شد در اولین‌وهله در صدد برآمد که انگشتر جدید خود را بهر نحوی شده به مدعوین که اتفاقاً ازحیث‌مقام ومرتبت از او کمترهم نبودندنشان‌دهدولی‌متأسفانه هرقدرکوشش کردکسی متوجه نشد و یا متوجه شد واهمیتی‌بآن نداد !

خانم‌از این بابت بسیارعصبانی شد ولی آناً فکری بسرعت برق از مخیله اش عبور کرد و متعاقب آن رو به حضار نموده وگفت :

ـخانمهاامشب‌هوا خیلی گرم است آیاشمااحساس گرمی نمیکنید؟!

یکی از مدعوین پاسخ داد :

خیر ؛ آنقدرها هم گرم نیست .

شاهزاده‌خانم‌وقتی‌دیدتمام‌حضار متوجه هستند موقع را مغتنم شمرده و گفت :

ـ اختیار دارید خانم . چطور گرم نیست ؟ منکه از زور گرما حتی‌انگشترم‌رانمی‌توانم درانگشت خود داشته باشم ؟!

و متعاقب آن انگشتر کذائی را که تلؤلؤ آن چشم حضار را خیره کرده بود از انگشت خود بیرون آوردو در کیف جای داد !

تکانیده !

« خروس لاری »

بسکه عشقش مرا دوانیده | رمقی در تنم نمانیده
رام من گشته آنکسی که‌مرا | هردم از پیش خویش‌رانیده
زین‌جهت‌بنده‌کرده‌ام کاری | که‌فلك هم نمیتوانیده
اینکه سرکیسه میکند ما را | ته صد کیسه را تکانیده
یاربا یار گرکه بد کرده | باج ز اغیار می‌ستانیده
هست‌بی شبهه‌علتی در کار | اگر آذوقه ای نمانیده
گربه‌ای‌حیله‌گر،درین‌انبار | مدتی موش میدوانیده
سالها هر خری رسیده بما | جفتکی‌سوی ما پرانیده
میرسد خوش‌بمنزل‌مقصود | گیوه‌راهرکه‌ورکشانیده
این‌خرکچی‌هزارهین‌کرده | وین خرلنگ‌رانرانیده

فرهنگ

مصور

توفیق

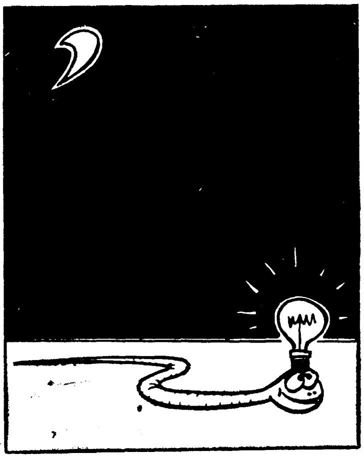

کرم شب چراغ !

آب کش !

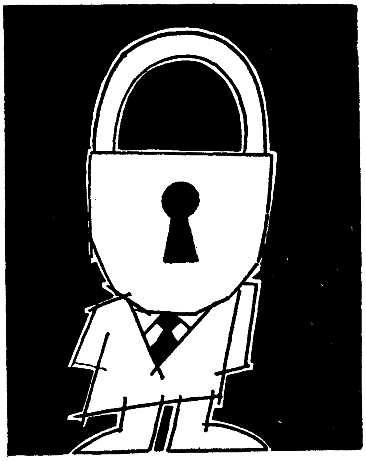

سر قفلی!

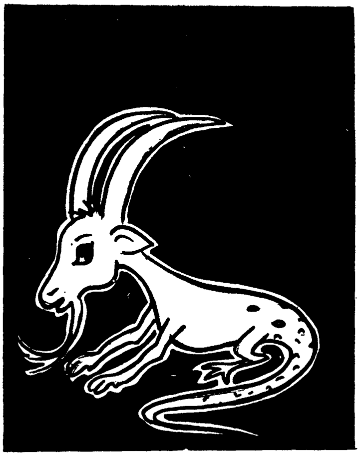

بز مجه !

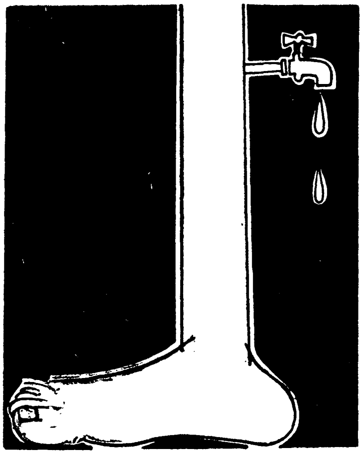

پا شیر !

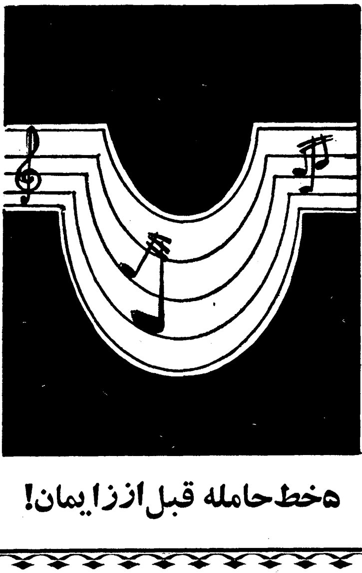

۵خط حامله قبل از زایمان!

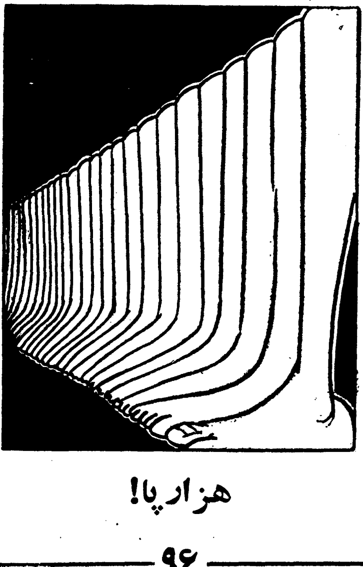

هزارپا!

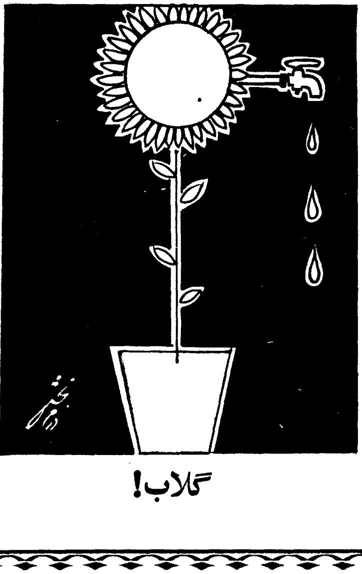

گلاب!

دی	(شوال - Jan)
شنبه : ۲۸	(۲۹ - 18)
۱ شنبه : ۲۹	(۳۰ - 19)
۲ شنبه : ۳۰	(۱ - 20)
۳ شنبه : ۱	(۲ - 21)
۴ شنبه : ۲	(۳ - 22)
۵ شنبه : ۳ «توفیق»	(٤ - 23)
جمعه : ۴	(۵ - 24)

یادداشت:

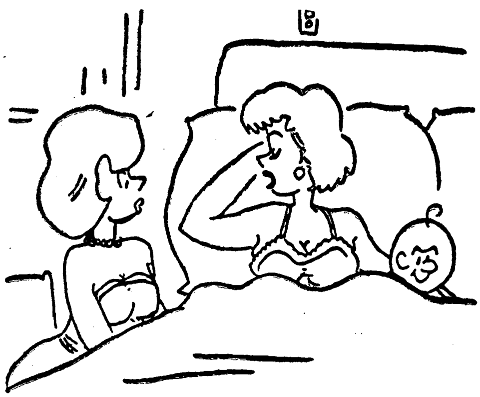

ـ اونطورکه من شوهرت رو میشناسم
فقط شب اول زنش رادوست داره !

پند هفته :

هیچوقت به وعده های سرخرمنی‌این وآن دلخوش نباشید زیرا در این دور و زمانه‌وقتیکه «هزاروعدهٔ خوبان‌یکی وفا نمیکند» وای به‌صدهاهزار وعدهٔ آدمهای‌بد!

شغل آزاد !

« م-ی. امامی»

نازنین محبوبهٔ من آشکارا و نهانی
میزند ساز دوروئی ، دنبك نا مهربانی
هرچه‌گفتم‌سوختم، آتش‌گرفتم، نازکم‌کن
عاقبت نشنیدم از اوجز جواب‌لنترانی
از ترقی بازماندم اندراین عصرطلائی
بس‌که با جادو و جنبل کرد بامن سرگرانی
بس‌که‌مغزخر بخوردم‌داده آخراز‌خریت
زیر بارش رفتم‌وفرسود جانم‌درجوانی
دل‌بکاروکاسبی‌بیخود نبستم بلکه بستم
تا بگیرم کام دل را از جمال‌زندگانی
خون‌خلقی رازبی‌انصافی‌اندرشیشه‌ریزم
روزوشب‌پشتك‌زنم‌درچاله‌حوض‌شادمانی
شغل‌آزادی‌گزیدم تا زیمن و برکت‌آن
بگذرانم زندگی را بانشاط و کامرانی

توفیق ماهانه

مجلهٔ صرفاً فکاهی « توفیق ماهانه » دارای دهها لطیفه کاریکاتور ، مقاله ، شعر ، بحرطویل ، نکته وداستان فکاهی است . ازمزایای صد درصد اختصاصی مجلهٔ « توفیق ماهانه »که درایران بی‌نظیر است عکس‌های برجستهٔ « سه بعدی » آنست‌که با عینك‌های مخصوصی‌که مجاناً ضمیمهٔ آن میباشد بوضع بسیار جالب وخیره کننده‌ای برجسته دیده میشود .

قیمت مجلهٔ «توفیق ماهانه»که اولین شنبهٔ هر ماه منتشر میشودبا یك عینك مجانی ، فقط ۱۰ ریال است .

ژیگولوی موقع شناس (!)

ـ ... خوشگله ! .. حالاکه دیگه «مجرد» هستی عشق مرا بپذیر ؟!

بدانکه آدمیان را بظواهر و بواطن ازسر و کله شناختن بتوان .

گر نبودی آدمی را سر به تن
کی شدی معلوم جعفر از حسن؟

و بدین سبب باشد کسی یا چیزی را که خواهند بزرگ شمارند به اول لقب او کلمه «سر» بیفزایند و گویند : سرور - سردار - سروان - سرکار - سرپاس - سرند - سریشم - سراب - سرمایه - وقس علیهذا.

ولی فلاسفهٔ من درآوردی را در این عقیده، رأی بر خلاف باشد . ایشان گویند که سلطان بدن قلب است و برخی بر آنند که همان سر را رجحان بود .

آنهائی که قلب را سلطان بدن میدانند چنین استدلال کنند که منشاء حرکات آدمی از قلب بود چنانکه اگر کسی شمرصفت باشد او را قسی القلب گویند و نگویند قسی الکله وهمچنین خلاف آن را رقیق القلب خوانند و نخوانند رقیق الکله ! و گویند مجنون که لیلی را دیدی دل ازدست دادی نگویند کله ازدست دادی و به لیلی دلبر گفتی «کله بر» نگفتی !

رستم دستان و سام نریمان را دلاور گفته اند نه «کله آور» و کسی را اگر غمی رسد اورا دلسوخته گویند نه کله سوخته ! الحاصل این جماعت را دلائل چندان است که مثنوی یك کامیون کاغذ شود !

ولی البته ما را براین عقیدت است که سر سلطان بدن و فرماندار وجود انسانی است و آنهم نه بر سبب چشمان میشی و ابروان کمانی یا چهرهٔ سیب رنك و یا چاه زنخدان یا خال کنج لب، بلکه به سبب چند سیر مغزی است که اندرون کله جای دارد و بواسطهٔ همین چند سیر مغز، آدم با این سه چارك قد ، نهنگان و پلنگان را برمثال مورچه و پشه در دست خود زبون نماید ، ازعقابان تقلید نموده در هوا پرواز کند، ادای ماهیان درآورد زیر دریاها را همچون خیابان لاله زار گردش نماید و خلاصه بقدری ظالم بلا باشد که فیلان را به رقاصی درآورد و شیران را همچون گربه گان رام و آرام نماید ،زهرافعی را داروی درد سازد و هزار حقه بازی دیگر کند که جن از حرکات او دیوانه شود .

از: مرحوم
«م-ا. پرستو چلچله زاده»

طب من درآوردی
در سر و کلهٔ آدمی

محتوی کله

چنانکه در نزد شما چای تلخ گذارند و شما خواهید آن را شیرین گردانید کم کمك قند بریزید و بهم زنید و هر دم بچشید تا وقتی که دانید چائی بحد اشباع شیرین گردیده ، محتویات کله یعنی مغز را نیز چنان باید دانست که در کله ای به مانند چائی تلخ چیزی از مغز نبود و کلهٔ دیگر به مثل چائی، شیرین اشباع شده ، بغایت مغز اندر آن باشد و کله گانی نیز باشند که مغز آنان بدرجات بین چائی تلخ و شیرین بود !

آنانکه خشك مغز و مجنون باشند چندانکه تهی بودن کلهٔ آنان مردمان را آشکار گردد فی الحال اشرفیت او را بازگیرند و او را به دیوانه خانه فرستند تا چشمش کور شود یا مغز خود را بیابد و یا بماند تا غریق دریای رحمت شود !

در مدارس جدیده میزان العلم اعداد هندسی باشد و آن چنانست که آموزگار ، دانش آموز را از یك تا بیست به درجات قسمت نموده باشد: از صفر تا ۶ بسیار بد و از ۷ تا ۱۴ متوسط و از ۱۵ تا ۲۰ خوب باشد ، حال در مدرسهٔ اجتماعیه:

اگر بر طریق مدارس علیه رفتار کنند بغایت نیکو بود زیرا ما مغز-خشکان و مجنونانی که نمرهٔ مغز آنها صفر باشد زندانی نمائیم که از گزند آنان ایمن گردیم ولی بوده آنچنان حالتی را که مغزخشکان دیگر که شمارهٔ مغز آنان برمثال چائی کم شیرینی از یك تا شش باشد در میان سایر خوب مغزان قاطی گردند چون هنوز پایهٔ اجتماع برمغز نباشد و عوامل دیگر نیز در کار بود! گاهی چنان یابی که یکی از مغزخشکان که نمرهٔ ترتیبی آن از دو وسه تجاوز نکند بر پرمغزانی که شمارهٔ آنان بین پانزده و بیست باشد ریاست کند و کسی هم نباشد که آنان را به گیرد و زنجیر نماید تا از گزند خشکی مغزشان مردمان در امان باشند بخصوص که این خشك مغزان خود را پشت میز ریاست و فرمانروائی دریابند آن وقت است که لاك پشت «مغز مدیریت» کل براسبان تازی نژاد «مغز خوب» کارمندان پیشی طلب کند ؟

زیرا آقای مدیر کل چه داند در دنیا بهترین شانس او این بوده که فقط نمرهٔ مغزش یك نمره از صفر بالاتر گردیده و بهاین جهت از کند و زنجیر شدن در تیمارستان در رفته است !!

«پایان»

پیر جهاندیده :

ـ پسرم، از من بشنو: تا حساب تشکیل سرمایه در «بانک عمران» باز نکردی تشکیل خانواده نده.

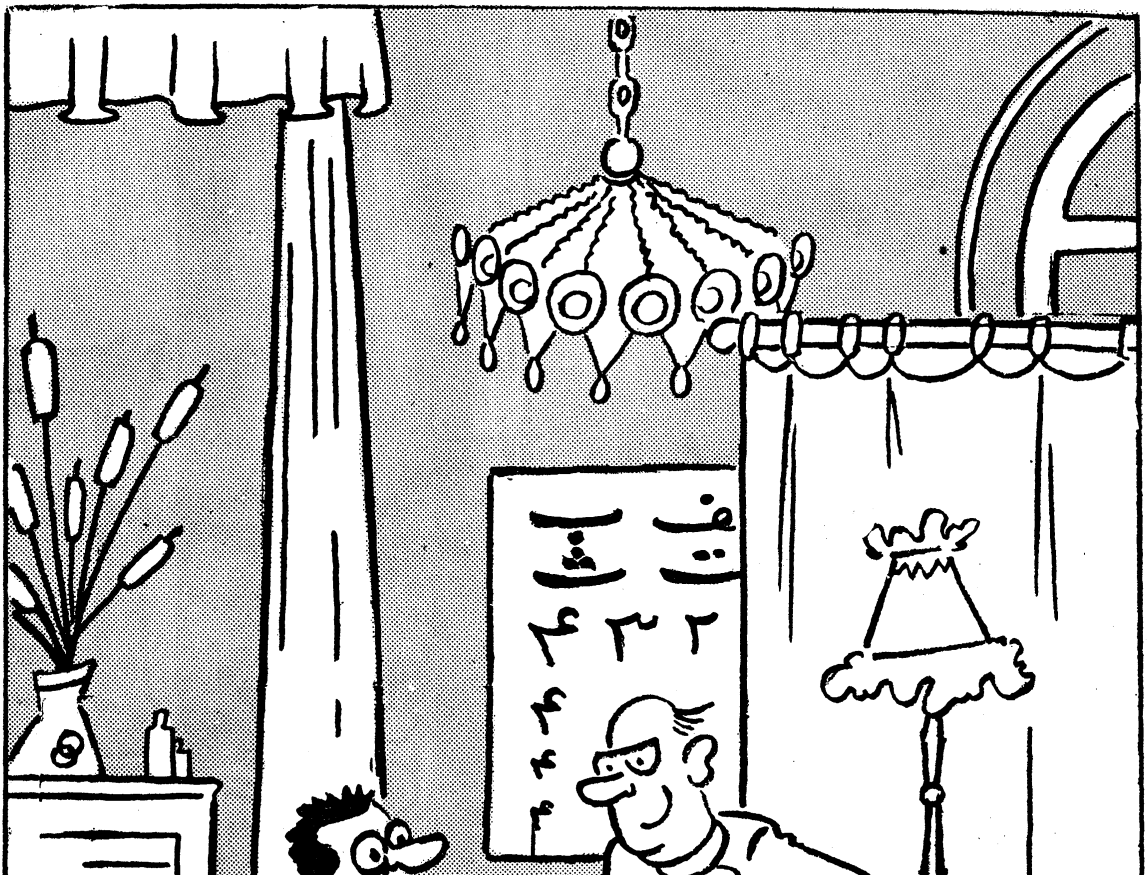

چشم پزشک ـ **چتونه ؟!**

مریض ـ **آقای دکتر چشمهام از دیدن دکوراسیونیکه «اوریانت دکور» درست کرده خیره شده .**

«اوریانت دکور» : تخت جمشید چهار راه بهار ـ تلفن : ۷۵۰۵۰ - ۷۱۲۷۷

اولی-آدم سرد و گرم چشیده‌ایه... با«فلاسک گوزن نشون» هم مزهٔ آب سرد و چشیده،
هم مزهٔ چائی داغو .

مهمان بصاحبخانه ـ اوه اوه چقدر سرده، شما خونه‌تون بخاری دارین یا کرسی ؟
صاحبخانه ـ هیچکدوم ، آخه ما «پتوی جهان» داریم ، بهتر از هردوش.

ندارد غم و غصه توی جهان   کسیرا که دارد پتوی جهان

فروشگاه پشم بافی جهان : خیابان بوذرجمهری ـ ساختمان جهان ـ کاشی ۲۹۹ تلفن‌های ۵ تا ـ ۵۴۹۲۱
فروشگاه پشم بافی جهان : چهارراه امیراکرم تلفن ۶۱۲۶۲۴
فروشگاه پشم بافی جهان : خیابان تخت‌جمشید ـ بین روزولت و بهار ـ کاشی ۳۱۴ تلفن : ۷۵۶۲۲۴

بهمن	(ذیقعده - .Jan)
شنبه : ۵	(۶ - 25)
۱ شنبه : ۶	(۷ - 26)
۲ شنبه : ۷	(۸ - 27)
۳ شنبه : ۸	(۹ - 28)
۴ شنبه : ۹	(۱۰ - 29)
۵ شنبه : ۱۰ تعطیل	(۱۱ - 30)
جمعه : ۱۱	(۱۲ - 31)

یادداشت:

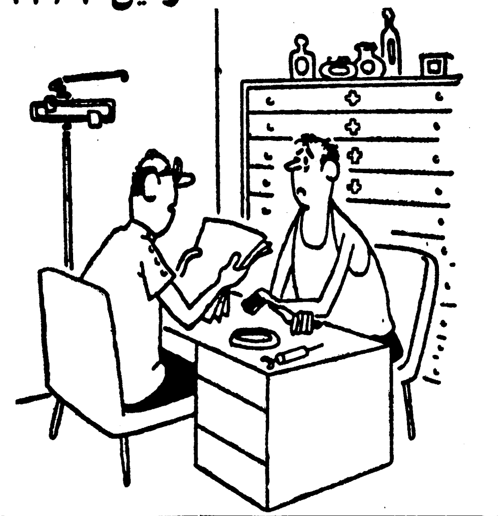

دکتر به مریض :
- اگر عجله کنی میتونی برای آخرین بار با خانواده ت خداحافظی کنی !؟

آسمان و ریسمان

« ناقلا »

گیوه را در عوض چکمه بپا نتوان کرد
پیرهن گرچه گشاد است قبا نتوان کرد
چین پیشانی خود را به بزك نتوان برد
زلف را سرکش ومشکین به حنا نتوان‌کرد
با سخن های خشن دم ز ادب نتوان زد
سرکه را جای شکر توی غذا نتوانکرد
کچلی راکه‌سرش‌صاف بود چون‌کف‌دست
برحذر از وزش باد صبا نتوان کرد
هرچه‌راخورده شودتوی‌شکم‌نتوان‌ریخت
جان عزیزاست ودراین راه فدانتوانکرد
مشکلاتی که شد از طینت مردم تولید
رفع باجنبل و جادو و دعا نتوانکرد
بس گداگشته فراوان دگر ازبرزن‌وکو
به سهولت گذراز دست گدا نتوانکرد
بعد یك عمر چرا ترك گدائی گوید
شغل بی درد سر خویش رها نتوانکرد

کنس

رفت یکروزکریمی به‌برمرد لئیمی‌که همیداشت بسی ملك و ده وباغ وبز وبره و گوساله ، غرض بسکه کنس بود همان از شب اول که شد آنمرد بدو وارد و بنشست نه حرفی زد ونه‌گفت ونه‌خندیدو نه بزمی ببرش چید وسرشام هم آورد یکی کاسهٔ پرآب ولی داشت کمی چربی ویك‌جوجه در آن نیز همی بود عیان چونکه بدان جوجه نظرکرد بدین حقه‌که این جوجه نپخته است صداکرد زنش‌را وبوی گفت‌که این جوجه بود سفت تر از سنگ وکنون قابل خوردن نبود مصلحت آنست که بار دگر آنرا بگذاری به‌ته دیك که بهرشب دیگر بپزدگرکه همین‌لحظه تناول‌بنمائیم بیفتیم بدل‌دردو بمادست‌دهدحال نزاری

مردمهمان بهمان‌آب پتی در شب اول گذران‌کرد وچو شد روز دگر موقع ناهار دگر بار همان سفره بشد پهن وهمان آب وهمان جوجه ، همان‌آش‌وهمان‌کاسه عیان گشت وزنومردکنس‌کردبدان جوجه نظر گفت که امروز هم این جوجه نپخته است و بود خوردن آن مایهٔ دل درد وازاینروی صداکرد زنش را وبدوگفت‌که اینرا بپز از بهر شب ماوچوشب نیز بیامدچه بگویم‌که دگر باره همان‌آش وهمان‌کاسه!.. غرض مدت ده روزهمینطور شب و روز زآب صد و پنجاهمی جوجهٔ مزبوربدان مردهمیداد وهمی‌گفت که این جوجه نپخته است وببایست که‌آنرا بگذارم‌پیرآدم‌بـافرووقاری.

میهمان‌عاقبت‌الامر شد از اینحرکت خسته و با خاطر بشکسته لبش‌شد بسخن‌بازو بدان مردفسو نساز دغل باز چنین گفت که این جوجه پس از مرگ بسی‌بیشتر از زندگی خویش‌کند عمروگمان میبرم اندر تن او روح‌اجنه است وازاین روی تمنای من اینست‌که فی‌الفور مرا رخصت رفتن بدهی زانکه درین خانه بسی جن‌وپری‌باشد وبا جن‌و پری بنده ندارم سروکاری !

«داستان واقعی»

آخرین سیستم پول درآوردن!

صبح روز جمعه بود ، در اطاق ۵ دری نشسته و با مادرم گرم مناقشه‌و گفتگو بودیم که صدای دق‌الباب، ما را از ادامهٔ دعوا بازداشت و پیمان متارکهٔ جنك(!) را برای چند لحظه اعلام کرد.

مادرم با صدای رعدآسای خود گفت: «بلندشو بروببین کیه »

من از جا برخاستم وبرای باز- کردن درازاطاق خارج شدم . قبل‌از این که‌به‌در نزدیك شده وآ نرا باز کنم کلمهٔ «کیه؟» رامطابق‌معمول چندین بار تکرار کردم و هر بار صدائی از بیرون جواب داد : «پازکن» !

دررا بازکردم درمیان دو لنگهٔ - در،جوانی‌شیك‌پوش و ژیگولو که‌خیلی شسته و رفته بود نظرم‌را جلب کرد. یك‌سینی که برروی آن‌حوله‌ای‌افکنده شده بود در دستش قرارداشت ! پس‌از سلام و علیکی که رد وبدل گردید با کمال ادب گفت :

- منزل‌جناب آقای... اینجاست؟

-بله.چه‌فرمایشی داشتید ؟

سینی را به‌جانب من‌دراز کرد وگفت:

- ببخشید ، این‌را خدمتشان‌تقدیم کرده وسلام برسانید !

سینی را گرفته میخواستم نام اورا سؤال کنم که دست در جیب کرد و پاکتی‌را هم‌برروی سینی گذارده‌و گفت:

-این‌را ابوی‌بنام سوغات تقدیم کرده است واین نامه را هم بحضور- شان بدهید من درهمینجامنتظر جواب خواهم بود !

من باو اصرار کردم که بخانه بیاید امااز‌دخول امتناع ورزید .

ازاین‌موضوع‌بسیار تعجب کردم، زیرا‌نه ما‌کسی‌راداشتیم که برایمان سوغات بفرستد ! و نـه پدرم رئیس اداره‌ای بود که این سوغات را بنام رشوه ارسال داشته باشند !!

اگرچه پدرم در منزل نبود ولی با خودم‌فکر کردم که نامهٔ ارسالی را خوانده و جواب آنرا ببعدمحول کنم.

سینی‌رادودستی‌درحضورمهر انور والدهٔ مکرمه (!) بزمین گذاردم مادرم از فرستندهٔ نامه وسینی سؤال کرد ومن اظهار بی‌اطلاعی کردم .

حوله را از روی سینی برداشتم توی‌سینی چهارشیشهٔ زرد رنك‌بود‌که برروی برچسب آن نوشته شده بود : «گلاب‌قمصر کاشان»! ویك‌بشقاب‌چینی کـه توی آن مقداری « جوزقند » جای داشت .

پاکت را برداشتم. عنوان‌آن‌را این لغات قلمبه تشکیل میداد : « خدمت جناب مستطاب‌اجل‌آقای... ادام‌الله‌اقباله‌لامشرف گردد . » !!

در پاکت را نچسبانده بودند ، نامهٔ درون آن را بیرون‌آوردم،اینطور نوشته شده بود :

« تصدق‌حضور مبارکت گردم : پس از عرض سلام و بندگی معروض می‌دارد :

«چون شهرت بنده‌نوازی‌و‌بخشش سرکارعالی راشنیدم ودانستم که‌جنابعالی از آن وجود های ذیقیمتی‌هستید که‌از زیردستان‌دستگیری می نمائید : ازاین جهت این نامه را خدمتتان معروض می‌دارم: ←

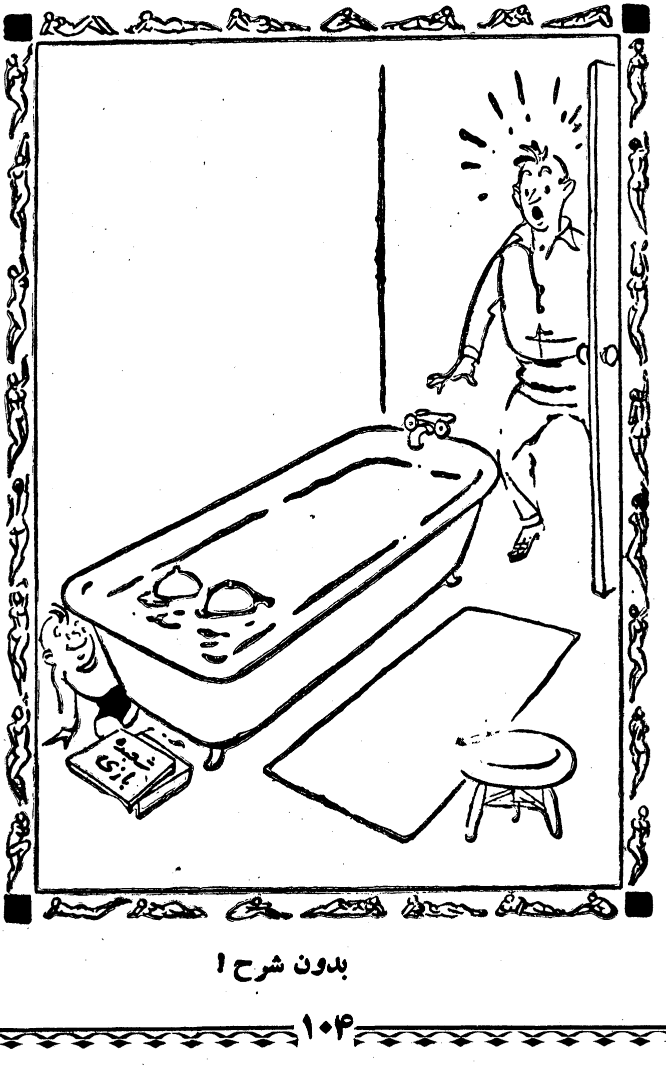

بدون شرح !

زن بشوهر :
مرتیکهٔ لندهور، تا چشمات به تن من افتاد حواست رفت پیش زنهای دیگه؟!!

بهمن	(ذیقعده - Feb.)
شنبه : ۱۲	(۱۳ - 1)
۱ شنبه : ۱۳	(۱۴ - 2)
۲ شنبه : ۱۴	(۱۵ - 3)
۳ شنبه : ۱۵	(۱۶ - 4)
۴ شنبه : ۱۶	(۱۷ - 5)
۵ شنبه : ۱۷ «توفیق»	(۱۸ - 6)
جمعه : ۱۸	(۱۹ - 7)

یادداشت:

«اینجانب ازخاندان جلیل سادات می‌باشم وپدرم یکی ازمجتهدین بزرگ می‌باشد که درشهرکاشان وتهران همهٔ اورا به بلندی طبع میشناسند .

«اکنون درتهران اقامت دارم‌در اثر کجروی فلك‌غدار و روزگار کج‌رفتار وضع معیشتم بسختی میگذرد و چندین ماه است که بیمار و بستری می‌باشم .

«دیروز اخوی‌ازکاشان‌آمدند و با این نامه مقداری گلاب و«جوزقند» سوغات آورده‌اند گرچه ناقابل است ولی ران ملخی است که پیش سلیمان تقدیم میشود !

«چون اجاره‌خانه را نداده‌ام و موجرهم‌مرا تهدید به بیرون کردن‌از خانه کرده است لذا ازآن‌حضورانور عالی خواستارم که مبلغ‌صدتومان‌بابت کرایهٔ یك ماه را مرحمت فرمائید که رفع مزاحمت موجر گردد - امیدوارم که کوتاهی نفرمائید!»

باتقدیم بندگی واحترام-الحاج..!»

ازخواندن این نامه نزدیك بوداز تعجب شاخ در بیاورم!! زیرا دربرابر گدائی پر توقع قرار گرفته بودم .

در شیشهٔ گلاب را که مادرم چند مشتی بانضمام چندین صلوات(!) بصورت زده بود بسته و جوزقندی هم در دهان گذارده حوله را بروی سینی گذاردم ودودستی‌دردست گرفته‌بطرف درحیاط رفتم .

جوان خوش پزپیش آمد و من سینی‌را خدمتشان تقدیم کرده گفتم:

- پاکت مال‌آقای من است‌ولی گویانامهٔ درون‌آن مال‌شخص دیگری است .

- خیرمال کس‌دیگری‌نیست، این نامه‌را ابوی برای‌آقای‌شمانوشته‌اند.

- نه‌اشتباه‌شده است: زیرا آقای من شهرت بنده نوازی وبذل وبخشش بهیچ وجه‌ندارندوچندان‌وجودذیقیمتی هم نمی‌باشند وپول‌هم‌ندارند که بکسی بدهند !! خواهش میکنم از بقال سر گذرآدرس چنین شخصی‌را بااین همه محسنات سؤال بفرمائیدشاید ازوجود ذی‌جود ایشان‌آگاهی داشته باشد !! اگرموفق بیافتن‌چنین مرد باسخاوتی شدیدتمنامی کنم به‌بنده‌هم‌اطلاع بدهید

- آقا توهین نکنید . من گدا نیستم‌اجدادم‌در کاشان‌مجتهدبوده‌است.

مرد اولی بدومی :
میگم اگه این زنه یه‌خورده تمرین کنه‌خوانندهٔ‌خوبی‌میشه‌ها!..

- بروقربان‌جدت بروم !! «بروایندام برمرغ دگرنه!»ماازتوگداتریم!دررا بسته‌و بدرون آمدم. بعداً اطلاع پیدا کردم که این‌جوان محترم (!) قبلاهم برای یافتن چنین حاتم طائی قرن بیستمی(!) چندین خانه را در آن کوچه‌سر کرده‌بود، ولی متأسفانه یا خوشبختانه چنین شخصی‌را در سراسر محلهٔ مانیافته‌بود .

«پایان»

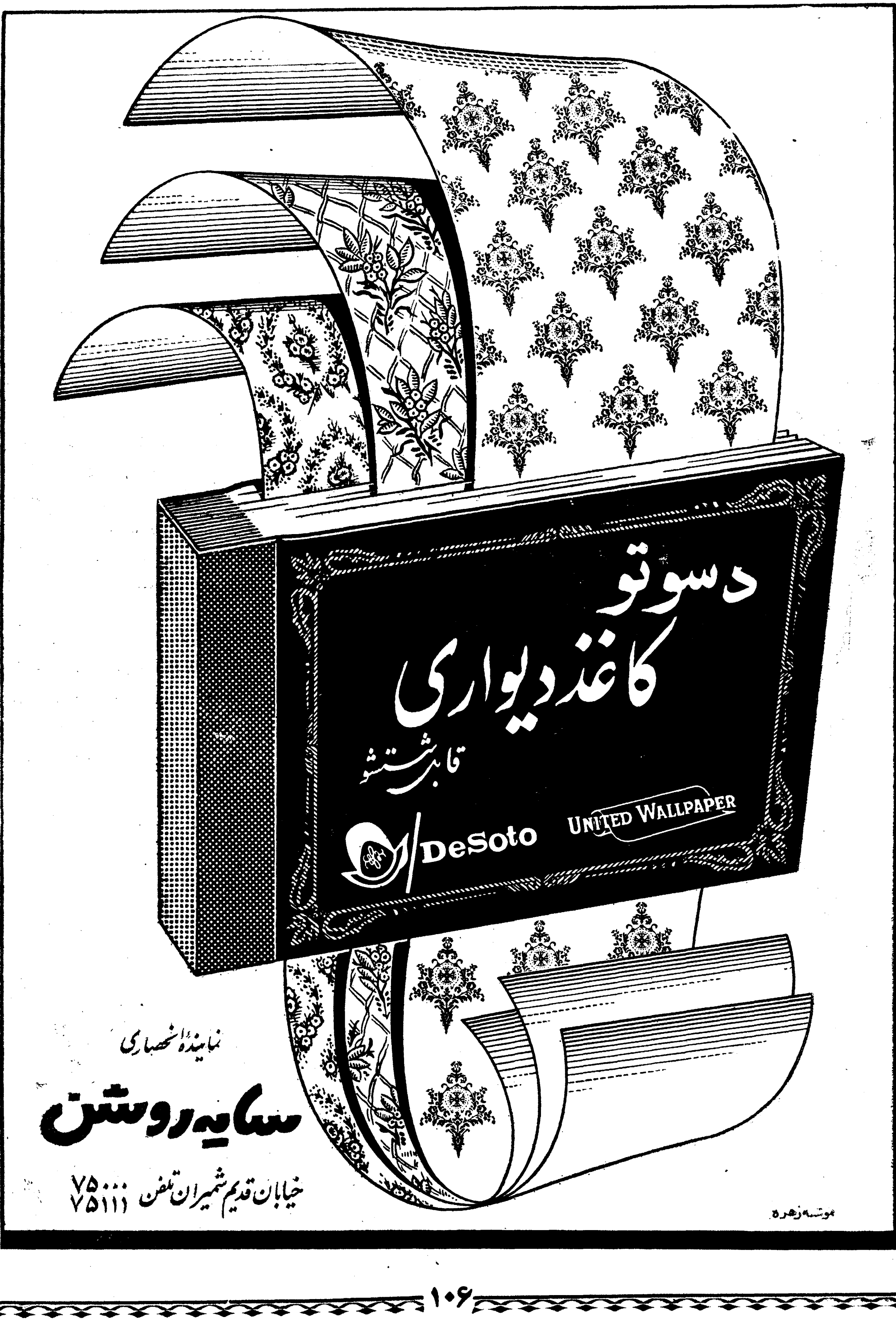
دسوتو
کاغذ دیواری
قابل شستشو
DeSoto
UNITED WALLPAPER
نمایندهٔ انحصاری
سایه روشن
خیابان قدیم شمیران تلفن ۷۵۰۰۰ ۷۵۱۱۱
موسسه زهره

خانم اولی ـ چرا «شیك پوش ترین مرد سال» شد؟
خانم دومی ـ واسه اینکه «پیراهن فداج» پوشیده بود.
پخش در تهران : دفتر مرکزی سازمانهای فداج ـ خیابان شمیران ـ چهار راه حقوقی
تلفن های : ۷۲۹۰۴ ـ ۷۱۲۵۰
پخش برای شهرستانها : تهران ـ جنب بازار حاجب الدوله ـ تریکو گلشن
تلفن های : ۵۵۶۰۰ ـ ۲۱۵۲۸

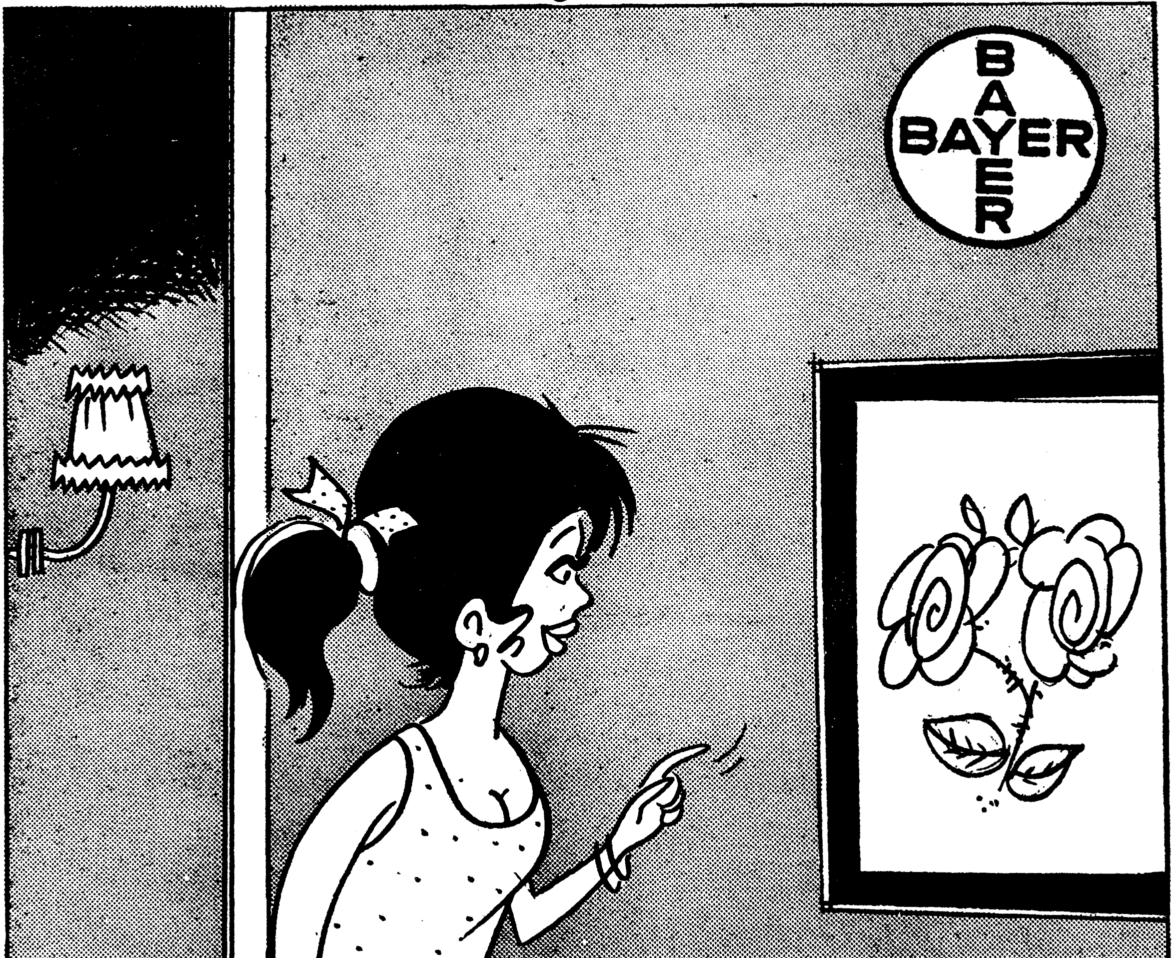

بچه ــ مادر، یه‌قرص آسپیرین بمن بده‌امروز میخوام نمرهٔ خوب بگیرم!
مادر ــ عزیزم،آسپیرین تنبلی‌رو دوانمیکنه ـ درد رو دوا میکنه.
((آسپیرین بچه‌ها، شیرین وخوش طعم))

بهمن		(ذیقعده ـ Feb.)
شنبه : ۱۹		(۲۰ - 8)
۱ شنبه : ۲۰		(۲۱ - 9)
۲ شنبه : ۲۱		(۲۲ - 10)
۳ شنبه : ۲۲		(۲۳ - 11)
۴ شنبه : ۲۳		(۲۴ - 12)
۵ شنبه : ۲۴	«توفیق»	(۲۵ - 13)
جمعه : ۲۵		(۲۶ - 14)

یادداشت:

آفریقائی به سیاح :
ـ ولی منکه فکر میکنم این گوریل که ماه پیش زن شمارو دزدیده خیلی خوشبخت تره اگه اونو پس شما بده !

حل جدول زمستان

پاپیونی :

۱ : سرماخوردگی ۲ : استخر ـ ششلول ۳ ٤ سینما سکوپ ۴ : ارام ۵ : ریشو ۶ : یخ ۷ : نیناشناش ۸ : کا ـ ببر ـ ما ۹ : برف و باران ۱۰ : لف ـ توبره ۱۱ : بیکاری ـ خرس.

کراواتی :

۱ : ساس ـ کباب ۲ : رسید ـ خیار ۳ : متن ـ فلک ۴ : اخم کردن ـ وفا ۵ : خرا ۶ : نباتی ۷ : رشك ـ ابرو ۸ : دشوار ـ شراب ۹ : گلپری ـ نرخ ۱۰ : یو ـ اش ـ ام ـ هر ۱۱ : لیمو ـ شاخ.

«ازشماره‌های قدیمی توفیق»

آب حیات یا : آب نبات

آقای شرقی وآقای غربی دوتن از کارمندان «انجمن مبارزه با تریاك و الکل» قرار بود شب جمعه درجلسهٔ انجمن نطق های غرائی علیه تریاك ومشروبات الکلی ایراد کنند !

از قضای روزگار آقای شرقی و غربی هردو «معتاد» وباصطلاح تریاکیها «عملی» بودند. آقای شرقی از وقتی که عضویت انجمن را قبول کرده بود بقول خودش تریاك نمی کشید ولی بجای هر «بست» یك «بطر» میزد و قسمش هم راست بود که تریاك را ترك کرده‌است.

آقای غربی هم مدتی بود منقل و حقهٔ وافور راطلاق داده بود ولی درعوضش تریاك را مثل شکلات می‌بلعید ... ! وبطوریکه ملاحظه فرمودید(!) قرار بود شب جمعه آقای شرقی در بارهٔ مشروبات الکلی و آقای غربی علیه تریاك نطق غرائی ایراد کند !

وضع غریبی بود! آقای شرقی از وقتی که تریاك را ترك کرده بود یکساعت بدون عرق نمی توانست زندگی کندودراینصورت چطورمی توانست نمك نشناسی کرده یکساعت علیه «محبوب!» نطق کند ولب‌تر نسازد ؟!!

آقای غربی هم که حالش معلوم بود !

بالاخره آمیرزا کمال پیشخدمت جهان‌دیدهٔ انجمن بدادشان رسید و راه چاره‌را نشان داد .

❀❀❀

شب جمعه انجمن تشکیل شد و اعضاء آن گوش تاگوش نشسته درانتظار نطق غرای آقای شرقی بودند .

آقای شرقی بادی درآستین انداخته پشت تریبون رفت و اینطور شروع کرد :

ـ آقایان محترم بنده افتخار آن را دارم که امشب دربارهٔ زیانهای مشروبات الکلی چند کلمه‌ای خدمت‌تان عرض کنم .

جوانان مادر مقابل خطر مهیبی قرار دارند !

مشروبات الکلی مسموم راکه از هزار کثافت وآشغال تهیه شده بی‌محابا درگلو میریزند وسلامتی وجوانی خود را بی‌رحمانه بباد میدهند .

امروز درشهرهای ماپیاله فروشی ازنانوائی زیادتراست ... آقایان، خطر عظیم‌است، بیدارشوید ... آهای میرزا کمال آب‌بیار!... سخن رانی از بس آتشین«!»است گلوی من خشك شد ! ورق بزنید

میرزا کمال پیشخدمت که قبلا با آقای شرقی ساخت و پاخت کرده بود نیم بطر عرق را عوض آب در لیوان بزرگ ریخته روی میز گذاشت. «ناطق محترم» لیوان را گرفته و بجمعیت کرده گفت :

ـ آقایان ! درست ملاحظه کنید: همانطور که بنده این لیوان آب «!» را میخورم احمق‌هائی هستند که بهمین وضع عرق میخورند !

بلی تعجب نکنید، از این غول‌های بی‌شاخ ودم که بسلامتی خود رحم نمی‌کنند فراوان است «وبلافاصله لیوان عرق را بلب گذاشته تاقطرهٔ آخر سر کشید» .

آقایان باید فکری کرد ! باید عرق‌فروشی‌ها را برسر صاحبانش خراب کرد «یکی از حضار بطور آهسته میگوید زبانت لال! خدا نکند.» بلی آقایان، باید میخانه‌ها را بست «کف زدن ممتد حضار» تابود باد ریشهٔ درخت مو... آهای میرزا کمال آب بیار !

میرزا کمال دومین نیم بطری عرق را «در آبدارخانه» در لیوان ریخته برای «سخنران محترم» آورد و او هم تاقطرهٔ آخر سر کشید !

آب آتشین ، نطق آقای شرقی را آتشین تر ساخت. یکساعت و نیم تمام نطق کرد و چهار مرتبه دیگر هم آب «!!» خواست و موقعی که میخواست نطق خودرا تمام کند آمیرزا کمال چهارمین لیوان عرق را برای رفع عطش «!» بدستش داد .

آقای شرقی لیوان را دست گرفته فریاد زد:

ـ آقایان ... بنده الان مست هستم ولی مست حقیقی «!» مست آب خالص! بیائید مثل من بجای مشروب آب خالص بنوشید ، پس زنده باد این آب خالص! «و لیوان را تاته سر کشید»

... حضار با حرارت تمام کف میزدند. وهورا میکشیدند ، آقای شرقی را روی دست بلند میکردند و از اینکه ناطق باین زبردستی «!» در انجمن هست بیکدیگر تبریک میگفتند و مخصوصاً آقای فرمند میگفت اگر سه چهار ناطق زبردست دیگر مثل آقای شرقی این طور دشمن مشروبات الکلی بودند کار انجمن خیلی زیادتر پیشرفت میکرد .

۲

نوبت سخن به آقای غربی رسید و اینطور شروع کرد :

ـ بنده افتخار دارم که دربارهٔ تریاك این بلای خانمانسوز چند کلمه خدمتتان عرض کنم. «دهن دره میکند آه آه آی ی ی آخ هی» آقایان وضعیت اسفناك است .

مطابق آمار صحیح سه میلیون نفر از افراد فلك زدهٔ این مملکت به افیون معتادند ! مصرف سالیانهٔ تریاك در ایران ۲۵۰۰ خروار است (آه آه آی ی ی ..!)

در اینموقع دست در جیب خود کرده چند تکه تریاك بیرون میآورد ومیگوید :

ـ آقایان عزیز: بنده باچشم خود دیده‌ام بعضی‌ها همینطور که بنده این آب نبات را میخورم آنها تریاك میخورند! «تریاك را در دهن میگذارد و حاضرین خیال میکنند آب نبات است » .

بلی آقایان باید فکری کرد! «باز یك تکه تریاك را عوض آب نبات در دهان میگذارد» تا بود باد ریشهٔ خشخاش «یك تکه دیگر میخورد. » نیست باد تخم خشخاش «بازیك آب نبات میخورد» سوخته باد شیرهٔ خشخاش!.. گرفته باد سوراخ وافورا!

خلاصه آقای غربی در مدت یکساعت نطق غرا، بیش از یك سیر تریاك را بجای آب نبات بلعید، و در آخر کار فریاد زد :

ـ چرا باید ما با «نشئهٔ تریاك» خودمان را خراب کنیم؟ نشئهٔ حقیقت از همه بهتر است کما اینکه بنده الساعه از نشئهٔ حقیقت «کیفورم» پس همه باصدای بلند بگوئیم زنده باد حقیقت و نشئه‌اش !

حضار (همه باهم) ـ زنده باد ! زنده باد ...

۳

از آن شب ببعد آقای فرمند با کمال تعجب میدید که آقای شرقی همیشه داوطلب نطق است و هر دفعه هم سه چهار لیوان بزرگ آب مینوشد و موقع پائین آمدن از پشت تریبون چشمانش سرخ شده تلوتلو میخورد!

☆☆☆

روزها گذشت یکشب نوبت نطق به یکی از محترین رسید و آقا در وسط نطق خود آب خواست ـ آمیرزا کمال اشتباهاً «طبق معمول» لیوان عرق را بدست یارو داد و سخنران بی‌خبر از همه جا لیوان آب خالص ! را بلب گذاشت و فریادش هوا رفت :

ـ آه . . . آه این ملعون عوض آب عرق برای من آورده است: این چه وضعی است، مرا مسخره کرده‌اند!

آقای سخنران سرفه کنان با چشمان سرخ از انجمن قهر کرده بیرون رفت و بعدها معلوم شد آقا از طعم عرق خوشش آمده سر پیری « بعد از یك عمر پرهیز » هرشب در گوشهٔ دکان قاراپط گیلاس میزند و دعا بجان میرزا کمال میکند که او را باین «فیض عظمی» رسانید !

***

حالا دیگر آقای فرمند کلاه سرش نمیرود و هروقت یکی از ناطقین آب میخواهد اول آقای فرمند لیوان آب را گرفته میچشد وخوب مزه‌مزه میکند تا مطمئن شود میرزا کمال ناقلا «عرق» را عوض آب جا نکرده باشد !

«ن. . . . .»

- عزیزم لباستو به‌کدوم خیاط دادی‌که اینقدر خوب بهت میآد ؟
- خیاطش‌مهم نیست ، پارچه‌اش مهمه‌که از **فاستونی جهانه.**

فروشگاه پشم بافی جهان : خیابان بوذرجمهری ـ ساختمان جهان ـ کاشی ۲۹۹ـ تلفن‌های ۵تا ـ ۵۴۹۲۱
فروشگاه پشم بافی جهان : چهارراه امیراکرم ـ تلفن ۶۱۲۶۲۴
فروشگاه پشم بافی جهان : خیابان تخت جمشید ـ بین روزولت و بهار ـ کاشی ۳۱۴ ـ تلفن : ۷۵۶۲۴

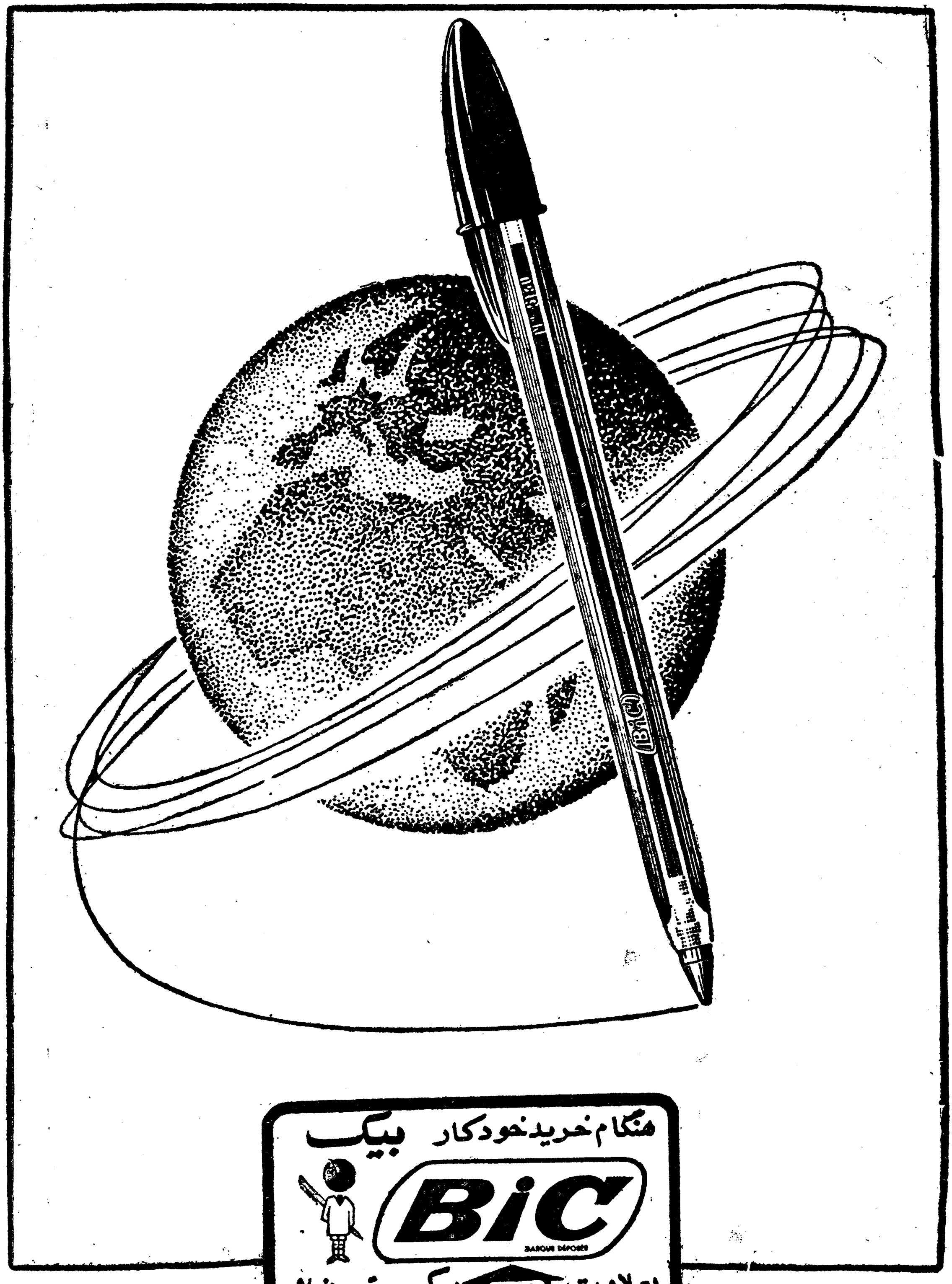
هنگام خرید خودکار بیک
BiC
بعلامت BIC بیک توجه فرمائید

بهمن	(ذیقعده - Feb.)
شنبه : ۲۶	(۲۷ - 15)
۱ شنبه : ۲۷	(۲۸ - 16)
۲ شنبه : ۲۸	(۲۹ - 17)
۳ شنبه : ۲۹	(۱ - 18)
۴ شنبه : ۳۰	(۲ - 19)
۵ شنبه : ۱ «توفیق»	(۳ - 20)
جمعه : ۲	(٤ - 21)

یادداشت:

بچه : باباجون ، توی هفت‌تیر من آب نمیریزی؟!

گوش بری!

یکروز به ناصرالدین شاه خبر دادند که در شهر مرد شیاد و کلاهبرداری پیداشده است که گوش زیرك‌ترین آدمهارا به آسانی‌میبرد . وبااین‌وصف، آدمهای ساده لوح وچلمن هم که حسابشان معلوم است .

ناصرالدین‌شاه‌ازشنیدن‌این‌خبر‌بسیارعصبانی‌شدوفوراًدستورداد که‌اورا بهرقیمتی‌شده‌دستگیر کرده و ببارگاه‌بیاورند!

یکساعت بعد مرد شیاد بوسیلهٔ چند مأمورکردن کلفت دستگیر وبه‌بارگاه جلب شد .

ناصرالدین شاه همینکه چشمش بقیافهٔ او افتاد فریاد کرد :

ـ قبل‌ازآنکه ترا به‌حبس بیاندازم میل دارم برایم‌تعریف کنی که‌چطور گوش مردم را میبری ؟

مرد شیاد قیافهٔ مظلومانه‌ای به خود گرفت وگفت :

ـ قربان با تعریف کردن منظورتان عملی‌نمیشود . شما باید ابزار وادوات یا ساده‌تر عرض کنم چاقوی گوش بری بنده را ببینید تا از جریان‌کار من اطلاع پیدا کنید !

شاه گفت کجاست ابزار وچاقوی گوش بری‌تو؟بیرون بیار به‌بینم .

مردك دوباره قیافه مظلومانه‌ای‌گرفت وجواب داد :

ـ قربان‌متأسفانه‌از ترس مـأمورین شما همه را در آب ریختم ولی‌اگر الان دو تومان به بنده مرحمت کنید عین آنها را از بازار خریده وبشما نشان خواهم داد بشرطیکه مأمورین شما همراه من نباشند .

شاه قبول کرد وفوراً دستور داد دو تومان باو بدهند .

مردك وقتی پول را گرفت با وقار و طمأنینهٔ تمام از بارگاه خارج گردید ولی ناصرالدین‌شاه هر قدر منتظر ماند از مراجعتش خبری نشد، ناچار برای دومین بار عده‌ای‌را بدنبال‌او فرستاد .

مأمورین‌پس‌ازبیست وچهارساعت جستجوبالاخره‌اورادر گوشهٔ‌یك‌قهوه‌خانه‌پیدا کرده‌و بحضور شاه‌آوردند .

ناصرالدین شاه‌با غضب پرسید چرا دیروز مراجعت نکردی ؟ کوابزار وچاقوی‌گوش بری تو ؟

مرد شیاد پاسخ‌داد: قربان دیگر نشان دادن ابزار وچاقوی گوش‌بری لزومی ندارد زیرا من دیروز با گرفتن دو تومان از شما ؛ عملا نشان‌دادم که‌گوش مردم را چطور میبرم !؟

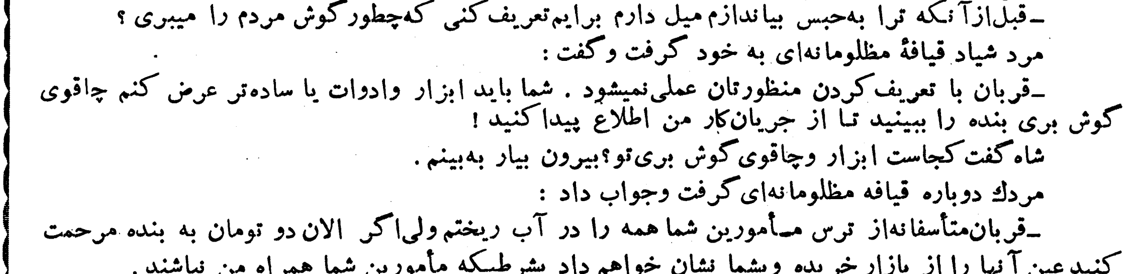

بدون شرح

کودك باهوش!

در یك محفل دوستانه و خانوادگی، خانم صاحبخانه پسر ۶ ساله‌اش را بیکی از مدعوین که پزشك اطفال بود معرفی نمود و پس از یکمشت تعریف وتوصیف از ادب و تربیت فوق‌العادهٔ پسرش، اضافه کرد: حالا برای اینکه‌صدق گفته‌های من عملا بشما ثابت شود لطفاًخودتان‌ازهوش پسرم«مسعود» امتحانی بکنید.....پزشك رو به‌طفل کرد و گفت:

ـ خوب، مسعود جان! ۵ تا چیز خوراکی را اسم ببر.

ـ کباب،مرغ،پرتقال،ساندویچ، خاك....

ـچطور؟ خاك‌که خوردنی‌نیست؟

ـ زکی!.. اختیار داری‌دکتر! مگه نشنفتی میگن: «مزه لوطی خاکه؟!»

«نون»

در کلاس درس

آموزگار ـــ اگر من بگویم ازدواج نکرده‌ام از نظر دستور، چه زمانی را صرف میکنم؟

شاگرد ـ زمان‌سماق مکیدن‌را!

«جیرجیرك»

توجه

شماره تلفنهای جدید«سازمان فداج» ۴-۷۶۲۰۷۱ است

جیغ یار

«اجنه»

یار من جیغ میکشد به سرم
بخیالش رسد که بنده کرم

هرچه گویم یواش داد بزن
بیشتر جیغ میکشد بسه سرم

من به‌تنبان‌زفرط‌هول‌وهراس
متشرشر شدم چو زد تشرم

جیغ‌هـا بیخ گوش من بکشد
تاکه بنده زخواب‌خوش‌بپرم

من اگر پیش پای مادر او
دیر جمبم در آورد پدرم

گر بگویم دلـم بدست آور
قلوه کن میکند دل و جگرم

عوض بوسه‌ام بگیرد گاز
بزند جـای نوش، نیشترم

کینه ورزد چواشتراریکشب
چسفیل از بـرای او نخرم

بخیالش‌رسدکه چون قارون
زیر سرهست گنج سیم وزرم

یاکه از حـاجیان خر پولم
یا که از تـاجران معتبرم

نه‌چپاول‌چی‌ام‌نه‌رشوه خورم
نه دغل بازم و نه حیله گرم

غصهٔ بی زری نـدارم لیك
رنجه از جیغ یار سیمبرم

جیك ازجیغ اوکجا بزنم؟
شکوه از جور اوکجا ببرم؟

به«اجنه» مگر پناه آرم
تارهائی‌دهدازین‌خطرم!

«مربی» به دختر اسکی‌باز:

ـ خانم‌جون، شما بایك همچین «سپر» هائی نباید از زمین خوردن ترس داشته‌باشین!؟

مردکوسه : آخدا اقلا یه ریشی هم بما ندادی که با « خمیر ریش دارو گر »
صورتمون رو بتراشیم !

ITT باطری «آی ـ تی ـ تی» برای انواع رادیو و چراغ قوه.

مادر :

ـ ما که خودمون رادیو ترانزیستوری داریم چرا همی میری خونهٔ همسایه رادیو گوش میدی؟

دختر :

ـ آخه مادر ، مال اونا « رادیو ترانزیستوری توشیبا » ست .

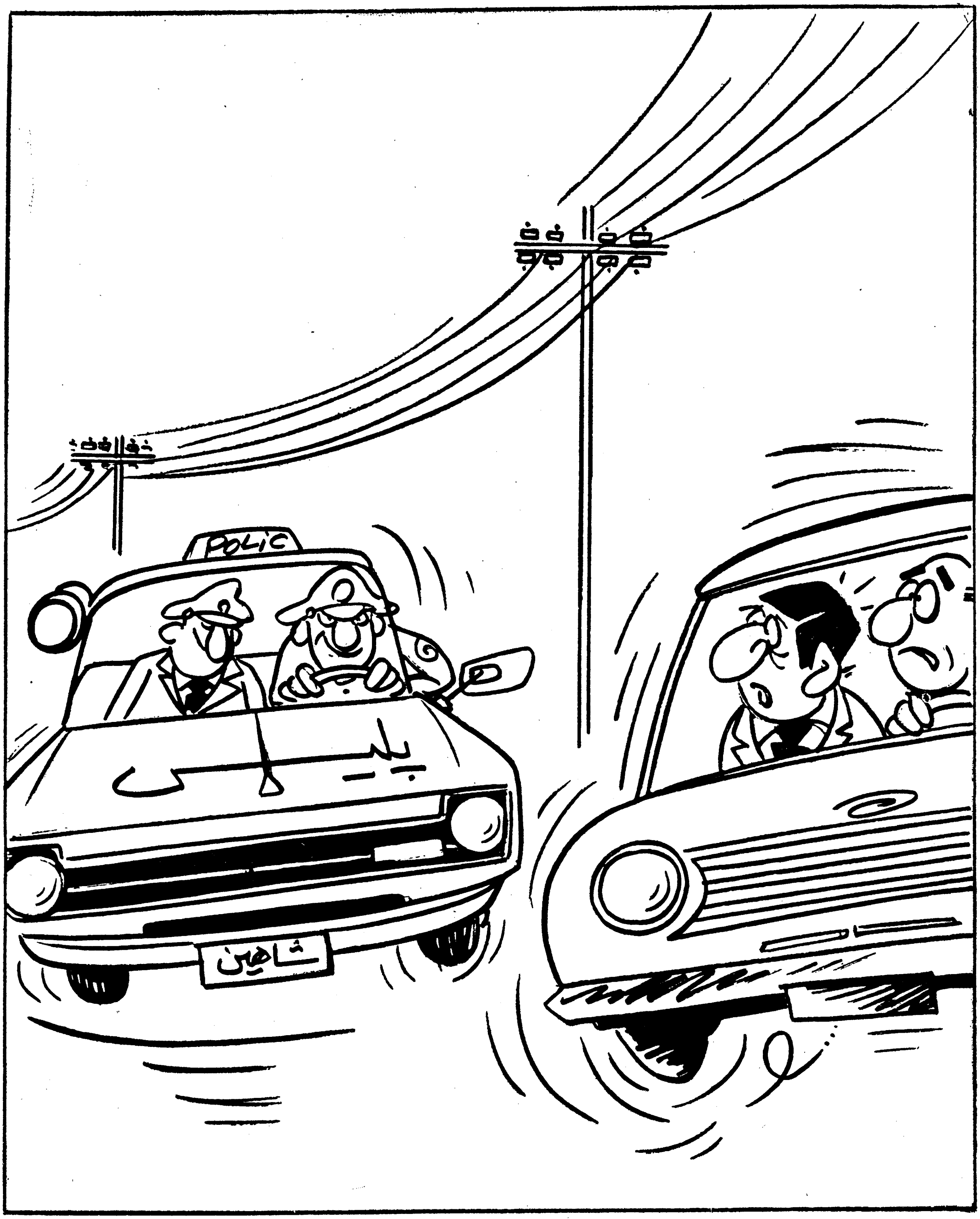

پلیس خطاب به رفیقش :

ـ اگه گنجشک هم بشه الان با «شاهین» میگیرمش!

اسفند		(ذیحجه - Feb)
شنبه : ۳		(۵ - 22)
۱ شنبه : ۴		(۶ - 23)
۲ شنبه : ۵		(۷ - 24)
۳ شنبه : ۶		(۸ - 25)
۴ شنبه : ۷	«توفیق»	(۹ - 26)
۵ شنبه : ۸	تعطیل	(۱۰ - 27)
جمعه : ۹		(۱۱ - 28)

یادداشت:

راهنمای موزه به تماشاچیان ـ بابا درسته که من راهنمای موزه هستم، اما هر جا میرم که شما ها نباید دنبالم بیائین

به روزنامه فروش محله‌تان بسپارید هر هفته برای شما «توفیق» بیاورد.

حمامی طماع

✶ دوستان بازمن رند دغل باز، بصد عشوه‌وصدناز، شدم قافیه‌پرداز، که‌تا بازکنم ساز سخن ساز و، کنم زمزمه آغاز و، بیاران دهم آواز و بگویم سخنی چند، همه دلکش و دلبند، همه چون شکر وقند، دهم پند، که بیهوده نگردند، بگرد طمع و آز و نسازند گرفتار بدین دام بلا خاطر خود را و دل خلق خدارا.

✶ گرچه درموردحرص وطمع وآزحکایات‌قشنك وخوش‌وخوشمزه زیاداست‌ولی بنده در این باره‌یکی قصه کنم بهر شمانقل کهٔ شایدکسی آنرا نشنیده است و ندیده‌استچنین حادثـه‌ای را و چنین واقعه ای، الغرض آنقصهٔ شیرین بود این: بود یکی مردك حمامی طماع که پیوسته همی بود پی مکروفسون سازی و، تزویر و دغلبازی و، حیلت گری و پشت هم اندازی‌و، دونبازی‌و، هرگاه سحرگاه کسی‌جانب‌حمام‌همی‌رفت‌و همی برد حنائی عقب خویش که مالد بسروریش، همان مردك‌حمامی بد جنس همیرفت نهانی سر آنها و بطوریکه از آن دزدی سری نشود صاحبش آگاه همیزد بسرو ریش خودش قدری‌از آن‌طرفه حنارا.

✶ مدتی پیشهٔ آن آدم‌حمامی بی شرم همیبود«حنا دزدی» وزین کار نمیکرد حیا تاکه یکی آدم هشیار دل‌آگاه‌ازین قصه شد آگاه وبر آن شد که‌بتدبیر، ازین حیله و تزویر کند، سخت جلوگیری و زین‌روی شبی رفت کمی آهك‌و زرنیخ‌وحنارا بهم آمیخت توی بادیـه ای ریخت سحرگاه روان شد سوی حمـام و، بدان آدم نمام، بگفت اینکه درین کاسه بود هست حنائی که یکی از رفقاتحفه‌فرستاده‌برای من‌وآورده‌ام امروز بهمراه که آنرا بسروریش بمالم بشوم خوشکل وخوشرنك، چو حمامی الدنك، شنید این سخنـان گشت بجـان‌شادوبدل گفت‌چه‌خوب است که دزدانه بدزدم کمی‌ازآن‌و، بمالم بسروریش و، رخ خویش بیارایم و القصـه چنین کـرد و چو مالید حنارا بسرو ریش پس ازمدت یکربع‌دگر «نوره» اثر کرد وسرو ریش‌وراکندو بیکمرتبه بنمودخجالت زده آنمرد دغا را.

«هدهد میرزا»

دروغ شاخدار

بیاد دارم دوماهه بودم، روزی مادرم مرا بغل گرفته ولالائی میگفت. ناگاه نوکرمان در حالی که مانند ابر بهاری گریه میکرد خبر آورد که پدرم در چاه آبی که در حیاط داشتیم افتاده و اگر تلاش نکنید ممکن است خفه شود من هم فوراً از بغل مادرم پائین پریده دستور دادم طناب بیاورند.

طناب که حاضر شد یکسر آنرا بکمرم وسر دیگر آنرا بچاه انداختم و خودم هم در چاه رفتم.

دیگر نمیدانستم چند وقت در چاه در حال سقوط بودم که حس کردم چیزی بسرم خورد، دست برده آنرا برداشتم دیدم کاغذی است و در آن چنین نوشته شده بود:

ـ فرزندعزیزم: ازآن روزی که برای نجات پدرت بچاه رفتی تا حالا سه سال و هفت روز میگذرد و هنوز خبری از تو نیست!

خواهشمندم در اولین فرصت خبرسلامتی خودرا برایم بنویس...

فوراً بازبان نوشته های کاغذ را پاک کردم و جواب سلامتی خودرا نوشتم. سپس ریگی از دیوار چاه کنده در وسط کاغذ جای داده و آنرا به طرف بالا پرتاب کردم.

خلاصه بعدازمدتی سر گردانی به انتهای چاه رسیدم، لباسهایم را کندم، با یك شیرجه بهته آب رفتم ناگاه از دورچشمم بکشتی بزرگی افتاد! پیراهنم را کندم و آنرا آتش زدم، از شعلهٔ آن ناخدا کشتی را بطرف من راند؛ من هم بر کشتی سوار شدم و بعداز چند شبانه روز که در دریا میگشتم چشمم بپدرم افتاد در حالی که بر روی تخته پاره ای دست و پا میزد فوراً از کشتی بوسط دریا پریدم، در راه با نهنگی که بزرگی آن باندازهٔ ۲۰۰۰ پا بود بر خوردم و او را ازپادر آوردم!

سپس پدرم راشناکنان به کشتی آوردم بعداز چند روز که بهوش آمد تا چشمش بمن افتاد بغلم پریده و بقدری گریه کرد که چشمهایش پف کرد، همان موقع قایق کوچکی کرایه کردم و در عرض یکدقیقه پدرم رابمنزل آوردم!

درازای این خدمت مادرم مرا بغل کرده بوسیدوپس از دادن شیر مرا در گهواره نهاد و چون خسته بودم زود خوابم برد «ع.نوپوش»

پشت در!

همش! برف و یخ و کولاکه امشب
دلم از دوریت غمناکه امشب
درو واکن که زیر برف و باران
در این سرما حسابم پاکه امشب

بدون شرح!

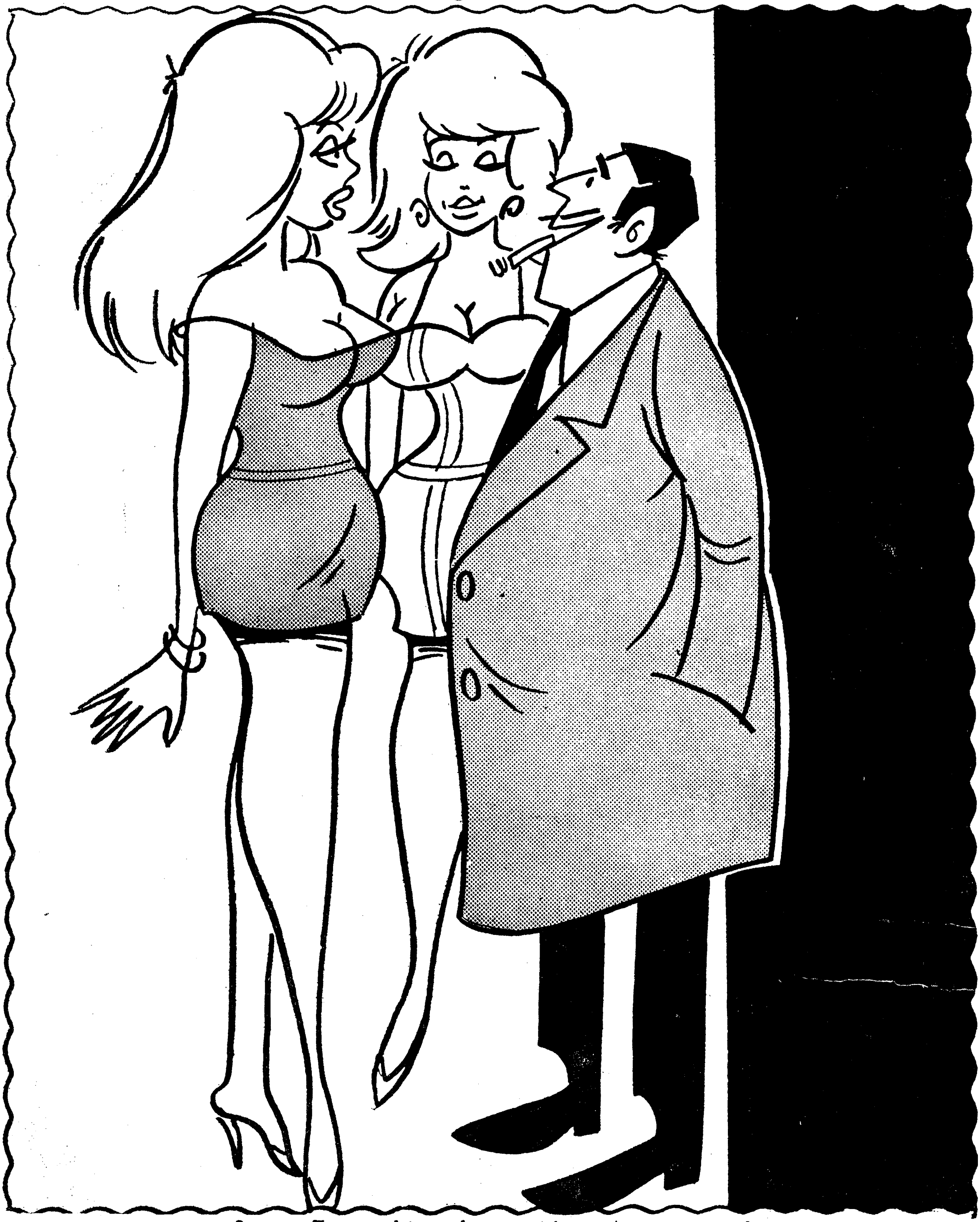

مهری : خوب فریدون جون از اروپا اومدی پارچه لباس چی آوردی ؟
فریدون : بابودن پارچه های زنانه جهان آوردن پارچه از اروپا معنی نداره

فروشگاه پشم بافی جهان : خیابان بوذرجمهری ـ ساختمان جهان ـ کاشی ۲۹۹ـ تلفن‌های ۵ تا ـ ۵۴۹۲۱
فروشگاه پشم بافی جهان : چهارراه امیر اکرم ـ تلفن ۶۱۲۶۲۴
فروشگاه پشم بافی جهان : خیابان تخت جمشید ـ بین روزولت و بهار ـ کاشی ۳۱۴ ـ تلفن : ۷۵۶۲۴

آموزگار : بگو ببینم قطب شمال سردتره یا قطب جنوب ؟

دانش‌آموز : آقا، اونچه میدونم اینه که «یخچال ارج» ازهردوقطب سردتره.

ـ اهه : جمشید خان چرا اینجوری شدی؟

ـ زنم بسرش «« تافت »» میزد یه خورده اش ریخت روی گردنم باین روز افتادم!

گفتمش: «زلف تو پریشانست!» زلف خود را نگار مخلص بافت!
گفتمش: «بازهم پریشانست» زد بزلفش نگار مخلص «تافت»

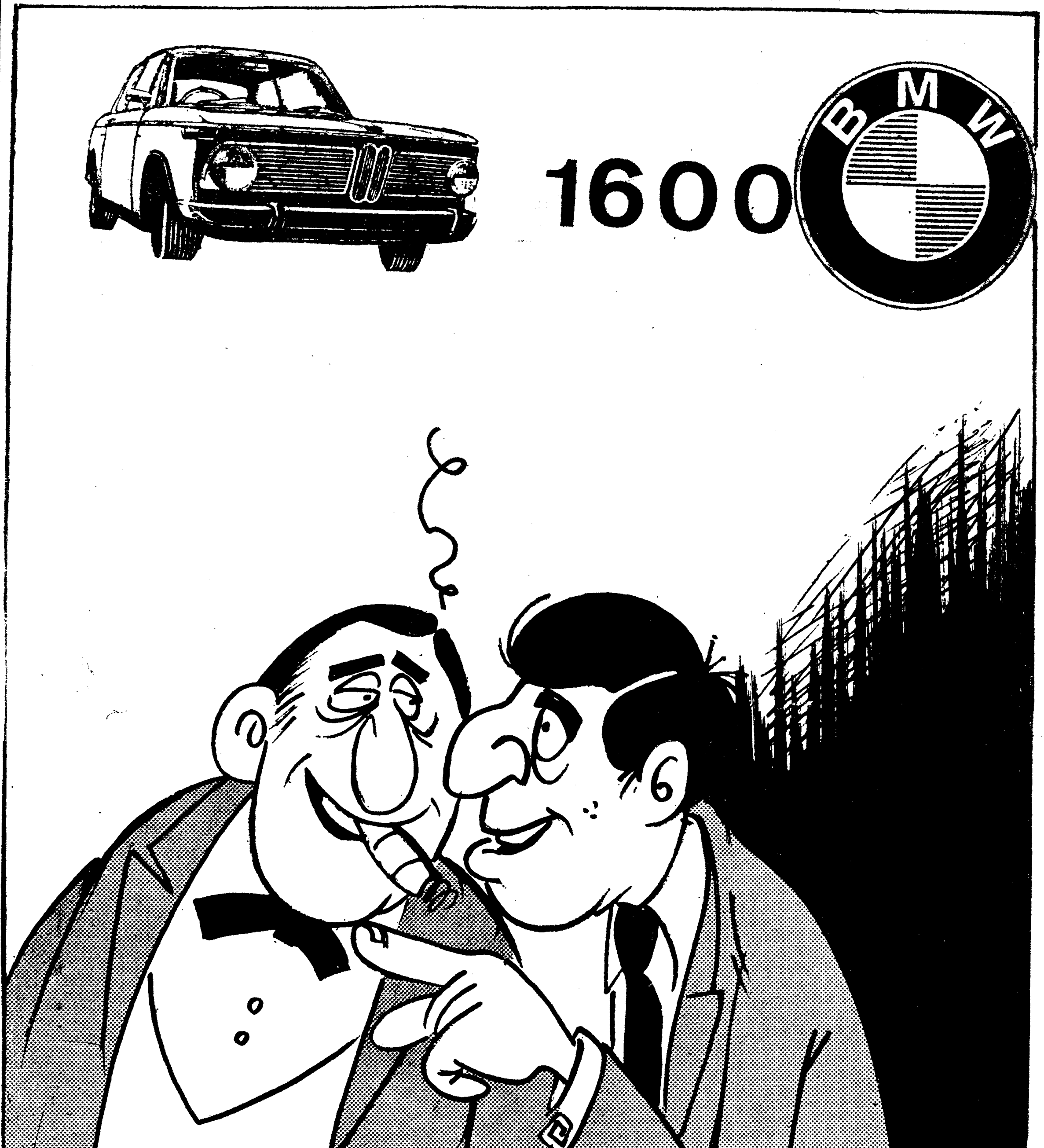

ـ توهم معتقدی قرن بیستم قرن ماشینه ؟

ـ نه خیر من معتقدم قرن بیستم قرن ماشین « ب. اِم. و. » است .

اسفند		(ذیحجه - .March)
شنبه : ۱۰		(۱۲ - 1)
۱ شنبه : ۱۱		(۱۳ - 2)
۲ شنبه : ۱۲		(۱٤ - 3)
۳ شنبه : ۱۳		(۱۵ - 4)
۴ شنبه : ۱۴		(۱۶ - 5)
۵ شنبه : ۱۵	«توفیق»	(۱۷ - 9)
جمعه : ۱۶		(۱۸ - 7)

یادداشت:

کانگورو به بچه اش - ورپریده چند دفعه بگم هر وقت میخوای بیای خونه ، دم در پاهات روپاك كني !!

«نمونه ای از مطالب ۲۰ سال پیش توفیق»

جاهلا باسواد دارمیش!

از چند هفته قبل باین طرف جداً تصمیم گرفته شد که زندانیان بی سواد یعنی جاهلا! و چاقوکشها را با سواد کنند بدین معنی که در داخل زندان کلاسی ترتیب داده و باشخاص مورد بحث درس بدهند.

چون تجسم وضع این کلاس نوظهور ازنظر گذراندن جزئیات برنامه آن برای خوانندگان توفیق قدری مشکل است لذا ما خودمان قبول زحمت فرموده ! و منظره کلاس مزبور را برای شما مجسم می کنیم.

زنگ کلاس زده میشود وشاگردان وارد میشوند.

اسمال سه کله : آق معلم بی‌معرفت لام علیکم.

معلم : علیکم السلام بچه جان! بروسر جایت بنشین.

اسمال سه کله : درست صحبت کن دیغو.

-چرا نستعلیق حرف میزنی(!).

یه‌سیکارچاق کون ببینم.

معلم : عرض کردم برو سر جایت بنشین. شاگردبا آموزگارش اینطور صحبت نمیکند و سر کلاس‌هم سیگار نمیکشد.

اسمال سه کله : بامام زمون امروز تنت میخاره. آخه بی بته من از صبح تا حالا سیگار نکشیدم چطور بیام درس بخونم.

معلم : حق با شما است ولی یکساعت دیگر تنفس داده میشود و آنوقت شما می توانید از کلاس خارج شده و هرقدر دلتان میخواد سیگار بکشید.

-حالا بفرمائید که تاکنون هیچ درس خوانده‌اید یا نه؟

اسمال سه کله : خیلی‌هم بیشتر ازتو درس خوندم خیلی هم بیشتراز توباسوادترم! فهمیدی یانه ؟!. رمضون یخی یه چپق چاق کن ببینم بابا.

معلم : خوب قلم کاغذ بردارید وهرچه من میگویم بنویسید.

اسمال سه کله : جون آقا معلم ما نوشتن موشتن سرمون نمیشهٔ من فقط شعر بلدم حفظی بوخونم ، الان هم واست می خونم «.

آی ..

تاچون بیمی چاقی وپروارجیگرجون

درتاب وتبم من چوسك هارجیگرجون

جون مولا خوشت اومد آق معلم

حالا بوگو یه پنج سیری واسه‌ما بیارن.

معلم : اگر یکبار دیگرازاین حرف ها بزنی تنبیهت می کنم. فهمیدی یا نه ؟

اسمال سه کله : دو قرص نکن واسه‌من به‌ابوالفرض روده‌بوده‌هاتو عمامه‌می کونم، علی گابی‌ضامن‌دارتو درآر به‌بینم. ده یاالله بی معرفت !

ورق بزنید

علی گلابی : جون داش اسمال همرام نیست آژدان « ضفطش ! » کرده ! ..

معلم : آقایون خواهش میکنم این یکساعتی را که در کلاس هستید ساکت بنشینید وقتی زنگ زده شد و بیرون رفتید هر کاری دلتان میخواهد بکنید.

اسمال سه کله : حالا شدی با معرفت دار ! خوب چه میگی بو گو تا جوابت و بدم.

معلم : آیا تا کنون تاریخ خوانده اید .

اسمال سه کله: بعله. خیلی هم خوندم.

معلم: تاریخ صدسال قبل ایران را یك صفحه بخوانید ببینم

اسمال سه کله : چشم . الان واست میخونم.

ـ اون سالی که جاهلارو میوفستادن بندر عباس یه «ماطاوس» عرق فروش بو دتوقمارخونه جفت پنج می نشست .

این ماطاوس خیلی بی معرفت بود اول پول میگرفت بعد عرق میداد یه شب من بودم وهمین علی گلابی همشاگردی من بود و اکبر ابلیس، بودممد بی بته بود خلاصه یه عده از جاهلا بودیم رفتیم تو دکونش نشستیم گفتیم ماطاوس عرق بیار ماطاوس گفت جمشید ندارم تموم شده. گفتیم مخصوص بیار گفت تموم شده . خلاصه جون آق معلم ما هر عرقی رو که اسم بردیم گفت ندارم منم از جا پا شدم با بسك! و ضامن دار افتادم بجونش حالا نزن کی بزن . خلاصهٔ کلوم تموم شیشه میشه هاشو خورد کردم یه وقت دیدم ده تاآجون دورم کرده . بر گشتم دیدم هیچکدوم این بی معرفتا نیستن همه شون فرار کردن . ماهم خواستیم فرار کنیم ولی نشد خلاصه آق معلم درد سرتون ندم یکماه دیگه منو تبعیدم کردن بندر عباس . اونجا هم جاتون خالی بد جائی نبود. هر شب عرقمون روبرا بود ولی حیف که زود آزادمون کردن . دو باره اومدیم تهرون شروع کردیم به شرارت یعنی جون آق معلم حق هم با ما بود چون عرق فروشها حق و حساب شونو نمیدادن . خلاصه دوباره گرفتنمون انداختن اینجا ...

معلم : شما آقایان اخلاقتان بسیار فاسد است و من باید سعی کنم که در درجهٔ اول اخلاق شمارا تصفیه کنم .

اسمال سه کله : سخت نگیر آق معلم سرت و بنداز پائین کارت و بو کون .

معلم : برای آخرین بار بشما ابلاغ میکنم که اگر حرفهای خارج از نزاکت بر زبان بیاورید شما را از کلاس بیرون میکنم فهمیدی یا نه ؟

اسمال سه کله: جون مولا آق معلم تو حق و حساب سرت میشه . بگو یه پنج سیری واسه ما بیارن مزه‌ش هم کله پاچه باشه. انشاالله وقتی از ناکی بیرون رفتم و نو نوارشدم تلافیشو میکونم!

ده یاالله زودباش بگو بیارن. جون من قاسم کوریش نکون .

معلم: واستی که خیلی بی‌ادب هستی . الدنك چاقو کش

اسمال سه کله : علی گلابی. الدنك فحشه ؟

علی گلابی: نمیدونم جون داش اسمال .

اسمال سه کله : جون داش علی اگه فحش باشه الان مخشو داغون می کونم .

معلم : بلند شو از کلاس برو بیرون من مثل توشاگرد نمیخواهم.

اسمال سه کله: حیف که جون کتك خوردن ونداری اگه نه بهت میگفتم یکمن شیر چند سیر کره میده پاشو بریم بیرون علی . ممد . حسن . تقی پاشین بریم!

« بوق علیشاه رشتی»

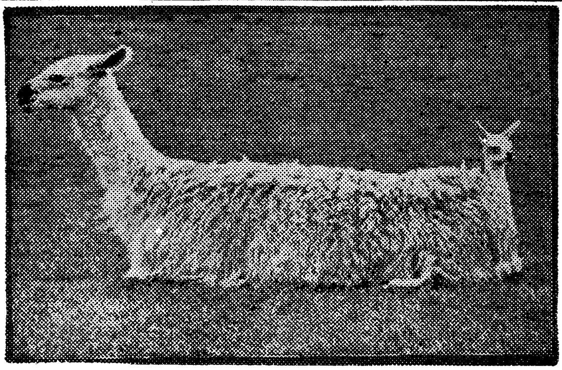

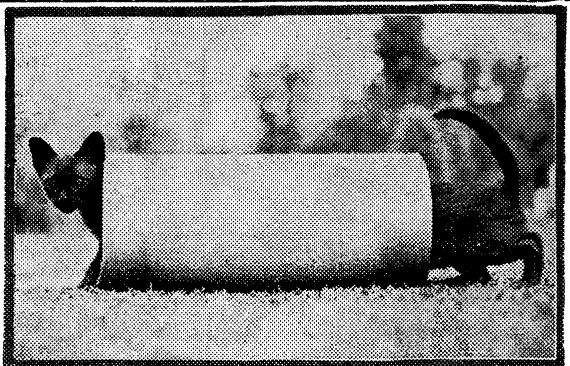

حیوانات ناقلا ...!

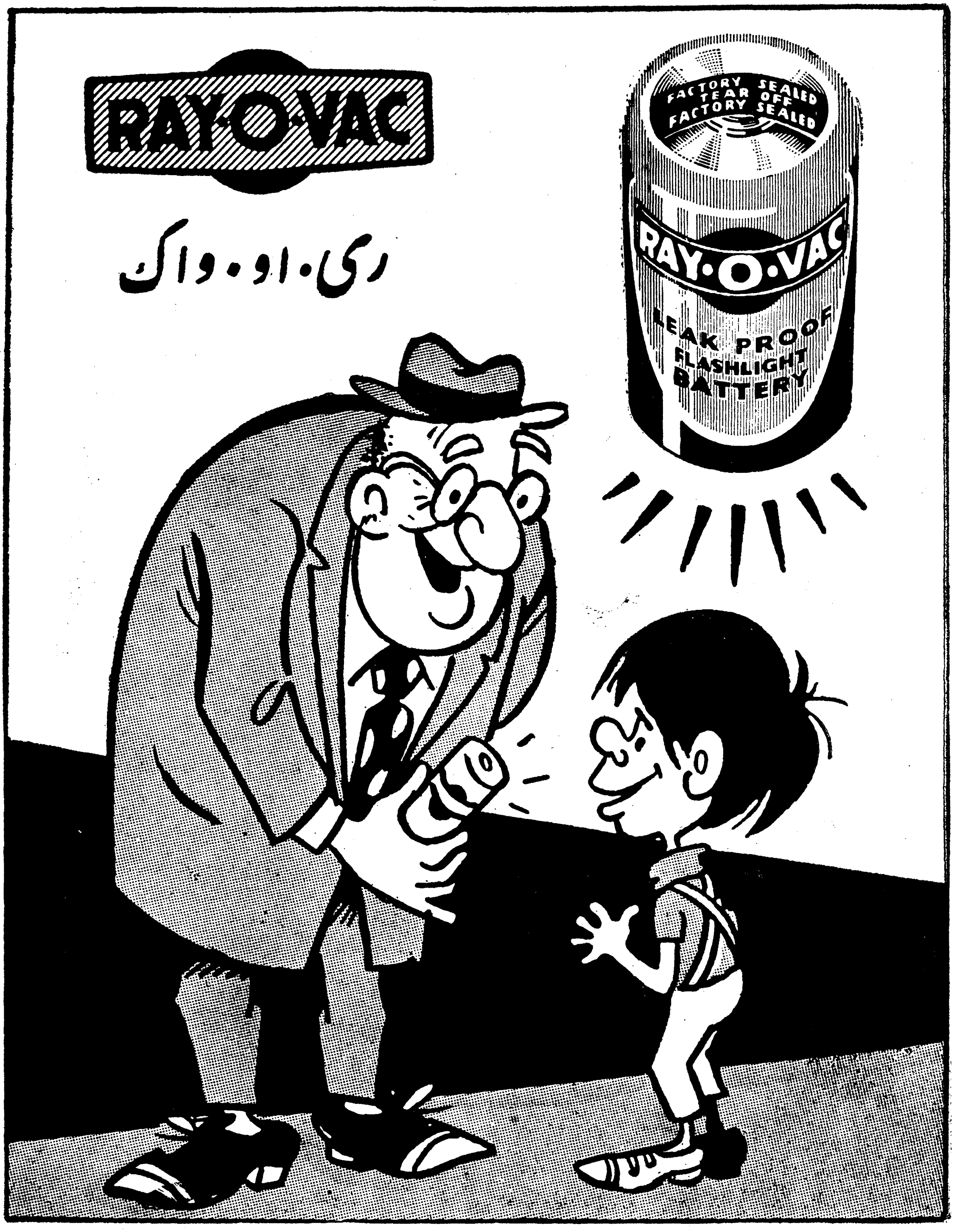

پیرمرد به بچه :

ـ قدر این باطری قوی «ری ـ او ـ واک» رو بدون ...

از پدر مرحومم بمن ارث رسیده !..

مجسمه ونوس (الهه زیبائی) به «تلویزیون شاوب‌لورنس» :

ـ از وقتی سروکلهٔ تو پیدا شده دیگه کسی بمن نگاه نمیکنه !..

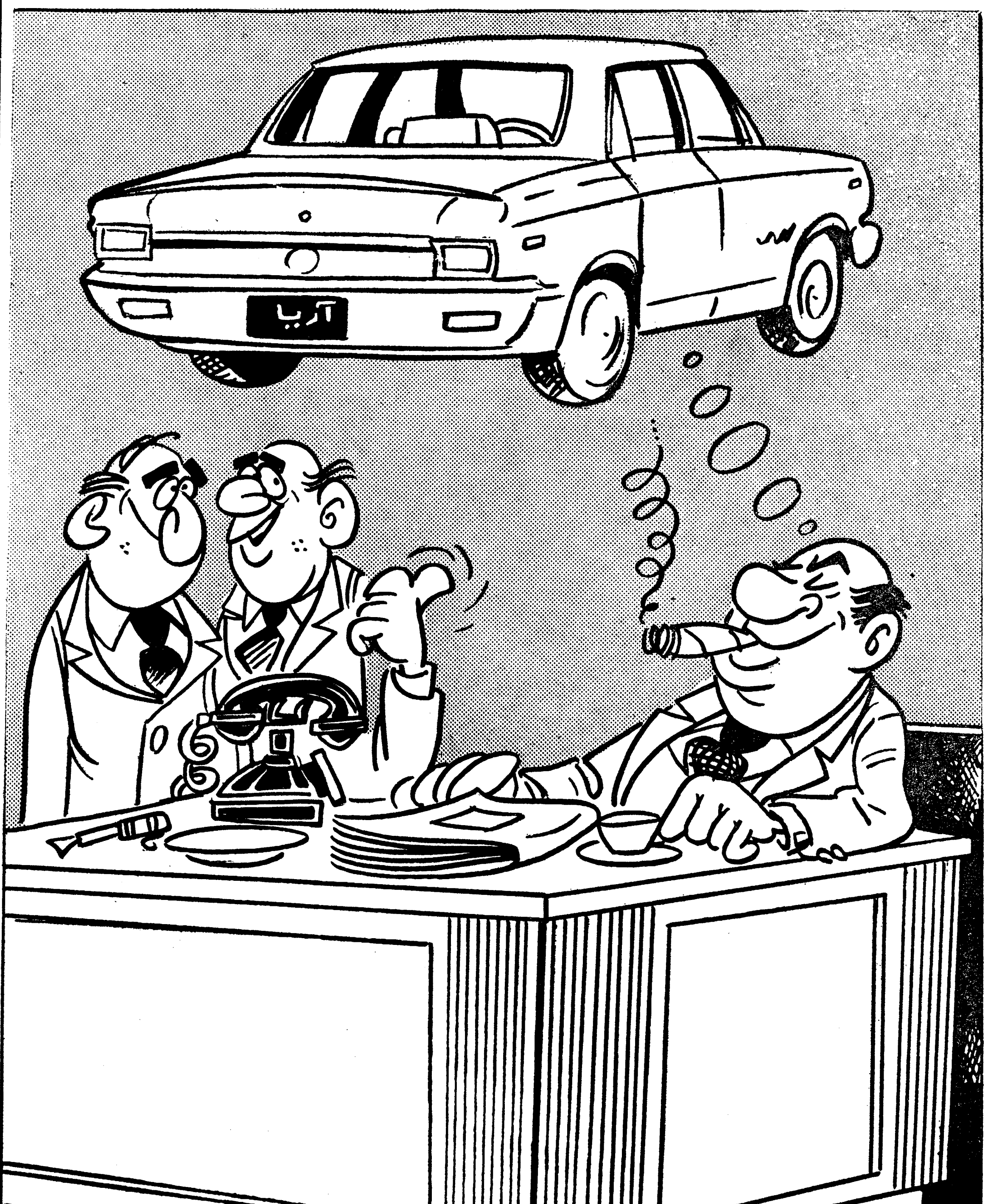

ارباب رجوع :

ـ این «مدیر کله» خیال میکنه پشت «اتومبیل آریا» نشسته که اینهمه افاده میکنه !

مادر فولادزره:
ـ آقا یه قوطی «نیو آ» بده میخوام خودمو به امیرارسلان جای «فرخ‌لقا» قالب کنم!؟
همه هر روز به «نیو آ» احتیاج دارند.

اسفند	(ذیحجه - March.)
شنبه : ۱۷	(۱۹ - 8)
۱ شنبه : ۱۸	(۲۰ - 9)
۲ شنبه : ۱۹	(۲۱ - 10)
۳ شنبه : ۲۰	(۲۲ - 11)
۴ شنبه : ۲۱	(۲۳ - 12)
۵ شنبه : ۲۲ «توفیق»	(۲۴ - 13)
جمعه : ۲۳	(۲۵ - 14)

یادداشت:

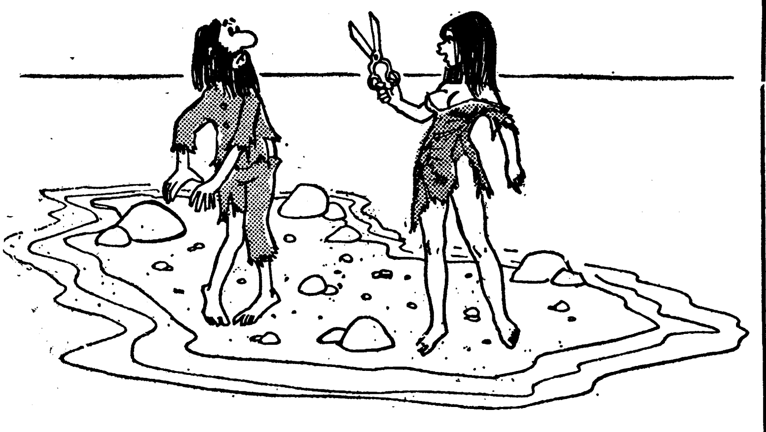

زن به‌مرد ـ نترس خره جون!.. این فقط برای بریدن‌ریشته!!؟

من این داستان را بصورت لطیفه ای از یکی از دوستان شنیدم که او نیز بنوبهٔ خود از دکتری شوخ شنیده بود . من مطمئن نیستم که این داستان برای این دکتر یا دکتر دیگری اتفاق افتاده باشد ولی چون موضوع بنظرم در عین فکاهی بودن خیلی پر مغز آمد حیفم آمد برایتان ننویسم ، شاید هم آنرا قبلا شنیده یا خوانده باشید در هرصورت ادعا نمیکنم ایده یا سوژه مال خودم باشد.

دکتر ریموند تعریف میکرد یکشب تابستانی در مطب نشسته بودم و در حالیکه بقفسهٔ پر از دارو و ادوات جراحی مقابل خودمینگریستم به بیماران عیادت نکرده وویزیت‌های دریافت نشده فکر میکردم.

مطب خلوت بود و مثل اینکه مشتریان من فراموش کرده بودند موعد بیمار شدنشان گذشته است و منهم باید نان بخورم ، بعد بخاطرم رسید شاید من هنوز پس از ۲۵ سال طبابت ناشی هستم واولا بی جهت بیماران خود را بایك نسخه چاق میکنم و در ثانی بیخود داروی مقوی و مفید برایشان تجویز میکنم و نان خود را آجر میسازم .

دراین افکار بودم که بی‌خبر درباز شد و مردی سراپا خون‌آلود بدرون آمد . زخم منکری بر سر

از : نوری

داشت وتا بالای پیشانیش چاك خورده بود . اینطور بنظرمیرسید که ضارب با بی‌رحمی تمام ضربت خود را وارد ساخته است ولی بر خلاف انتظار من در چهرهٔ مجروح ناشناس ابداً آثار درد و علائم ترس وتشویش خوانده نمیشد . با خونسردی بروی صندلی نشست وگفت :

ــ دکتر لطفا زخم پیشانی مرا پانسمان کنید.

بکمك پرستار خود زخم اورا بستم ودر عین حال چهره و سرو وضع اورا مطالعه میکردم : مردی بود بلند قد و تقریباً ۵۵ ساله ، موهایش خاکستری بود وبا چشمان گویا و پر عطوفت و تبسم تقریباً بچگانه ای که بلب داشت چهره‌اش مطبوع بنظر می‌رسید .

پس از پانسمان زخم ، پرستار را مرخص کرده وماجرارا پرسیدم. با منتهای خونسردی گفت:

ــ خودم کردم و عمدا هم کردم !

گمان کردم ضربه سخت بوده است و مغزاورا تکان داده ، متحیرانه پرسیدم چرا ؟

باز همان تبسم بچگانه برلبانش نقش بست و گفت :

ــ میدانم مرا مجنون می‌پنداری ولی چنین نیست و من در عین هشیاری و باطیب خاطر چکشی را بر فرق خود زدم .

سپس چند لحظه مکث کرد و آهسته گفت :

ــ و چقدر هم خوب کردم!

من هنوزمطمئن نبودم اوحواسش سرجاست . خواستم پرستار را صدا کرده داروی مسکنی تجویز کنم مانع شد و بملایمت گفت:

ــ احتیاج بهیچ چیز ندادم ←

فقط سیگاری بمن بدهید داستان خود را تعریف خواهم کرد.

سیگاری باو تعارف کردم، با علاقمندی صندلی خود را پیش کشید در کنارش نشستم و او داستان خود را اینطور تعریف کرد :

۲۷ سال قبل ۲۳ ساله بودم و در یکی از ییلاقات کالیفرنیا دوهفته مرخصی خود را میگذراندم ، از عکس های جوانی خود اینطور حس می کنم که اززیبائی چهره وتناسب اندام بی بهره نبودم ولی با جنس لطیف چندان میانه ای نداشتم وفقط عاشق ماهیگیری بودم . نمیدانم شاید آن روزها دختران گاهگاهی بروی من چشمك و لبخندی هم می زدند و برسم آن ایام دستمالی در مقابلم بزمین می‌افکندند ولی چون عکس العملی از من نمیدیدند بدنبال شکاری با حرارت‌تر میرفتند .

صبح‌ها با قلاب و تورماهیگیری بیرون رفته و تنك غروب برمیگشتم و شام را خورده در بالکون هتل پیپ خود را روشن میکردم و در حالیکه در سالون مجاور دختران و پسران باآهنك موزیك میرقصیدند و در بتور انداختن یکدیگر می کوشیدند من بنقشهٔ ماهیگیری فردا واینکه چند ماهی قزل آلا بتور خواهم افکند فکر میکردم.

* * *

یك نیمه شب در هتل، هنگامی که آمادهٔ رفتن برختخواب بودم ضربه‌ای بدر اطاق خورد و وقتی در را گشودم دخترکی زیبا و خوش اندام را در مقابل خود یافتم ، او را چند بار در سالن هتل دیده بودم و یکی دوبارهم از من کبریت خواسته و برویم تبسم کرده بود ولی من زیاد بچهره اش خیره نشده بودم ، آنشب فرصتی دست داد که او را خوب ورانداز کنم.

چشمانش آنقدر زیبا و گویا بود که من چند لحظه ماهی قزل آلا و اقوامش را فراموش کرده اقرار کردم مناظر دیگری هم هست که از منظرهٔ تقلا کردن ماهی در تور زیباتر است و ......

دخترك مرا از تخیلات و افکار دور ودرازدر آورده با لحن شیرینی گفت :

ـ معذرت میخواهم که دیر وقت مزاحم شده ام ولی من خیلی سردم است و ....

نگذاشتم حرفش تمام شود و برقی یکی از پتو های خودرا آورده و دو دستی تقدیمش کردم . منتظر بودم بپاداش این سرعت انتقال(!) تبسم شیرینی تحویل دهد ولی بر خلاف انتظار من پتو را با سردی از من گرفت ، شب بخیر سردتری گفت و نگاهی (که اکنون پس از ۲۷ سال میفهمم ترحم آمیز بود) برویم افکند و رفت .

ربع ساعت گذشت ومن چشمانم گرم نشده بود که مجددا ضربه‌ای بدر خورد ، نیمه عریان و خواب آلود در را گشودم و باز دختر موبور همسایه بود که میگفت:

ـ معذرت میخواهم ولی باز سردم است !

از اینکه شاید پتوی اولی را دیر برایش حاضر کرده ام و اوقاتش تلخ شده این بار زود تر پتوی دومی را از تختخواب خود برایش آوردم . باز همان نگاه را برویم افکند و پتورا با بی‌میلی گرفت و رفت .

دو باردیگر این ماجرا تکرار شد و دوبار دیگر او نیمه عریان و هوس انگیز در مقابل من قرار گرفت و اظهار سرما کرد ، یکبار جلیقهٔ پشمی خودرا باو دادم و دفعهٔ آخر پالتو خود را و گفتم اگر بازسردش است به بوفهٔ هتل اطلاع دهد فنجانی قهوهٔ داغ برایش آماده کنند.

دخترك از طبابت من تشکر کرد و این بار محکم در را بهم زد و رفت ومن تعجب کردم چرا این قدر حق ناشناس است و در مقابل اینهمه پتو«وغیره» که باو داده ام اینطور اخم وتخم میکند.

* * *

یکی دو روز بعد مرخصی من سرآمد و بشهر خود مراجعت کردم و طبعا دیگر دخترك موبور وخوش اندام را که بی جهت (!) سردش میشد ندیدم . شاید او بازهم شب های دیگر در هتل‌های مختلف سردش شده و از همسایه های پهلوئی خود تقاضای پتو کرده است و آنها هم بادادن پتو «وغیره» او را گرم کرده اند ، من نمیدانم !

این ماجرا بطوریکه گفتم ۲۷ سال پیش اتفاق افتاد و من بزودی دخترك موبور و ماجرای آن نیمه شب تابستانی را فراموش کردم ولی امروز پس از ۲۷ سال جریانی ←

اسفند	(March - ذیحجه)
شنبه : ۲۴	(۲۶ - 15)
۱ شنبه : ۲۵	(۲۷ - 16)
۲ شنبه : ۲۶	(۲۸ - 17)
۳ شنبه : ۲۷	(۲۹ - 18)
۴ شنبه : ۲۸	(۳۰ - 19)
۵ شنبه : ۲۹ «توفیق»	(۱ - 20)
جمعه :	اول نوروز ۱۳۴۸

یادداشت:

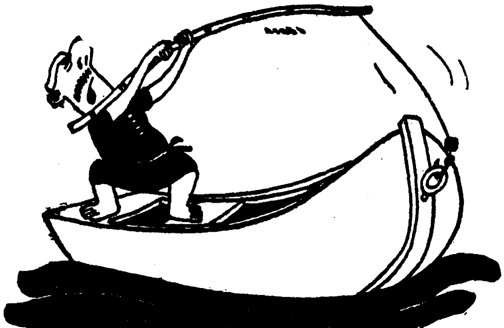

ماهیگیر ـ مثل اینکه ایندفعه دیگه ماهیش خیلی بزرگه ! !

پیش آمدو مرا بیاد او انداخت.

آن دو هفته ای که من درهتل مزبور بسر برده ماهیگیری میکردم عکس های متعددی از هتل ودریاچهٔ مجاور و مناظر اطراف آن گرفته بودم و در آلبوم خود داشتم، امروز ضمن تماشای آنها تصمیم گرفتم چند تائی را انتخاب کرده بدیوار بکوبم. هنگامی که روی چهار پایه ایستاده چکش بدست آمادهٔ کوبیدن میخ بدیوار بودم ، چند لحظه ای بعکس های مزبور خیره شده و بتدریج ماجرای آن شب و مراجعهٔ مکرر دخترك موبور بیادم آمد.

یادم آمد که او سه چهار بار مراجعه کرده و نیمه عریان در آستانهٔ ایستاده میگفت سردش است! یادم آمد هر بار که پتوها را باو میدادم بجای آنکه بآنها نگاه کند به اندام من وسینه عریان من نگاه میکرد.

یادم آمد . . . .

. . . .

آری ناگهان یادم آمد که دخترك آنشب حقیقتا از من چه می خواسته است و من احمق چه باو میداده ام ! این بود که طاقت نیاوردم و همانطور که بالای چهار پایه ایستاده بودم چکش را بفرق خود زدم!.. میدانم ۲۷ سال این چکش‌را دیر زدم ولی بجا زدم.

مرد ناشناس داستان خود را تمام کرد و برخاسته اسکناسی ۱۰ دلاری بروی میز گذاشت و ازمطب خارج شد و من مبهوت بروی صندلی نشسته سیگاری آتش زدم ...

من فراموش کردم ازخوانندگان عزیز (مخصوصاً مردها) درخواست کنم که قبل از خواندن این داستان اگر چکش یا آلت قتاله‌ای در دسترس خود دارید از خودتان دور کنید.

ـ کسی چه میداند ؟. اغلب ما مستحق چکش هستیم ، قبول ندارید خاطرات خودتان را خوب کاوش کنید ببینید آیا « چکش خور » دارد یا نه ؟! . . . . . .

خونه تکونی !

بیات شمرون :

« ریزه میزه »

جیگر جون بقچه رو جمعش کن وخونه تکونی کن
تو هم مثل جیگر ها واسه عیدت جونفشونی کن
اطاق و خونه رو بنما تمیز و شسته و رفته
بخوبی گردگیری از اثاث زندگونی کن
برو حمام از خونه تکونی چون شدی راحت
خودت رو صاف وصوف بنما وابروت وکمونی کن
بکش برپای همچون مرمرت اون تیغ جیلت(!)رو
بزن بر صورتت پودر و لبات و ارغوونی کن
نمایون تر بکن اون باسن و لیموی زیبات و
خودت را جلوه گر مانند ماه آسمونی کن
بروی تخت‌خواب خویش بنشین جفت این حاجیت
بده یك ماچ سیری ، دمبدم بوسه پرونی کن
بمن لیمو تعارف کن بجای نقل و شیرینی
برقص و قر بده ، بشکن بزن آوازه خونی کن
ز عشق روی تو آتیش گرفته هیکل مخلص
بیا با آب پاش وصل خود آتش نشونی کن
جیگر جون کشته‌تم دیوونتم من درب و داغونم
جفا کافی بود ای لامروت مهربونی کن
اگه عشقت‌کشید و نومزد چاکرشدی‌او نشب
ز فردای همونشب زود فکر سیسمونی کن

از همین حالا یادداشت کنین که سالنامهٔ توفیق سال آینده یادتون نره !

برای تنویر فکر وپرورش ذوق شما ، برای تفریح وسرگرمی شما
برای انبساط خاطر شما ، و برای رفع خستگی و تجدید قوای روحی شما
مؤسسهٔ

توفیق

باشگاه ادبیات

● هر هفته :

« روزنامهٔ توفیق »

● هر ماه :

« ماهنامهٔ توفیق »

● هرسال :

« سالنامهٔ توفیق »

● شب عید :

« کارت تبریک توفیق »

● و هرچند وقت یکبار :

« کتاب توفیق »

را منتشر میکند .

امسال ـ همهٔ اهل ذوق

✦ « کارت تبریک کاکا توفیق » ✦

برای یکدیگر میفرستند

برای نوروز امسال ، « استودیو توفیق » دوبرابر پارسال کارت تبریک کاریکاتوری بسیارخوشمزه وزیبا ونفیس تهیه کرده است. این کارت‌های تبریک نوروز ، و پاکت های شیك آن هردو دارای مارك کلهٔ کاکا توفیق میباشد وشما می‌توانید آنها را در تهران وشهرستانها از فروشندگان معتبر کارت تبریك و نمایندگان توفیق بخرید .

برای تبریك نوروز امسال ، خوانندگان توفیق وبقیهٔ آدمهای خوش ذوق و با سلیقه ، برای دوستان وآشنایان خود « کارت تبریك کاکا توفیق » میفرستند .

توفیق

از این فرصت استفاده کنید

ویکسال خنده و تفریح خود وخانوادهٔ خود رابیمه نمائید.

روزنامهٔ توفیق یعنی پرفروش‌ترین ، قدیمی‌ترین، سالم ترین ، وشیرین‌ترین نشریهٔ هفتگی ایران که در سراسر دنیا دهها هزار خریدار و صدهاهزار خواننده دارد ، برای سهولت کارکسانیکه مایل‌اند مشترک جدید توفیق بشوند اقدام به چاپ برگ تقاضای زیر نموده‌است . این برگ مخصوص شما ـ یا بعنوان کادو و « عیدی » جهت دوستان یا بستگان شما،یافرزندشماکه احیاناً درخارج ازکشور بسرمیبرد ، میباشد و چنانچه جنابعالی از این موقعیت واین فرصت استفاده‌کنیدباساده ترین وجهی‌یکسال‌اشتراک توفیق را داراخواهید شد . چنانچه برگ « تقاضای اشتراک توفیق » راکه در زیرچاپ شده پـرکرده همراه با « یک قطعه چک»(✲) بـابت بهای اشتراک توفیق دریک پاکت در بسته ، به آدرس : « خیابـان استانبول ـ روزنـامهٔ توفیق- قسمت مشترکین » بفرستید ، نشریات موردتقاضا برای شما یا برای کسی که شما تقاضاکرده‌اید فرستاده خواهد شد .

✲ اگر دسته چک نـدارید، میتوانید بهای اشتراک راوسیلهٔ بیمهٔ پستی یـا حوالهٔ بانکی بفرستید(یا بدفتر توفیق‌واقع‌درخیابان‌استانبول ـ مقابل‌مسجداستانبول تلفن : ۳۱۷۱۵-۳۹۶۷۳ مراجعه کنید) .

« برگ تقاضای اشتراک نشریات توفیق »

روزنامهٔ توفیق ـ قسمت مشترکین

لطفاً نشریهٔ زیررا✲ بمدتی که جلوی آن در داخل‌مربع ☐ ضربدر(×)زده‌ام به‌این اسم‌وآدرس ↓ بفرستید :

....

....

....

(برای‌اشتراک‌خارج‌ازکشور، نشانی‌مشترک‌را ↑ باحروف بزرگ‌کتابی وخوانا بنویسید)

بابت بهای‌اشتراک: « یک قطعه چک » به مبلغ.................. ریال در وجه روزنامهٔ توفیق کـه آورندهٔ آنرا خط زده‌ام در داخل همین پاکت ارسال شد.

تاریخ‌و امضاء درخواست کننده :

۱۳.../.../.......

بهای اشتراک برای داخل‌کشور

(لطفاً روی مربع ☐ موردنظر ضربدر (×) بزنید)

☐ یکسال روزنامهٔ توفیق ۴۰۰ ریال

☐ یکسال روزنامهٔ توفیق و ماهنامهٔ توفیق ۵۲۰ ریال

بهای اشتراک برای‌کلیهٔ کشورهای خارج (با پست زمینی)

(لطفاً روی مربع ☐ مورد نظر ضربدر (×) بزنید)

☐ یکسال روزنامهٔ توفیق ۴۵۰ ریال

☐ یکسال روزنامهٔ توفیق وماهنامهٔ‌توفیق ۶۰۰ ریال

نام‌درخواست‌کننده:.................. **تلفن‌منزل:**.................. **تلفن‌محل‌کار :**..................

نشانی درخواست‌کننده :..

این صفحه جداگانه به سالنامه اضافه شده و چنانچه بریده شود سالنامه شمارهٔ ۱ ناقص نخواهد گردید

کتاب توفیق

«کتابخانهٔ توفیق» نخستین و تنها مرکز انتشارات فکاهی ایران است که کار تخصصی و منحصر بفرد آن انتشار کتب فکاهی و ذوقی وسرگرم کننده به قطع جیبی و به بهای بسیار نازل است.

کتابهای توفیق از پر فروش ترین کتابهای فارسی بشمار میرود، همهٔ طبقات از پیر و جوان، زن ومرد، کارگروکارمند،دانشجو و دانش‌آموز آنرا میخوانند چون مطابق شعار معروف و قدیمی‌توفیق «مخصوص جوانهای ۹ ساله تا ۹۹ ساله است!»

اگرتاکنون موفق به‌تهیهٔ بعضی ازکتاب های توفیق نشده‌اید و یامی‌خواهید بصورت کادو برای دوستان و آشنایان خود بفرستید، برگ‌درخواست زیر را پر کرده معادل قیمت هر کتاب تمبر باطل نشده داخل پاکت گذاشته وبآدرس «**تهران - روزنامهٔ توفیق - کتابخانهٔ توفیق**» پست کنید، کتاب یاکتابهای مورد درخواست شما **همراه بایك هدیهٔ جالب‌ازطرف‌کاکا توفیق** با پست به‌آدرس مورد نظر شما ارسال خواهد شد.

برگ درخواست کتاب توفیق

لطفاً کتابهائی را که در زیر ضربدر (×) زده ام بنام خانم/آقای ....

بآدرس ....

بفرستید. بابت بهای آن مبلغ .... ریال تمبر باطل نشده در داخل همین پاکت ارسال شد.

اسم وآدرس‌درخواست‌کننده: ....

☐ چون مایلم کتابهای زیر باپست سفارشی ارسال شود ۵ ریال تمبر باطل‌نشده‌نیز بابت هزینهٔ پست سفارشی آن در داخل پاکت گذاشتم.

☐ چون کتابهای زیر بعنوان هدیه از طرف اینجانب فرستاده می‌شود لطفاً نام اینجانب بعنوان فرستنده ذکرشودو بصورت «کادو» بسته‌بندی گردد.

کتابهای منتشر شدهٔ توفیق:

☐ **کتاب فرهنگ توفیق** (جلداول) **(فعلا نایاب است)**

☐ **کتاب فرهنگ توفیق** (جلددوم) **بها: ۲۰ ریال**

(نخستین‌دیکسیونر فکاهی دنیادارای‌چندهزار واژهٔ‌فکاهی‌انتقادی بترتیب‌حروف‌الفباء- ودهها کاریکاتور و لطیفه)

☐ **کتاب دمب گربه** **بها: ۲۰ ریال**

(مجموعهٔ۲۰ داستان فکاهی و انتقادی ازشیرینترین‌داستانهای توفیق به قطع «بغلی!»)

☐ **کتاب‌جدول‌وسرگرمی‌توفیق** (باکاغذمعمولی) **بها: ۲۰ ریال**

☐ « « « (با کاغذ سفید) **بها: ۳۰ ریال**

شامل۶۰جدول‌فکاهی‌وانتقادی‌و۱۰ بازی‌وسرگرمی با نضمام۸ بحرطویل-۱۲شعر-۲۴ لطیفه-۲۲ کاریکاتورو نکته‌وچیستان

☐ **کتاب تخم جن** **بها: ۲۰ ریال**

(مجموعهٔ‌صدها لطیفه، شعر، بحرطویل وکاریکاتور درباره بچه‌ها)

☐ **کتاب شوخیهای سینمائی** (با کاغذ سفید) **بها: ۲۵ ریال**

(شامل شیرین ترین لطیفه‌هاراجع به هنرپیشگان مشهور دنیا و ۷۸ کاریکاتور جالب از هریك ازآنها)

این صفحه جداگانه به سالنامه اضافه شده و چنانچه بریده شود سالنامه شما را ناقص نخواهد کرد

بها ۳۰ ریال
سالنامه توفیق
داماد به عروس :
ـ عزیزم ، ممکنه اون قرص های خواب منوهم
از توچمدون واسه‌م بیاری ؟!...